













هو

الحی الذی لا یموت

هذا الکتاب مرصاد العباد من تألیفات الشیخ الاجل الاکرم قدوة العارفین

و زبدة المحققین و مهر سپهر ولایت شیخ نجم الدین رازی قدس سره العزیز

و رحمة الله علیه

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بی حد و ثنای بی عد مر پادشاهی را سزد که وجود هر موجود نتیجه بود اوست و وجود هر موجود

حمد و ثنای وجود اوست که و ان من شیء الا یسبح بحمده ان خداوندی

که ابدع بدایع فطرت و صنایع حکمت بقلم کرم نقوش اصناف انسانی را از صحیفه

عدم بر صفحه وجود رقم فرمود و آب حیات معرفت را در ظلمات صفات

خلقت بشریت تعبیه کرد که و فی انفسکم افلا تبصرون پس قلندر روشان بادیه

طلب را که خضروار بقدم صدق سلوک راه ظلمات صفات بشری میسر گردانید

و از غایت بی علتی خضر صفتان سوخته جگر آتش محبت را بسر چشمه آب حیات

معرفت رسانید که او من کان میتا فاحییناه و جعلنا له نورا یمشی به فی الناس

و درود بسیار بی شمار



و درود بسیار و آفرین بی شمار بر ارواح مقدس و اشباح مطهر یکصد و بیست و اند هزار

نقطه نبوت و عنصر فتوت باد که سالکان مسالک حقیقت و مقتدایان ممالک

شریعت و طریقت بودند که اولئک الذین آتیناهم الکتاب والحکم والنبوة

خصوصا سرور انبیا و قافله سالار قوافل اصفیا خواجه کائنات و مهتر موجودات

خورشید فلک اصطفی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله الطیبین الطاهرین المعصومین

سیما وصیه و ابن عمه سید الاولیا و سند الاصفیا رئیس الموحدین و قاتل

المشرکین ولی حضرت رب العالمین زوج بتول الزهرا اب السبطین علی علیه

الصلوة والسلام الی یوم القیام

اما بعد

اعلموا اخوانی فی الهدی و اعوانی فی التقوی وفقنا الله و ایاکم الترقی من حضیض

البشریة الی ذروة العبودیة و رزقنا الله و ایاکم التخلی عن الصفات الناسوتیة

والتحلی بالصفات اللاهوتیة که مقصود از جملگی آفرینش وجود انسان بود و هر

چیزی را که در دو عالم وجودی هست تبعیت و طفیل وجود انسان است و اگر نظر

تمام افتد باز بیند که خود همه وجود انسانست شعر جهان را بلندی و پستی تویی

ندانم چه هر چه هستی تویی و مقصود از وجود انسان معرفت ذات و صفات

حضرت حق سبحانه و تعالی است چنانکه داود نبی علی نبینا و علیه السلام سؤال نمود



یا رب لم خلقت الخلق قال کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف
فخلقت الخلق لاعرف و معرفت حقیقی جز از انسان درست نیاید زیراکه
ملک و جن اگرچه در تعبد با انسان شریک بودند اما انسان در تحمل اعباء بار امانت
معرفت از جملگی کاینات ممتاز گشت که انا عرضنا الامانة علی السموات
والارض والجبال فابین ان یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان انه کان ظلوماً
جهولاً مراد از سموات اهل آسمان است یعنی ملائکه و مراد از زمین اهل زمین است
یعنی حیوانات و جن و شیاطین و مراد از کوه اهل کوه یعنی وحوش و طیور
و دد از آفرینش جملگی ایشان هیچ درست نیامد بار امانت معرفت کشیدن
الا از انسان بجهت آنکه از جملگی آفرینش نفس انسان مقصود بود که آیینه جمال
نمای حضرت الوهیت خواست بود و مظهر جملگی صفات او اشارت
خلق الله آدم علی صورته بدین معنی باشد که نفس انسان آیینه است و هرچه در
جهان غلاف آن آیینه و ظهور جملگی صفات جمال و جلال حضرت الوهیت
بواسطه این آیینه است که سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم چون
نفس انسان که مستعد آیینگی است تربیت یابد و بکمال خود رسد ظهور جملگی صفات
در خود مشاهده کند و بر او محقق شود که او از بهر چه آفریده اند آنگاه حقیقت

من عرف نفسه

من عرف نفسه فقد عرف ربه بر او کشف شود و باز داند که او کیست
و از برای کدام سر این کرامت و فضیلت یافته است لمؤلفه ای نسخه نامه الهی که توئی
وای آیینه جمال شاهی که توئی بیرون ز تو نیست هرچه در عالم هست از
خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی ولیکن تا نفس انسان بکمال تربیه صفات
آیینگی رسد مسافت ممالک بسیار قطع می باید کرد و آن جز بواسطه سلوک
بر جاده شریعت و طریقت و معرفت و حقیقت دست ندهد تا بتدریج
چنانکه ابتدا آهن را از معدن بیرون می آورند و از ابطالیف الحیل پرورش
گوناگون می دهند و در آب و آتش مدت چندین استاد [illegible] می کند
تا آیینه می شود و از کدورت صفا قابل صورت نمائی عکس می گردد چون وجود
انسان نیز در بدایت معدن آهن این آیینه است که الناس معادن
کمعادن الذهب والفضة پس آن آهن را از معدن وجود انسانی بحسن تدبیر
بیرون می باید آورد و تربیت تمام بمرتبه اعلی و کمال آیینگی باید رسانید ولیکن
آهن بتدریج دست بهم دهد پس این کتاب در بیان سلوک راه دین و وصول
بعالم یقین و تربیت نفس انسانی و شرح تجلیات صفات ربانی بر نهج ده باب
بر حسب [illegible] افتد و شرح آن ده باب جمله ذکر خواهد شد ان شاء الله تعالی

وهس

قال الله تعالی فمنهم ظالم لنفسه و منهم مقتصد و منهم سابق بالخیرات

قال الله تعالی لا یصلیها الا الاشقی الذی کذب و تولی

فصل در بیان فایده نهادن این کتاب در شرح طالب طریقت و بیان آنکه معنی سلوک چیست و مراد از سالک کیست قال الله تعالی

فانما یسرناه

فانما یسرناه بلسانک لتبشر به المتقین و تنذر به قوما لدا و قال النبی صلی الله علیه و آله کلمة الحکمة ضالة کل حکیم بدانکه شرح حقیقت و بیان سلوک راه طریقت دواعی شوق و دواعی طلب در باطن مستعد طالبان پدید آورد و شرر آتش محبت در دل مریدان صادق و صدیقان محقق مشتعل گرداند خصوصا چون از منشای نظر محققان صاحب ساز و عارفان صاحب نیاز صادر شود شعر
آنرا که دل از عشق پر آتش باشد ❁ هر قصه که گوید او چه دلکش باشد ❁
شرح غم عاشقان شنو از دل و جان ❁ چون قصه عاشقان بسی خوش باشد ❁
و نیز خیرانی را از مطالعه این کتاب بهره و انتفاعی باشد و برایشان معلوم گردد که قفل ابواب سعادت بکدام کلید گشاده شود چون آن قوم بزرگوار و طایفه عالیمقدار را ابتدا این حدیث از در سمع در آمد که گفتند ربنا اننا سمعنا منادیا ینادی للایمان ان آمنوا بربکم فآمنا بلکه تخم عشق در زمین دلها ابتدا مدت کاری خطاب الست بربکم قالوا بلی انداختند اما توفیق تربیت آن تخم تا کدام صاحب دولت را دادند زیرا که مملکت سلطانی عشق بهر شاه و ملک نبخشند شعر
ملک طلبش بهر سلیمان ندهند ❁ منشور غمش بهر دل و جان ندهند ❁
درمان طلبان ز درد او محرومند ❁ کان درد بطالبان درمان ندهند ❁
هر چند نوای تمنای [illegible] از هیچ سری خالی نیست شعر
عشق تو ز هیچ سری خالی نیست ❁ در مزرعه [illegible]

حالی منست ۵ هرچند که در خلق جهان می نگرم ۵ سودای تو از همه سری خالیست
ولیکن دست طلب هر همتی مرادان بر پای این دولت نمی رسد که **لیس الدین**
بالتمنی شعر باشد دل خسته فتنه روی کسی باریک ترم رشته موی کسی
دست همه کس نمی رسد بروی کسی من خود چه کسم که بینم روی کسی و دیگر غرض
از بیان سلوک اثبات حجت است بر بطلان هوا پرستان بهیمه صفات
که همگی همت خویش بر استیفاء لذات و شهوات بهیمی و حیوانی و سبعی
صرف کرده اند و چون بهایم و الانعام بنقد وقت راضی شده و از ذوق
مشارب مردان در رتب مقامات متقربان محروم مانده و از کمالات دین
و درجات اهل یقین بصورت نماز و روزه غافلانه آلوده بآفات بیکرانه
قناعت کرده تا خود را نگویند چون دیگر متحیران که ما از دولت این حدیث
بیخبر بودیم **ولکنا نسمع او نعقل ما کنا فی اصحاب السعیر** شیخ جنید را قدس
روحه العزیز پرسیدند که مریدان را از کلمات مشایخ اولیا و حکایات ایشان چه
فایده است گفت تقویت دل و ثبات قدم مجاهده و تجدید عهد طلب
گفتند این بیان را مؤکدی از قرآن داری گفت بلی حق تعالی
و کلا نقص علیک من انباء الرسل ما نثبت به فؤادک و گفته اند

کلمات المشایخ

کلمات المشایخ جنود الله فی الارض یعنی سخنان مشایخ لشکر حق اند در زمین تا
طالبان بیچاره را که شیخی کامل نباشد یاری کنند و اگر شیطان خواهد که
در اثنای طلب و مباشرت ریاضت و مجاهدت شبهتی یا بدعتی در راه طلب او
زند تمسک بکلمات مشایخ کند و نقد واقعه خویش بر محک بیان ایشان زند
تا از تصرف و تلبیس شیطانی و هوا و حیل نفسانی خلاص یابد و بر جاده صراط مستقیم
و مرصاد دین قویم بماند چه درین راه شیاطین الانس و الجن بسیار اند که راه زنند
چون بی دلیل درین ره رود هرچه زودتر در وادی هلاکش اندازند و بعض این
بسی بوده است و شیخ ابو سعید ابو الخیر رحمة الله علیه گفته است که هر طالب
و مریدی را لازم است که هر روز بقدر یک سی پاره از این حدیث بگوید
و بشنود و همچنین جمعی از امام یوسف همدانی رحمة الله علیه سؤال کردند
که یا شیخ چون روزگاری در آید که این طایفه عزیزان که اصحاب قلوب اند
چون کبریت احمر نایاب شوند و روی در نقاب تواری آرند بیچارگانی
که درد این حدیث دامن جان ایشان را گرفته چون کنند که از دست شیطانی
و هوا و حیل نفسانی بسلامت بمانند و قدم ایشان در جاده طلب ثابت و برقرار بماند
شیخ فرمود که هر روز یک جزو از بیان مقالات و حالات اولیا و مشایخ

طریق را نخوانند و بطریق ایشان عمل کنند چنانکه گفته اند که من احب شیئاً
اکثر ذکره پس بحکم این مقدمات بعضی از رونده گان راه طریقت و سالکان
عالم حقیقت که از این دولت صاحب نصیب بودند و در این طریق بر جاده
صواب قدم میزدند بر قضیه ان لکل شیء زکوة [illegible] و مقتضای
فادوا کل ذی حق حقه در دست کرم خویش واجب شناختند حق مستحقی
رسانیدند و از چشمه آب حیات معرفت تشنه گان بادیه طلب را شربتی
چشانیدند تا در دل ایشان درد بر درد و شوق بر شوق و تشنگی بر تشنگی بیفزاید

غرق حق خواهد که باشد غرق تر
همچو موج بحر جان زیر و زبر

[illegible] در بیان آنکه سبب نهادن این کتاب چه بود خاصه بزبان پارسی
قال الله تبارک و تعالی وما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه لیبین
لهم و قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم کلموا الناس علی قدر عقولهم [illegible]
اگرچه در طریقت کتب مطول و مختصر بسیار ساخته اند و در آن بسی معانی
از تحقیق پرداخته ولکن بیشتر بزبان تازیست و بعضی زبانان را از آنها چندان
فایده نیست با [illegible] عجم کهن باید گفت لابد بزبان او سخن باید گفت
لا تفعل و افعل نکند چندانکه [illegible] چون با عجمی کن و مکن باید گفت [illegible]

نحو با عجمی طالبان

برد تا جمعی طالبان محقق و مریدان صادق از این ضعیف با قلت بضاعت
و عدم استطاعت مجموعهٔ بزبان پارسی التماس میکردند اگرچه پیش از این چند
مجموعه در قلم آمده بود بحسب استعداد و التماس هر طایفه فاما مجموعه [illegible]
الجمع و الکثیر النفع که از ابتدا تا انتهاء آفرینش و وجود سلوک و نهایت سیر و مقصد
مقصود و عاشق و معشوق خبر دهد هم جام جهان نمائی باشد و هم آینه جمال
افزائی باشد هم استفادت مبتدی ناقص را شامل و هم افادت منتهی کامل را
حاصل شد و تا این ضعیف در بلاد عراق و خراسان گاه در سفر و گاه در حضر بود
از تعویقات و آفات فتنه های گوناگون فراغت و فرصت نمی یافت که
دامن از اقدام نیامد چه هر روز فتنه نوعی دیگر ظاهر میشد و موجب تفرقه حواس
و توزیع خاطر می بود لاجرم شومی خبث خلق و ظلم ظلمه بمقتضای سنت واذا اردنا
ان نهلک قریة امرنا مترفیها ففسقوا فیها فحق علیها القول فدمرناها تدمیرا
صدمات و سطوات [illegible] دران دیار و اهل آن دیار روا داشتند لشکر کفار
بران دیار استیلا یافتند بقدر مقصد هر کس [illegible] و اسیر گشتند و هرگاه
عزت و حرمت اسلام در ملوک و سلاطین بخشند و عهده رعایت مسلمانان در گردن
ایشان است که الامیر راعی علی رعیته و هو مسئول عنهم و حکم [illegible] در فرمان

انفروا خفافاً وثقالاً وجاهدوا باموالکم وانفسکم فی سبیل الله بر میان جان بربند
پس سنت پر کمیابی مسلمانی برانداخته شد و دین اسلام بکلی روی در حجاب غربت
آرد که بدأ الاسلام غریباً وسیعود کما بدأ غریباً نعم اللهم نجنا عن زمرة الغافلین
ربنا لا تؤاخذنا بسوء اعمالنا ولا تسلط علینا من لا یرحمنا ربنا ولا تحمل علینا
اصراً کما حملته علی الذین من قبلنا ربنا ولا تحملنا ما لا طاقة لنا به واعف
عنا سیئاتنا واغفر لنا ذنوبنا وارحمنا انت مولانا فانصرنا علی القوم
الکافرین مقصود آنکه چون قهر و غلبه کفار و ملاعین دران دیار بدین مرتبه رسید این ضعیف
قریب یکسال در دیار عراق صبر کرد بر امید آنکه مگر شب دیجور این فتنه بلا را
صبح عافیتی بدمد و خورشید سعادتی طلوع کند که خود را اصلاً باین معنی محتاج
که از اطفال و عورات درگذرد و از صحبت متعلقان و عزیزان مفارقت کند
و ترک مقر و مسکن مألوف بگوید عاقبت چون بلا بغایت رسید و جفا بنهایت
انجامید کار بجان و کارد باستخوان رسید بحکم الضرورات تبیح المحظورات
بر اطاعت فرمان یا ایها الذین آمنوا علیکم انفسکم لا یضرکم من ضل
اذا اهتدیتم امتثال نموده و ترک جمله متعلقان گفته بر مضمون ومن نجا برأسه
فقد ربح را غنیمت شمرده در سنت الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین

این ضعیف

این ضعیف تن بر فراق فرزند دلبند و عزیزان داده چه از شهر همدان که مسکن مألوف
او بود در شب بیرون آمده با جمعی درویشان و عزیزان در مرض خطری هرچه تمامتر پس صلاح
دران دیده که روی بدیاری آورد که در او اهل سنت و جماعت باشند تا از ایشان
آفت بدعت و هوا پرستی برخاسته و آن دیار بامن و عدل آراسته باشد و در آن
مملکت پادشاهی دین دار و رعیت پرور نیکو رعالم پرور و عادل و ممیز و منصف باشد
که قدر اهل دین بداند و حق اهل فضل شناسد پس هرچند از ارباب نظر و اصحاب
تجارت و سیاحت که بر احوال بلاد و اقالیم جهان اطلاع تام و وقوف تمام داشتند
تفحص و تجسس نموده اتفاق کرده شد دیاری بدین صفت امروز بلاد روم است که هم
بمذهب اهل سنت و جماعت آراسته و هم بعدل و انصاف وافر مخصوص پیراسته است
ولله الحمد که سلطان آن دیار شهریاری ملاذ اکابر و از بقیت آل سلجوق بیادگار از آن
خاندان مبارک است و مثله هر ایشان در رعیت وافر و فراغت که اهل اسلام باشند
در سایه چتر همایون آن سلطان خاندان بزرگوار در شمات سحاب مکرمت و عنایات آن
خاقان با ملاذ و ملاذ ربعهارت ازین جهت غزوات و فتوحات دیار کفر و تسخیر قلاع
و حصون از ملاحده و بناء مدارس و وقف نفقات و مساجد و منابر و صوامع و بقاع
و برکه‌ها و رباطها و بیمارستانها و سایر مواضع خیر و توفیر در تربیت علما و فضلا و برکت

و اعزاز بها در عباد و شفقت و مرحمت بر رعایا و انواع وسایل و وسایط در تقرب
جستن بدرگاه حضرت عزت که در هیچ عهد از هیچ ملک از سلاطین سابق
و لاحق بظهور نرسیده بود حضرت را نعمتی بر همه اهل عالم کمال ظهور و شهود آورده‌اند
که در جملگی دیار عرب و عجم از ترکستان و فرغانه و ماوراءالنهر و خوارزم و خراسان
و غور و غرجستان و غزنین و هند و سیستان و کابل و زابل و سیستان و کرمان
و پارس و خوزستان و عراقین و دیار بکر و بلاد فرنگ و شام و سواحل مصر و در روم و غیرها
مآثرهای خیرات شان ظاهر است و زبانهای اهل اسلام لیلاً و نهاراً از ادعیه صالحه
و اثنیه فایحه آن خاندان مبارک با بهر امید و حضرت حق سبحانه و تعالی عاطفت
و مرحمت و شفقت و رافت ایشان را در باره اصناف خلایق سبب دوام دولت
و موجب قربات ایشان گردانید بدرگاه حضرت خود و برکات عدل گستری
و دین پروری را تا انقراض عالم در این خاندان مبارک باقی و برقرار دارد
بمنه و جوده نیز چون این ضعیف را این معنی محقق گشت و دانست که اسباب
جمعیت خاطر و فراغت دل و دین پروری و نشر علوم و دعوت خلایق بسوی حق
و رعایت حقوق اصحاب خلوت و صحبت درویشان و عزیزان خردان
دیار در پناه دولت آن خاندان والا بر مهیا و مهنا کم زد و بی توقف روی بدان

خطه عالی نهاده

خطه مبارک نهاده چون سعادت مساعدت نمود و توفیق رفیق گشت در اندک
زمانی بحد و حوالی آن دیار رسیده پس با خود گفتم که اگرچه سنت سنیه و طریقه مرضیه
این طایفه عزیزه و سلسله جلیله عزلت و انقطاع از خلق و انزوای در خلوت و ترک
مخالطت و اجتناب از صحبت ملوک و سلاطین است اما از خلف پادشاه
دین پناهی که هم حضرت او را از علوم لطیفی تمام حاصل و هم از ثمرات ریاضات
و مجاهدات فضایلی کامل گرفته و سر موئی در محبت و تربیت ارباب علوم و حکمت
و ارادت با اصحاب قلوب فرو گذاشت نمی‌دارد تکلفی منفرد و منقطع نباید بود
تا خود را و خلق را از فیوضات و منافع آن حضرت محروم نگردانی پس در این نیت
نیز مشاورت با حضرت حق نموده و استخارت کرده عزم را جزم ساخت بعد
از آن با خود اندیشید که وارد آن حضرت ملوک را از تحفه فراخور حال
ایشان در خور همت ملوک چاره نباشد و فقرا را افتقار و مسکینی هیچ بضاعت
و در آن حضرت احتشام و بلندپایگی پروانه زنهار ندهد و با وصف این حال
باید آن حضرت سلیمان مرتبت را تحفه مورصفانه حاصل کنی و بدین بیت تمهید
عذر و عجز خود بینی. نظم: بار تو تحفه ملخ نبود کمتر بود از ریزه بگران بود
لیکن دانی که رسم موران نشد پای ملخی که سلیمان نبود پس بر خیلی

ضعیف در طلب آن تحفه در میدان فکر گرم و تیز نمود و در بحر اندیشه غوطه ور گردید
هیچ سر رشته بدست نیفتاد چون از همه جا بازماند ابتدا فانهم عدو لی
الا رب العالمین را برخواند و از سر عجز و تحیّر و افتادگی و نکسر روی به درگاه
کریم علی الاطلاق پادشاه با استحقاق نهاد و در ذیل نیاز و در دست همت گرفت
و بعادت همه روزه در آن درگاه به دریوزه رفت در حال حضرت [illegible]
بدست کرم ادعونی استجب لکم درهای خزاین فضل خود را بگشود
و از هرگونه انواع نعمت بدین ضعیف نمود و از فرط مکرمت و غایت عنایت
فرمود که از دفاین این خزاین هرچه خواهی بردار و پیش از این دل را از آن بار
گران مدار پس این ضعیف روی نیاز بخاک مذلت نهاده عرض کرد که خداوندا
اگر از نعمت‌های دنیوی بردارم که در آن حضرت از آن شمار است و در نظر
همتش بی اعتبار و اگر از معاملات دینی بود هم بحمد الله ذکاء ما را کار
و کشتی همت در آن حضرت از بار طاعت گران بار است چون فیض عمیم حضرت
کریم علو همت این ضعیف را بشناخت او را بصد هزار لطف و اکرام
بنواخت و فرمود که ای ایاز حضرت محمودی ما و ای مخلص پیشگاه معبودی ما
ای سوخته شمع جلال ما و ای افروخته نور جمال ما ان من العلم کهیئة المکنون لا یعلمها
الا العلماء بالله

الا العلماء بالله ما را در خزاین کرم گوهرهای نفیسه ایست که دست غوّاص الماس
هیچ جوهری نسفته و در صندوق غیب اسرار نفقه ایست که دست هیچ
دانا و مداوای عقل و فکر بآن نرسیده آن لم یطمثهن انس قبلهم و لا جان
عقدی چند از این گوهرهای ثمین با تحفه چند از این اسرار حور العین تحفه و از
گوهر دربار آن بنده برگزیده و سلطان پسندیده ما برکه در بازار عقیدت هیچ
متاع را این رواج نه و در خزینه نیست از هیچ تحفه را این بها بود پس
کرامت این حالت و فتوح این مقالات در ماه مبارک رمضان سنه ثمان عشر
دست داد بشهر قیصریه محروسه اتفاقی که ابواب خزاین رحمت گشاده و خوان کرم
عام نهاده و صلای هل من سائل و هل من داع در داده بود پس [illegible]
مواهب غیبی تحفه و عنان قلم بدست تصرف غیب تحفه تا هر گوهر ثمین که
از موهبت بحر لطف لایزالی بر دل رسید بزبان قلم در سلک عبارت کشد و بر طبق
اوراق ثبت کند و بطریق تحفه بر آن حضرت برد و گوید یا ایها العزیز مسنا
و اهلنا الضر و جئنا ببضاعة مزجات پس بعد از استخارت و استعانت
بحضرت عزت این عروس حجله غیب را بر نور القاب همایون پادشاه
جهان پناه دین پرور سلطان کشور ستان عدل گستر آسمان چتر ستاره سنجوق افتخار

بجمله کاینات

این ضعیف [illegible] عنایت

بعنایة الملک الحق ضاعف الله جلاله و مدّ الی الخافقین ظلاله آن مزین و متحلی گرداند
خدای جهان را هزاران سپاس که گوهر سپارد بگوهرشناس هر آنچه
کس اندر آن ننگرد چه جان کنده ام تا که جان پرورد امید بعنایات
و کرم بی نهایت پادشاه تعالی و تقدس چنان است که چون بنان این ضعیف را
از سهو و زلل و خطا و خلل محفوظ و مصون دارد و در حرز مکنونات غیب را
بر دل و زبان این بیچاره گشاده گرداند و بر قانون جاده متابعت نشستند
اولین و آخرین این مقصود که حصول مرضی ازو بدید آید و ما را خوانندگان شافع

در جهان

و نافع سازد و مقبول دلها و منظور نظرها گرداند ان الله هو العزیز الرحیم حسبنا الله
و علیه توکلنا ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا و هب لنا من لدنک رحمة
انک انت الوهاب و صلی الله علی محمد و آله الطیبین الطاهرین

فصل

سیم در بیان آنکه این کتاب بر چه نسق و چه نهج نهاده آمده است
قال الله تعالی و هو الذی یبدأ الخلق ثم یعیده و قال النبی
صلی الله علیه و آله و سلم یموت المرء علی ما عاش فیه و یحشر علی ما مات
علیه بدانکه انسان را بحکم این آیت و خبر سه حالت ثابت میشود اول
بدایت فطرت و آن را مبدا میخوانیم دوم مدت ایام حیات و آن را معاش

می گوئیم

می گوئیم سیم حالت قطع تعلق روح از قالب باضطرار یا از صفات قالب
باختیار و آن را معاد میخوانیم پس این کتاب مبنی بر این سه اصل میرفته
از مبدا و معاش و معاد و در هر اصلی بابی نهاده می آید مشتمل بر چند فصل
تا در هر مقام شمه از احوال انسان در اخور این مختصر بیان کرده شود انشاء الله تعالی
چنانکه در باب مبدا از بدایت فطرت ارواح و اشباح و ملک و ملکوت
شرحی داده آید و در باب معاش از تربیت انسان و سیر و سلوک او در اطوار
بشری و انوار روحانی و تبدیل اخلاق و تغییر صفات و احوال مختلف در لو
در اثنای روش و احتیاج اسباب ترتیب طرحی نموده شود و در باب معاد
از مراجعت و معاودت نفوس سعدا و اشقیا و مرجع و معاد هر صنف بیانی
کرده آید و قانون سلوک انبیا و اولیا و یک باب طوایف مختلف
بران مقرون شود تا هر طایفه از فواید این کتاب محظوظ و بهره مند باشند
و یکباب در دیباچه کتاب گفته آمده است تا جملگی کتاب پنج باب
و جهت قصد بنا افتاد چنانکه در خبر است شرح داده آمد یمن و تبرک در عدد
پنج از آن بوده است که بنای اسلام بر پنج رکن است چنانکه حضرت خواجه
کاینات صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است بنی الاسلام علی خمس شهادة

ان لا اله الا الله وان محمداً عبده ورسوله واقام الصلوة وایتاء
الزکوة وصوم شهر رمضان وحج البیت من استطاع الیه سبیلا
و در عدد چهل فضیلتی بزرگ است که در ترتیب انسان عدد اربعین خصوصیتی
دارد چنانکه فرمود واذ واعدنا موسی ثلثین لیلة واتممناها بعشر فتم
میقات ربه اربعین لیلة و حضرت خواجه صلوات الله علیه وآله میفرماید
من اخلص لله اربعین صباحا ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی
لسانه و در اول هر فصلی آیتی از قرآن مجید و حدیثی از حضرت رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم مناسب آن فصل و موافق آن بیان لعوبه ایراد تا در آن
معنی تمسک بکتاب خدا و سنت حضرت رسول علیه السلام بوده باشد
و چون از ابتدا تا انتها شرح کمال و نقصان انسان و پرورش و روش
او در هر حالتی از حالات و مقامی از مقامات داده آید تا محکی باشد
مدعیان راه طریقت و حقیقت را و ارباب سلوک معرفت را که نقد
وقت خویش بر آن زنند تا اگر از علامات مقامی از این مقامات در
خویش بیابند مستظهر و امیدوار باشند که قدم بر جاده حق دارند و بر صراط
مستقیم میروند و اگر از این معانی در خود اثری نیابند غرور نفس و عشوه شیطان

نخورند و پندار و غرور دیوانه از دماغ برون کنند و در طریق صواب قدم در راه طلب نهند
و بتجرد صورت اعمال و حرف های بی مغز پوسیده مغرور نگردند ه سودای میان
تهی ز سر برون کن ه ور ناز بکاه و در نیاز افزون کن ه استاد تو عشق است
چو آنجا برسی ه او خود بزبان حال گوید چون کن ه و نام این کتاب هم بر مثال
اجزای کتاب نهاده آمد مرصاد العباد من المبدأ الی المعاد تحفة
للسلطان کیقباد جعله الله من خواص العباد وسلکه سبیل الرشاد واهلک
اعداءه کما اهلک قوم ثمود وعاد و چون مرید صادق و طالب عاشق از
سر صدق و راستی نه از سر هوا و تمنی مطالعه کند در اصول این فصول اطلاعی
یابد هر سینه واقف گردد که او کیست و از کجا آمده است و چون آمده است
و بچه کار آمده و کجا خواهد رفت و چون خواهد رفت و مقصد و مقصود او
در این آمد و شد چیست ه بر جان و دل عاقلان عالم ریش است ه زین یک
منزل همه را در پیش است ه از تیغ اجل بریده در شت فنا ه هم سر صد هزار
زیرک ریش است ه پس معلوم گردد که روح پاک علوی نورانی را در صورت
قالب خاکی سفلی ظلمانی کشیدن چه حکمت بود و باز مفارقت دادن و قطع
تعلق روح از قالب کردن و خرابی صورت چراست و باز دیگر در حشر قالب را

نشر کردن و کسوت روح متن بست حیث آنگاه از زمره اولئک
کالانعام بل هم اضل بیرون آید و بمرتبه دنی زیر و دار حجاب غفلت
یعلمون ظاهراً من الحیوة الدنیا و هم عن الآخرة هم غافلون خلاص یابد
قدم مرد ذوق و شوق در راه سلوک بنهد تا دیگر در نظر آورد در قدم آورد که
ثمره اما لیست و ثمره قدم عرفان عبارة فلسفی و دهری و طبایعی از این هر دو
مقام محروم مند در گشته و گم گشته وادی جهل و حرمان باقی از فضلا نفوذ
آن بفضل و حکمت موصوف و بعقل و کفایت معروف و مشهور عمر و تمام
که از غایت حیرت در تیه ضلالت سرگردان و او را از آن جنس سخنان بیارست
ه دال بر نابینائی اوست بیت در دایره پرکار صفت رفتن ماست ه و ابتدا
نه بدایت نه نهایت پیداست ه کس می نزند دمی در این عالم راست ه کاین
آمدن از کجا و رفتن بکجاست ه وله دارنده چو ترکیب طبایع آراست ه باز از
چه سبب فکندش اندر کم و کاست ه گر زشت آمد این صور عیب کراست
ور خوب آمد خرابی از بهر چراست ه آن سرگشته نابینائی فانها لا تعمی الا
بصار و لکن تعمی القلوب التی فی الصدور را خبر نیست که حق سبحانه و تعالی را
بندگانی است که در متابعت حضرت سید اولین و آخرین سرکل کاینات

عبور کرده

عبور کرده اند و از مقام قاب قوسین درگذشته و در سر او ادنی همگی
هستی خویش درباخته و دیده بصیرت را بکحل مازاغ البصر و ما طغی
مکحل گردانیده و در مطالعه و لقد رأی من آیات ربه الکبری استفادت
نوری از انوار یهدی الله لنوره من یشاء کرده که بدان نور در مقام
بی بصر بدایت عالم امر که مبدأ ارواح است مشاهده کرده اند و باز دیده
که از کتم عدم هر چیزی چگونه بصحرای وجود می آید و خواهد آمد تا منقرض عالم
و سر وجود هر یک را دانسته و منتهای هر صنف از موجودات را شناخته
و مرجع و معاد هر طایفه را معاینه دیده و از دریچه ابد و ازل درون نگریسته
در کار صفت گرد دایره ازل و ابد بر آمده و کرات و مرات از ملک
رجوع به اقلیم عدم شده و از اقلیم عدم بملک وجود آمده که نه موجود معدوم بعضه
و گاه نه موجود بجود و نه معدوم بعضه در این بقعه متواتر اسرار اشارات و این
معانی لایق ادراک هر عقل را کرده نتواند نباشد و بیشتر خلق طاقت
پندارند هر یک را سری از اسرار مکنون غیب جز دیده اهل عین
بر آن نیفتد چنانکه این ضعیف گوید رضی الله عنه شعر تا با غم عشق تو هم آواز شدم
صد بار زیادت بعدم باز شدم ه زان سوی عدم نیز بسی بوده ام ه رازی بودم کنون همه راز شدم

کجا اندازه نابینایان گم گشته تا اگر درویشان درد طلب بینائی باقی بودی
تا باید حضرت ربانی باندک زمانی دست کاری داردی طریقت سبیل
خود پیش ازین چشم ایشان برداشته شدی تا حقیقت بین گردیدی اما
بشرط تسلیم و عدم اعتراض و ترک خود رائی چون این شرط متحقق نبود لاجرم
ازلی از نابینائی صم بکم عمی فهم لا یعقلون خلاص یافته شدی بعد از آن
بهر لاف لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا زدندی و چون حرارت دل
ایشان نبود بر بامده فایده این کتاب هر خاص و عام شنیده و هر طایفه از جهال
و انواع خلق مع اختلاف طبقاتهم از مقامات مقربان بی نصیب نمانند
و از ذوق مشارب اولیای حق و اهل توحید بی چاشنی نباشند و از صنعت
و معرفت و رقت کسوت خویش بیرون نباید آمد که کارها منتظم باند و حاجات
ضروری مختل گردد و در باب پنجم بیان سلوک هر طایفه کرده آید چه هیچ طایفه
نیست که از معرفت و صنعت او راهی بحق نباشد و راهی ببهشت و راهی بدوزخ
بلکه از زر قدم هر شخصی این سر راه بر می خیزد اما صراط مستقیم آن راهیست که
بحق تعالی منتهی شود و راه بهشت از دست راست و راه دوزخ از دست چپ بود
قال الله تعالی وکنتم ازواجا ثلثة فاصحاب المیمنة ما اصحاب المیمنة واصحاب

المشئمة ما اصحاب المشئمة والسابقون السابقون اولئک المقربون
و حضرت علیه السلام الطرق الی الله بعدد انفاس الخلایق مراد از انفاس
خلق عدد کامهء حرکت ایشان است که آنجا نفس میزنند و مثال این معنی چون
خانه کعبه است که از هر موضع و جانب و جهات از جمله جهان راهی باشد بسوی آن
ومن حیث خرجت فول وجهک شطر المسجد الحرام اما اول خروج شرطی
بزرگ است در این باب چون حاصل آید شرط دوم توجه بجهت کعبه بباید تا نماز
درست آید اما هیچ درست نیاید بشرط سیوم و آن قطع مسافت بعد است چون
این هر سه شرط حاصل آید حج میسر گردد همچنین هر طایفه در معرفت و صنعت
خویش اول باید که از حظ نفس و لعبه خود خروج کنند دوم آنکه در هر
کاری توجه تام بسوی حق آرند و توجه وقتی بکمال رسد که وجود خود را
فراموش کنند و در میان نبینند سیوم آنکه بقدم صدق و یقین تمام قطع مسافت
هستی کنند تا بکعبه وصال رسند و از آن حرکت رجوع داد کرده
آنگاه حقیقت فاینما تولوا فثم وجه الله بر ایشان محقق شود پس شرح سلوک
و معامله هر طایفه در مقام خویش [illegible] انشاء الله تعالی
و از ذکر عبارات مغلق و الفاظ غریب و سجعات تکلفی احتراز رفت

تا خاص و عام را مفید بود. رب اشرح لی صدری و یسر لی امری واحلل عقدة
من لسانی یفقهوا قولی. و صلی الله علی محمد و آله الطیبین الطاهرین

باب دوم در بیان مبدا موجودات و آن مشتمل است بر پنج فصل

فصل اول در بیان خلقت ارواح و مراتب و تعریف آن

قال الله تعالی لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم ثم رددناه
اسفل السافلین. و قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم ان الله تعالی خلق
الارواح قبل الاجساد باربعة آلاف سنة و بروایتی بالفی سنة
این حدیث مفرد است آمده بران معنی که اول ارواح انسانی را آفریدند انگاه درم
اجساد بدانکه مبداء مخلوقات و موجودات ارواح انسانی بود و مبداء
ارواح انسانی روح پاک محمدی بود علیه الصلوة والسلام چنانکه فرمود
اول ما خلق الله تعالی روحی و در روایت دیگر نوری چون خواجه
کاینات علیه الصلوة زبده و خلاصه موجودات است و ثمره شجره کاینات
که لولاک لما خلقت الافلاک مبدا موجودات هم او بود و چنین
نیست زیرا که آفرینش در مثال شجره است و خواجه علیه السلام ثمره آن شجره
و شجره بحقیقت از تخم ثمره باشد پس حضرت حق سبحانه و تعالی چون موجودات

موجودات افرید اول

خواست آفرید اول نور پاک محمدی را علیه السلام از پرتو نور احدیت پدید آورد
چنانکه خواجه علیه السلام خبر میدهد که انا من الله والمؤمنون منی و در بعضی
روایات آمده که حضرت حق سبحانه و تعالی چون نور پاک محمدی را از پرتو
نور احدیت خود پدید آورد پس بنظر محبت بدان نور نگریست حیا بران
نور غالب شد و قطرات عرق از وی روان گشت پس از ان قطرات
ارواح انبیا را بیافریدند پس از ارواح انبیا ارواح اولیا را بیافریدند و از
ارواح اولیا ارواح مؤمنان را بیافریدند پس از دردی ارواح مؤمنان
ارواح عاصیان را بیافریدند و از ارواح عاصیان ارواح کافران
و منافقان را بیافریدند و از انوار ارواح انسانی ارواح ملکی را بیافریدند
و از انوار ارواح ملکی ارواح جن بیافریدند و از انوار ارواح جن ارواح
شیاطین و مرده و ابالسه بیافریدند بر تفاوت مراتب و درجات
ایشان و از دردی ارواح ایشان ارواح حیوانات متفاوت بیافریدند انگاه
ارواح ارواح ملکوتیات و نفوس نباتات و معادن و مرکبات
و مفردات عناصر بیافریدند انگاه مراتب عالم اجسام پدید آورد چنانکه شرح
آن در فصل چهارم دستیم باید ان شاء الله تعالی و شرح آن مراتب همچنان بود.

که قنادی از نی شکر قند سپید بیرون آورد پس از قند اول بار که جوش دهند
نبات سپید بیرون آورد و دوم بار که بجوشانند شکر سپید بیرون آورد و سوم
بار که بجوشانند شکر سرخ بیرون آورد و چهارم بار که بجوشانند طبرزد بیرون آورد
و پنجم بار که بجوشانند شکر قوالب سیاه بیرون آورد و ششم بار دردی ماند
که آنرا قطاره گویند و بغایت تیره و سیاه و کدر بود از اول مرتبت قندی
تا این مرتبه آخر که قطاره باشد مرتبه بمرتبه صفا و سپیدی کم میشود و سیاهی
و تیرگی افزون تر میگردد و هر کس که از صرف قناد وقوف ندارد همین را قبول
نکند و باور ننماید که قناد این انواع مختلف متعدد را از یک قند بیرون
آورد و چون بقطاره نظر کند از آن سیاهی و تیرگی که در آن مشاهده نماید گوید
حاشا که چنین چیزی با این همه کدورت و تیرگی که از قند سپید صافی بیرون آید
پس تحقیق که آن ظلمت و کدورت در اجزاء وجود قند تعبیه بوده است
تا قند در مقام قندی از آن صفت بصیغه آن خاصیت که در ظلمت و کدورت
نهاده اند بر دارد بقدر احتیاج و چون بمقام نباتی رسد نبات از آن
بصیغه خویش بکار دارد و چون بمقام شکری رسد شکر بصیغه خویش بکار دارد
و همچنین هر یک در مقام خویش بحسب استعداد خویش در صفا ظلمت

وکدورت که در اجزاء قند

وکدورت که در اجزاء قند تعبیه بود برمیدارد و باقی را میگذارد تا آخر
در قطاره اند که از سپیدی و صفا سهمی اند و باقی جمله ظلمت وکدورت باشد و در نبات
اندکی ظلمت وکدورت باشد و باقی سپیدی و صفا بود و چنانکه در نبات ظلمت
وکدورت بنظر حس نتوان دید اما باشد همچنین در قطاره سپیدی و صفا نتوان
دید اما باشد و این تفاوت مراتب از صفا و تیرگی که در سپیدی و سیاهی در هر یک
ازین چندین نبات و شکر و غیر آن می آید و هر یک در مقام خویش کمالی دارد
و در هر یک خاصیتی بسبب آن تفاوت نهاده اند که در آن دیگری یافت
نشود در هر جا که یکی از اینها بخصوص کار آید دیگری نیاید تا آنجا که نبات
مفید باشد طلب شکر نفرماید و آنجا که شکر باید نبات نشاید و همچنین
هر یک از اینها قایم مقام دیگری نتوانند بود پس معلوم شود که هر یک در مقام
خویش کمالی دارد که آن ذره دردی یافته نشود چنانکه می فرماید الذی احسن
کل شیء خلقه پس درین مثال مراد آنکه آن قند صافی روح پاک
محمدی است علیه السلام و کیفیت ابو الارواح است چنانکه آدم علیه السلام ابو البشر
بود و در نکته حضرت خواجه کاینات صلی الله علیه و آله میفرماید که نحن الآخرون
السابقون اشارت بدین معنی است اگرچه صورت ما متاخر تبع صورت بود

اما روح ما در اول مقدم ارواح بود پس ارواح انبیا علیهم السلام را نبات صفت
از قند روح پاک محمدی بیرون آوردند و ارواح اولیا را نبات شکر سفید
و ارواح مؤمنان بنبات شکر سرخ و ارواح عاصیان بنبات طبرزد و ارواح
کفار و منافقان بنبات شکر قوالب سیاه و هم برین قیاس ارواح
ملکی و جنی و شیطانی ازان می گرفتند تا آنچه دردی آن بود در قطاره
خواندیم از لطیف و صاف آن روح حیوانی و نباتی برگرفتند و از کثیف
و کدر آن مرکبات و مفردات عناصر ساختند اینجا لطیفه عینی روی
می نماید در غایت لطافت که بیش از انم همانا کس در عبارت نیاورده است
وان اینست که ظلمت و کدورت که در قند لعتیه بود ظلمت مظنه
حرارت آمد و کدورت مظنه کثافت تا هر کجا که از ظلمت و کدورت
در اجناس مختلف نبات و شکر و طبرزد و قوالب و قطاره بیش یافته شود
حرارت و کثافت آنجا زیادت بود چنانچه شکر از نبات بیک درجه
گرم تر و کثیف تر باشد باقی هم برین قیاس و حرارت صفت آتش است
و آتش مایه محبت است و کثافت صفت خاکستر و خاک مایه خست و دون همتی
بود و نیز خاصیت آتش سرکشی است و طلب علو و رفعت از انجاست که ابلیس

[illegible]

سرکشی کرد و گفت **انا خیر منه خلقتنی من نار و خلقته من طین** و خاصیت
خاک و نبات رکاکت بود از انجاست که چون نبات از دنائت همه
رنگ طبع و دون همت باشند و طلب چیزهای سفلی فانی کنند که اصل
ایشان از خاک است و از صفت آتش همه ظلم متعین (?) و از صفت خاک همه جهل و چون
هر دو بغایت رسند ظلومی و جهولی باشد که این لفظ مبالغت است پس این
دو صفت ظلمت و کدورت اگر چه در قند لعتیه بود اما ظاهر نبود نه در قند
و نه در نبات و نه در شکر و ظهور کمال این دو صفت در قطاره آمد که آخر
دردی بود از قند باز مانده و صفا و سپیدی و دردی اندک بود و کمال سپیدی و صفا
در نبات بود و ظلمت و کدورت و دردی اندکی بود و سیخی (?) در نبات
ارواح نورانی همچنان اندک حرارت بود که مایه محبت باشد و اندک کدورت که
خمیرمایه تواضع و عبودیت بود و چون این دو صفت دردی بکمال نبود بار امانت
معرفت نتوانست کشید و در قطاره آب و گل حیوانی اندک صفا و نورانیت
در روحانیت بود و لیکن چون بکمال نبود هم بار امانت معرفت نتوانست کشید
مجموعه بی بالست (?) از هر دو عالم روحانی و جسمانی که هم آلت محبت بندگی بکمال
دارد و هم آلت علم و معرفت بکمال دارد تا بار امانت مولانه (?) و عاشقانه کشد

وآن جز ولايت انسان نبود چنانکه فرمود انا عرضنا الامانة على السموات
والارض والجبال فابين ان يحملنها واشفقن منها وحملها الانسان
انه كان ظلوما جهولا ظلومی وجهولی از لوازم حالت انسانی امد زیراکه
بار امانت جز بقوت ظلومی وجهولی نتوان کشید اگرچه جز بنور صفای روحانی
باز نتوان دید ملائکه بنور صفای روحانی بدیدند اما قوت واستعداد کدورت
جسمانی نداشتند از کشیدن ان بار عاجز امدند وحیوانات نیز اگرچه قوت
مرتبه جسمانی داشتند اما چون نور صفای روحانی نداشتند شرف تحمل بار امانت
درنیافتند ولیکن چون حضرت انسان مجموعه هر دو عالم روحانی وجسمانی امد
لهذا او در انجمن امانت بار امانت مکرم گردانیدند تا ولقد کرمنا بنی ادم
این بود فاما معرفت ماهیت روح اگرچه متقدمان در شرح ان ترک جهت
نکرده اند ولیکن شمه گفته اند برانکه هم بر این مناسبت چنانکه در قند بهر
هفت صفت لعنیه است از سپیدی وسیاهی وصفا وکدورت ولطافت
وکثافت وحلاوت همچنین در روح که لطیفه ایست ربانی وشرف
اختصاص اضافت من روحی یافته است هفت صفت ذاتیه است
نورانیت ومحبت وعلم وحلم وبینش وبقا وحیات وبسیار صفات

دیگر ازان صفات تولد کند

مولوی رومی رحمه الله
آدم اصطرلاب گردون علوست
وصف آدم مظهر آیات اوست
بر اصطرلابش نقوش عنکبوت
بهر اوصاف ازل دارد ثبوت
تا ز چرخ غیب وز خورشید روح
عنکبوتش درس گوید از فتوح

دیگر ازان صفات تولد کند چنانکه از نورانیت سمیعی وبصیری ومتکلمی
واز محبت شوق وطلب وصدق واز علم ارادت ومعرفت واز حلم
وقار وحیا وتحمل وسکون واز بینش شفقت ورحمت واز بقا ثبات
ودوام واز حیات عقل وفهم وبسیار ادراکات دیگر این نیز صفات
دیگر تولد کند چه پیش از تعلق روح بقالب وچه بعد از تعلق روح بقالب
که شرح ان اطنابی دارد اما اصل همه این هفت صفت است و هر صفتی
از صفات روح بمثابت صفتی از صفات قند است چنانکه صفت
نورانیت بمثابت سپیدی وصفت محبت بمثابت ظلمت وعلم
بمثابت صفا وحلم بمثابت کدورت وبینش بمثابت لطافت وبقا
بمثابت کثافت وحیات بمثابت حلاوت و هر صفتی که در قند
اثر ان اندک تر ظاهر است بهمان مثابت در روح اثر ان صفت اندک تر
ظاهر است تا اگر خواهند که ان صفت بکمال در وی ظاهر شود در المعدنی
باید برد که کمال ان صفت در وی باشد مثلا اگر خواهند که نبات را
صفت سیاهی که در وی اندک ظاهر است بکمال رسانند در قطاره باید
که معدن سیاهی است تا نبات بسبب ان هم سیاه شود پس چون

یعنی اب حیات معرفت
در صفت محبت
والله اعلم

در روح صفت محبت اندک بود که بمثابت سیاهی است و نبات خوانند
که محبت دردی بکمال رسد و را انقلاب که معدن ظلمت بود تعلق دادند
تا پرورش صفت محبت دردی بکمال رسد پس بدان که حکمت تعلق
روح لطیف تعالی کثیف این بود چون ملائکه این تعلق قالب جسمانی
ظلمانی را ندانستند تخم محبت نتوان لاجرم بکمال تربیت نپذیرفت که
شمّه یحبهم و یحبونه گردد اگر کسی سؤال کند چون گفتی در قند
نور روح محمدی صلی الله علیه و آله ظلمت و کدورت و کثافت تعبیه بود
و شرح دلوی در ارواح دیگران بدین صفات محتاج بودند که هر یک در
مقام خویش معرفت الهی خواست بود و گفتی تو نور روح محمدی از نور
نور احدیت بود پس در نور احدیت این صفات تعبیه بوده باشد
اگر گوئی تولا گوید انجا هم احتیاج ثابت شود و اگر گوئی نتوان گوید
پس در روح محمدی انچه در نور احدیت نبود زیادتی از کجا امد جواب
از سه وجه بشنو اول انکه اگرچه قند روح محمدی علامت حدوث
موصوف بود این صفت در نور احدیت نبود و هرچه محدث است مطلقا
ان را ظلمت خلقیت حاصل است و نور مطلق صفت خاص حضرت خداوند است

تعلق حکمت روح لطیف

تولا گفت که

کما الله نور السموات

کما الله نور السموات والارض و ظلمت مطلق صفت خاص خلقیت است هم
چنانکه فرمود ان الله تعالی خلق الخلق فی ظلمة پس این ظلمت و کدورت
و کثافت شاید که از صفت خلقیت و خاصیت حدوث باشد وجه دوم
انکه ذات احدیت جل و علا موصوف است بصفات لطف و قهر و شاید
گفت که هرچه در ارواح از نور و صفات از پرتو صفت لطف باشد و هرچه
از ظلمت و کدورت است از پرتو صفت قهر باشد وجه سیم انکه چون ظلمت را
در قند بمثابت صفت محبت نهاده ایم در روح پاک ز مینت که تخم
محبت در نهاد ارواح اش از جمله صفات دیگر امتیاز انداختند چنانکه شیخ
این ضعیف گوید شعر ما شیر ز شیر دوی عشق تو با هم خوردیم ٭ با عشق تو در طفولیت
خو کردیم ٭ نه زان علطم چه جای اینست که ما ٭ با عشق تو از ازل بهم پروردیم
و الیقین است که روح را محبت بر جمله صفات سبق امد ازبهر انکه روح را محبت
نتیجه یحبونه تشریف یحبهم بود چه اگر یحبهم سابق نبودی هیچ کس زهره مدعی نشدی
که لاف محبت زدی سر این رشته از ابتدا یحبهم باز شد و گرنه چه
نسبت خاک را با عالم پاک پس یحبهم صفت قدیم است و یحبونه ان همین
ذوق دارد و اگر نه روح را کدام صفت در این مقابله نشد که روح را چه

صفتی نیست که مران صفت بر نه با قدم در داشته باشد الا صفت محبت
پس در این مناسبت از دوستان نخستین نکته داده شد و در این نکته اسرار
بسیار است در این کتاب تحمل شرح آن نیاید **فذروه فی سنبله**
و جمله ملائکه از کروبیان و روحانیان دم محبت نیارستند زد زیرا
که بار محبت نتوانستند کشید زیرا که محبت و محنت از یک خانه اند
و محبت و محنت با دیگر یگانه اند شیخ عبدالله انصاری رضی الله عنه
فرماید محبت در کوفت محنت جواب داد که ای من غلام آنکه از آن
خود در گذشت و لیکن بهر خود دیگر نهاد مسکین آدمی که از فرط ظلومی
و جهولی باری که اهل هر دو جهان از آن بگریختند او در آن آویخت
و محنت جاودانی اختیار کرد و شادی هر دو جهان در باخت

شعر عشق است که لذت جوانی بخورد ٥ عشق است که عیش جاودانی بخورد
عشق از چه که آب زندگانی دارد ٥ لیکن ز دل آب زندگانی بخورد

فصل حرکم در شرح ملکوتیان و ملائک آن قال الله تعالی
فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء و الیه ترجعون
و قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم **اول ما خلق الله العقل**

عاشقان در سینه ... اند
بر قضای عشق دل بنهاده اند

بدانکه مبدأ آن عالم ارواح روح پاک محمدی علیه السلام است ملک شرح که در فصل
سابق رفت و مبدأ آن عالم ملکوت عقل کل آمد و ملکوت باطن جهان باشد
و ظاهر جهان را ملک خوانند و باطن جهان را ملکوت و تحقیق ملکوت
هر چیز جان آن چیز باشد که آن چیز بدان قایم باشد و جان جمله چیزها بصفت
قیومی حق سبحانه و تعالی قایم است چنانکه در این آیه فرمود و هیچ چیز
قایم نیست الا بذات پاک حضرت خداوندی جل و علا و ملکوت هر چیز
مناسب آن چیز باشد چنانکه میفرماید **اولم ینظروا فی ملکوت السموات
والارض** ملکوت آسمان مناسب آسمان باشد و ملکوت زمین مناسب
زمین اما ملکوتیات اگر چه از انواع است ولیکن جمله بر دو قسم است قسمی
از قبیل عالم ارواح است و آنهم بر دو نوع است علوی و سفلی علوی چون ارواح
انسان و ملک و سفلی چون ارواح جن و شیاطین و ارواح نامیه و ارواح نبات
و حیوان و مبدأ و منشأ این قسم روح پاک محمدی است علیه السلام
چنانکه شرح آن رفت و قسمی دیگر از قبیل عالم النفوس است و آن هم بر
دو نوع است علوی و سفلی علوی چون نفوس سماوی و نفوس کواکب و افلاک
و سفلی چون اجسام زمین و آن هم بر دو نوع است مفرد و مرکب مفرد چون

عناصر اربعه و ملکوت ان خواص و طبایع ایشانست چنانکه آب را رطوبت
و برودت طبیعت است و دفع تشنگی خاصیت و آتش را یبوست و حرارت
طبیعت است و احراق خاصیت و خاک را یبوست و برودت طبیعت است
و انبات خاصیت و باد را رطوبت و حرارت طبیعت است و امداد روح خاصیت
و حرکت هر چه نوع است جماد و نبات جماد را هم ملکوت خواص ان
و طبایع ایشانست و ملکوت نبات نفس نامیه است و خواص و طبع ان
و نشو و این قسم عقل است و دیگر باره اقسام ملکوتیات از ارواح و نفوس
در نبات جمع شود لذا بر است ملکوت نبات را روح نامیه و نفس
نامیه خوانند زیرا که او واسطه عالم حیوانی و جمادی آمد چون در نشو
و نمات که در جماد نیست و آن خاصیت حیوانی است او را از قبیل
ذوات الروح شمرند و ملکوت ان را روح نامیه گویند و چون
در او حس و حرکت نیست که آن خاصیت جماد است از قبیل ذوات النفوس
شمرند و نفس نامیه خوانند و در هر نوع ملکوت ارواح و ملکوت نفوس
علوی و سفلی صفتی از صفات ملکوتیات دیگر توان یافت چنانکه
در ملکوت ارواح از صفات ملکوت نفوس و در ملکوت نفوس از صفات

ملکوت ارواح اما

ملکوت ارواح اما هر یک چون آن نوع غالب افتاد و دیگری مغلوب
بدان نوع یاد کرده آمد و شرح هر یک باطناب انجامد اما جمله آفرینش
در دو نوع منقسم است ملک و ملکوت و آن را خلق و امر نیز گویند و حق تعالی در
یک آیت ذکر جمله کرده است چنانکه فرمود ان ربکم الله الذی خلق
السموات والارض تا آنجا که فرمود الا له الخلق والامر عالم غیب و عالم
امر عبارت از عالم ارواح است که قابل مساحت و قسمت و تجزی نیست
و دیگر آنکه باشارت کن بی توقف در وجود آمد و عالم خلق عبارت از
عالم اجسام است که قابل مساحت و قسمت و تجزی است و اگر چه آن هم باشارت
کن پدید آمده ولیکن بوسایط و امتداد ایام که خلق السموات والارض فی
ستة ایام فاما امر هم ملکوت ارواح را شامل است و هم ملکوت نفوس را
چنانکه فرمود ویسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربی و فرمود
والشمس والقمر والنجوم مسخرات بامره ولیکن روح انسانی بشرف اختصاص
اضافت من روحی مخصوص است از آنجا یافت کرامت که ولقد کرمنا
بنی آدم وحملناهم فی البر والبحر ورزقناهم من الطیبات معنی ظاهر است که
معلوم است ولیکن معنی باطنش را هم در باب بدان که قرآن را ظاهری و باطنی است

ان للقرآن ظهرا و بطنا سیغر باید که بنی ادم را ما برگزیده ایم و گرامی داشته ایم
واد محمول عنایت ما در بر و بحر مراد از بر عالم اجسام است و مراد از بحر عالم
ارواح بر و بحر ادمی را بر تواند گرفت زیرا که او بار امانت ما بر داشته
باری که بر و بحر از بر داشتن ان عاجز امدند چون ادمی ان بار بر گرفت
بر و بحر او را با ان بار چگونه بر توانند گرفت و چون ادمی با ان همه عجز
و ضعف بار امانت ما کشید ما با همه قوت و قدرت و کرم چگونه
بار او نکشیم زیرا که ما عاشق و معشوقیم و در حقیقت ما را با ادمی است و ادمی را با
ماست نه ما را با دیگری و نه دیگری را با ما است در میان عاشق و معشوق
کس در نگنجد بار ناز معشوق را عاشق تواند کشید و بار ناز عاشق را هم
معشوق تواند کشید و چنانکه معشوق ناگزیر عاشق است عاشق هم
ناگزیر معشوق است و خواست معشوق عاشق را پیش از خواست عاشق
بود معشوق را بلکه ناز و کرشمه معشوقانه عاشق را میرسد زیرا که عاشق
پیش از وجود خویش معشوق را مرید نبود اما معشوق پیش از وجود عاشق
مرید عاشق بود چنانکه شیخ ابوالحسن خرقانی رضی الله عنه میگوید او را
خواست که ما را خواست اگر چه که حقیقت میان عاشق و معشوق کلی

نیست و کمال ذات است جامه عاشق را تار یحبهم امده بود و پود یحبونه در بر رسته
خفته این حدیث از اشارت فاحببت ان اعرف بر خواست
رباعی شمع ازلی دل منست پروانه جان همه عالمی مرا خانه از شور سر زلف
خوبرویی بتر خوش است دیوانگی دل مرا این دیوانه و لیکن سامان نیم گفتنی
با لبها منیت عشق تو کی سکون تو حد ما نیست سطوات خدا
بباید تا دم ان هی الا فتنتک تواند زد اگر چه او را نیز بصورت تا نباید
لن ترانی گوشمال همی دادند تا در کوه طور چون ملائکه بطعن ما للتراب
الحائطة ما للتراب و رب الارباب زبان دراز کردند او زبان در کام
خاموشی کشید و نه گفت و با من مگویید ما للتراب و رب الارباب چرا اما
نگویید ما للرب الارباب و التراب ما بمقام خاک راضی نبودیم و اول استغفار
منیجوییم کلیم کرشته بود بعد در حریش سلامت کشنده و در کنج قناعت
پای همت در دامن تسلیم امعه و الحزم سوء الظن بر خوانده و در لینه و قدرت
ملوک و پادشاهان اگر چه فواید بسیار است اما افات بیشمار است و از ان
رسید که بباید بر پای از دست رفته و بیاید و عاقبت مرتبه
خاکی در خاک طلب باید کرد که یا لیتنی کنت ترابا بار اعنایت بی علت

از کنج ادبار خمول بیرون آورد و بی اختیار ما بکرامت تحیت تسلیم مخصوص
گردانید و خلعت اضافت من روحی در سر وجود ما انداخت و در تخت خلافت
وجعل لکم خلائف فی الارض بنشاند و تاج تحیتهم بر فرق ما نهاد و جمله
ملائکه را پیش تخت ما بسجود فرمود و بزبان لطف ندای الذین اصطفینا
من عبادنا در جمله عوالم ملک و ملکوت درداد اگر آنچه تمامی اسباب
معشوقی ماست بر شمرم که را تاب شنیدن آن باشد و کیفیت خفایق کجا تاب
بارگاه جلال ما را آرد نظم چندان نازست ز عشق تو بر سرم کاندر غلطم که عاشقی
تو برسرم یا خیمه زند وصال تو بر درم یا در برابرم غلط غوی این سرم اندیم
بار دیگر وحملناهم فی البر والبحر بر عالم ملک است و بحر عالم ملکوت
یعنی که هر کجا که بر است بر روی بحر است هر کجا ملک است بر روی ملکوت است
یعنی آدمی را در ملک و ملکوت ما بر داشته و گرفته ایم بدان معنی که اگر
ملک است و اگر ملکوت از پرتو نور روح و عقل او آفریدیم تا هر چه ذوات
روح اند حیات از پرتو نور روح او دارند از ملک و جن و شیاطین
و حیوان و هر چه ذوات نفوس اند از کواکب و افلاک و زمین
و عناصر و جماد و نبات جمله مایه نفوس از نتیجه عقل او دارند اما عقل هم

روح را همچون

روح را همچون حوا آدم را که از پهلوی چپ او گرفتند و در این معنی
اشارتی لطیف است آنجا چون زنان از پهلوی چپ بوده خواجه کائنات
علیه السلام فرمود شاوروهن وخالفوهن با زنان در کارها مشورت کنید
و هر چه ایشان گویند خلاف آن کنید که رای راست آن باشد اینجا نیز عقل
چون از پهلوی چپ روح پدید آمده با او در معرفت ذات و صفات
باری جل جلاله مشورت باید کرد و هر چه ادراک او بدان رسد و فهم
او دریابد از ذات و صفات باری جل جلاله بدانید که حضرت عزت
از آن منزه است و بخلاف آنست که عقل ادراک کنه ذات
و صفات او کند بلکه ذات او هم بدو توان دانست که عرفت ربی
بربی ولولا فضل ربی ما عرفت ربی اینجا لطیفه غریب روی مینماید اگر
خواجه کائنات صلی الله علیه و آله فرمود که اول ما خلق الله روحی و باز فرمود
اول ما خلق الله العقل و باز فرمود اول ما خلق الله القلم هر سه درست است
و هر سه یکی است و بسیار خلق در این معنی سرگردانند تا این چگونه است آنچه فرمود
اول ما خلق الله القلم آن قلم نه قلم صدهانی قلم خداست و قلم خدا مناسب عظمت
و جلال او باشد و آن روح پاک محمدی است و نور او آن وقت که حضرت

حق سبحانه و تعالی آن روح مقدس را بیافرید چون نظر محبت در وی بگماشت
حیا بر او غالب شد پس روح از حیا تنش یافت عقل بدان تن بیامد
از اینجاست که هر کجا که عقل باشد حیا باشد و هر کجا عقل نباشد حیا نباشد
و سر الحیاء شعبة من الایمان اینست چون قلم حق را بیافرید روح
خواهد بود و جوهر عقل دیگر هم گفته شود اما پیش قلم را حق و قلم را ید قدرت
خداوندی بگرفت تا هر چه حوادث از ملک و ملکوت بود سر قلم مکتوب
وان را بوی قسم گردانید که ن والقلم وما یسطرون و سر لطفها را قدرت
بر حضرت خداوندی ثنا گفت که اولیس الذی خلق السموات
والارض بقادر علی ان یخلق مثلهم بلی وهو الخلاق العلیم انما امره
اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون فسبحان الذی بیده
ملکوت کل شیء والیه ترجعون وصلی الله علی محمد وآله اجمعین

فصل سیم در ظهور عوالم مختلف از ملک و ملکوت قال الله تعالی
ان فی خلق السموات والارض واختلاف اللیل والنهار والفلک
التی تجری فی البحر بما ینفع الناس وما انزل الله من السماء من ماء
فاحیا به الارض بعد موتها وبث فیها من کل دابة وتصریف الریاح
والسحاب المسخر

والسحاب المسخر بین السماء والارض لآیات لقوم یعقلون وقال النبی
صلی الله علیه وآله وسلم خلق الله تعالی التربة فی یوم السبت وخلق الجبال فیها
یوم الاحد وخلق الاشجار یوم الاثنین وخلق المکروه یوم الثلثاء وخلق
النور یوم الاربعاء وبث فیها الدواب یوم الخمیس وخلق آدم بعد
العصر من یوم الجمعة فی آخر ساعة من ساعة فیما بین العصر واللیل بدانکه
مبدأ عالم ارواح تا منتهای عالم اجسام خداوند تعالی عالمهای مختلف
آفریده است از دنیا و آخرت و ملک و ملکوت روحانی و جسمانی و از هر
صنفی انواع مختلف آفریده و در هر عالمی صنفی از مخلوقات آفریده و در
هر یکی خاصیتی دیگر نهاده چنانکه از صنف ملکی چندین نوع ملائک را آفریده است
از کروبی و روحانی و حمله عرش و ملائکه هر آسمانی تا معتقد هر یک نوع
دیگر اند سفره و برره و کرام الکاتبین و ملائکه هوا که ابر و باران و رعد و برق
و باد بحکم ایشان است در روایت آمده که بر هر قطره باران ملکی موکل است
تا آن قطره را بدان موضع که باید فرود آورد و ملائکه که بر دریاها موکل اند و ملائکه
زمین و ملائکه حفظه از اهل شب و روز و ملائکه حلقهای ذکر و مجالس ذکر
و ملائکه که بر ارحام موکلند و ملائکه ارواح و ملائکه که در باطن آدمی القاء خواطر

کنند و ملائکه که دفع شیاطین از بنی آدم کنند و ملائکه که حفظت
اطفال کنند و منکر و نکیر و سؤال کنند و ملائکه مقرب اند و ملائکه که
مستغفرند و ملائکه معذب اند و ملائکه موت که قبض ارواح کنند
و ملائکه حیات که نفخ روح در بطن و نفخ صور کنند و ملائکه که موکل اند بر روز
و ملائکه که موکل اند بر شبها و ملائکه که رسولان اند و ملائکه که موکل اند بر آفتاب
و ماه و ملائکه که اولی اجنحه اند مثنی و ثلاث و رباع و ملائکه که خزنه بهشت اند
و رضوان بزرگ ایشانست و ملائکه که خدام بهشت اند و ملائکه که مالک
دوزخ اند و زبانیه و ملائکه که بر اطراف دوزخ موکل اند و آنها که بر طباق
و درکات دوزخ موکل اند و ملائکه زمین و ملائکه که بر عروق زمین و کوهها
موکل اند ایشان زمین و ملکی که گاو و ماهی و جهان همه بر پشت اوست و روح
که در یک صف باشند و جملگی طباق ملائکه در صف دیگر باشند
که یوم یقوم الروح والملائکة صفا دیگر انواع ملائکه که در آسمان و زمین
و دنیا و آخرت اند که حد ندارند الا که خداوند تبارک و تعالی
هیچکس بکمیت و کیفیت ذات ایشان مطلع نبود پس چون منزه که عالم ارواح که
عوالم مختلف بی نهایت در عالم ملکوت است چندین نوع ملائکه اند و هر یک بصفتی و خلقتی

که هر نوع از ایشان لا تعد و لا تحصی است

و صنفی دیگر

و صنفی دیگر و بهری دیگر مخصوص بامور دیگر تا در عوالم بی نهایت دیگر
از انواع و اصناف خلق از زمین و حیوان بری و بحری و از صنف
جن و شیاطین و ابالسه و مرده و دیو و دد و غول و نسناس و حیوانات
سباع و بهایم و دواب و مواشی و مراعی و وحوش و طیور و هوام و انواع
موذی و گزنده و درنده و پرنده از اهل دریاها و صحراها و کوهها و جنگلها
و جزیره‌ها و بسیار مخلوقات عجیب و غریب که در جهان بسیار است
و اهل جابلقا و جابلسا و یاجوج و ماجوج و دیگر اجناس که در کتب تواریخ
و قصص مذکور است و از انواع حوران و غلمان و ولدان بهشت
و اجناس مختلف از نباتات و جمادات و معادن و اجسام کثیف
و لطیف و بسیط و مفردات و مرکبات و عناصر چهارگانه از آتش
و باد و آب و خاک و انواع نور و ظلمت و جواهر و اعراض و الوان
و طبایع و خواص و صفات و نتایج و اشکال و هیات و صور و معانی
و اسرار و لطایف و حقایق و حواس پنجگانه ظاهر چون سمع و بصر و شم
و ذوق و لمس و حواس پنجگانه باطن چون عقل و دل و سر و روح و خفی
و قوای بشری چون قوه متخیله و متوهمه و متفکره و متذکره و حافظه

ومدبّره وحسّ مشترک وهم وخیال ونوعی دیگر قوای جاذبه وماسکه وهاضمه
ودافعه ودیگر قوا وتمامی شرح آن در تشریح تولانی یافت ودیگر از قبیل
علویّات است از عرش وکرسی ولوح وقلم وبروج وافلاک وکواکب
از سیّارات وثوابت وهم آفتاب وماه وبیت المعمور وسدرة
المنتهی وقاب قوسین ولامکان ودیگر اصناف موجودات ولوازم
مخلوقات از مجرّدات ومادّیات وهر یک را حکمی ودقایق انتها عمیق
نتیجة التحقیق خدمت یک حضرت جلیل وقف نباشد که
وما یعلم جنود ربک الا هو امّا از جمله عوالم بی نهایت ازجمله
بعدد برون آمده در بعضی روایات هژده هزار عالم ودر روایتی دیگر
هفتاد هزار عالم ودر روایت معتبر دیگر سیصد وشصت هزار عالم است
ولکن جمله در دو عالم امر وخلق وآن را ملک وملکوت گویند
مندرج است چنانکه در آفرینش اشیا حضرت خداوندی جلّ
شأنه گفت وفرمود الا له الخلق والامر تبارک الله رب
العالمین امّا مراتب ملک وملکوت ومدارج آن اوّل
مراتب ملکوت وآن بر دو قسم است ارواح ونفوس امّا مراتب

مراتب ملک وملکوت ومدارج آن

ارواح اوّل

ارواح اوّل مرتبه ارواح انبیا است بدان شرح که در فصل سابق بیان رفت بعد از آن
مراتب ارواح ملکی است وبعد از آن مرتبه ارواح جنّ آنگاه مراتب ارواح
شیاطین آنگاه مراتب ارواح حیوانات آنگاه مراتب نفوس نامیه وروح
نامیه هم گویند که به نباتات تعلّق دارد وامّا مراتب نفوس سر آن عقل کل
است بعد از آن ~~مراتب خواص وطبایع معادن آنگاه خواص وطبایع مرکّبات~~
~~جمادات آنگاه خواص وطبایع مفردات عناصر~~ مراتب نفوس عرش وکرسی
ولوح وغیر آنهاست آنگاه مراتب نفوس سماوی است آنگاه مراتب نفوس افلاک
وبروج آنگاه مراتب نفوس کواکب سیّارات وثوابت آنگاه مراتب نفوس
مراکز چون مرکز اثیره مرکز آتش است وهوا که مرکز باد است ومحیط که مرکز آب است
وزمین که مرکز خاک است آنگاه مراتب نفوس معادن آنگاه مراتب نفوس مرکّبات
آنگاه مراتب نفوس مفردات عناصر اینقدر بر سبیل اختصار مختلف عوالم
نموده بعد از مراتب ومدارج ملکوتیات عوالم مختلف ودرین جمله است
که سالکان صاحب بصیرت را کشف شود ودر مقام ارادت سنریهم
آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم واگر در مراتب بعضی بر بعضی تقدیم وتأخیر افتد
نه از سهو عالم کشف باشد بلکه از سهو نظر نفس باشد در ادراک معانی بعینی

یا از سهو قوت متخیله که حاکی نقوش عینی است یا از سهو قوت متفکره که نقیضه
عالم غیب و شهادت است زیرا که آنچه مکشوف نظر روح شود در عالم غیب
قابل تفاوت و نقصان نباشد مخصوصاً چون نظر روح مؤید بود به نظر
بعد و نور الله که اتقوا من فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله اما آنچه از
معانی غیب بصفحه نفس رسد طبع روح شود در راه گذر از قوه
متخیله و متوهمه باشد و خیال و واهمه محل تصرف باشد تفاوت
زیادت و نقصان بدان راه یابد ملاک اینجاست که در این مراتب که
شرح داده آمد که هر طایفه را از اهل طریقت و اهل حکمت مذاهب
مختلف است بحسب نظرها قطعه نظاره کنان روی خوبت چون در
نگرند از کرانها در آینه نقش خویش بینند زانست تفاوت نشانها
اما مراتب ظهور عوالم ملک در روایت ابن عباس رضی الله عنه
آمده است لما اراد الله تعالی ان یخلق هذا العالم خلق جوهرا فنظر الیه
بنظر الهیبة فذابت فصار نصفین من هیبة نظر الرحمن نصفه
نار و نصفه ماء فاجری النار علی الماء فصعد منه دخان فخلق
من ذلک الدخان السموات وخلق من زبدة الارض پس آسمان و زمین

ابتدا بجهت آن ده

از یک جوهر این وجه بدین ترتیب آفریند و مراتب دیگر در زمین آفریده است
چنانکه حدیث نبوی بدان ناطق است که در فصل اول روایت همان معنی
است با جمال تفصیل آن خواجه عالم صلی الله علیه و آله وسلم فرموده است زمین را روز
شنبه آفریند و آن اول روز است از روزهای این جهان زیرا که روز نتیجه زمان است
زمان نتیجه گردش افلاک چون آسمانها بیافریند گردان گرداند آغاز روز
پدید آمد از شنبه نام نهاد و در روز یکشنبه کوهها بر روی زمین بیافرید تا زمین
بر سر آب قرار گیرد و در روز دوشنبه نبات و اشجار بیافرید و در روز سه شنبه رنج
و مکروه بیافرید و در روز چهارشنبه نور بیافرید و در روز پنجشنبه حیوانات بیافرید از
هر نوع و در روز آدینه بعد از نماز عصر آفرینش درون آدم را علیه السلام تمام کرد
این مراتب از ظاهر نص حدیث شنیدی حقیقت آن نیز بشنو بدانکه آنچه
از پرتو نور خواجه صلی الله علیه و آله گذر کرد بر مراتب ملکوتیات ارواح تا آنجا
که باخر موجودات رسید و ملکوت عناصر مفرده بود و از آنجا بر ملکوتیات
و نفوس گذر کرد هم از پرتو نور روح خواجه علیه السلام که شرحش گفتیم تا آنجا که
ملکوت عناصر رسید بر مثال پرگار که گرد دایره برآمد چون بنهایت رسید
هر دو بهم پیوندند یکی شوند اول هر لطیفه از روح و عقل چون گرد عالم

ملکوت ارواح و ملکوت نفوس گذر کنند در اخر مرتبه ملکوت عناصر
بهم برسند هر چه صاف آن لطیفه ها بود خرج شده بود در مراتب علوی
و سفلی بر آن نوع که در مثال قند افتاده آمد ربیجا دردی قطره صفت
مانده بود در آن درد حق سبحانه و تعالی آن جوهر باز دید که میفرماید خلق الله
جوهرا فنظر الیه بنظر الهیبة فذاب پس آن جوهر را تاب نظر هیبت
هر دو نیم گردید یک نیمه آتش شد و یک نیمه آب پس آتش را بر آب استیلا
داد تا از آب دخان برخاست قصد علو کرد و از آتش با دخان روی بعلو
نهاد و از غایت لطافت هم روی در دردی آن در نشیب بماند و از آب
از کثافت افسرده که طبع در تر دامنی در نشیب قرار گرفت ای لطیفه
بشنو که چون آن جوهر را حق تعالی نظر خود منظور روح گردانید آن جزء
که از پرتو نور محمدی برخوردار گشته بود بهمت همه عالم بالا گرفت و از آن جزء
که از نظر عقل برخوردار گشته بود جدا شد و از نظر حق غذای شوق یافت دیگر
باره قصد علو کرد و آن جزء که از عقل افسرده برخوردار گشته بود تر دامنی آنجا تمام
از نیست در آتش سوزان است و نور افسرده پس آن لطیفه که از روح محمدی
برخوردار است بر مراتب ارواح گذر کرد نتیجه آن محبت بود و در بخه از صفات

برخوردارست در مراتب نفوس گذر کرد از نور بود پس درمیان محبت و عقل
منازعت و مخالفت است هرگز با یکدیگر نسازند در هر دل که محبت رخت
اندازد عقل خانه پردازد و هر جا که عقل خانه گیرد محبت کرانه گیرد بیت عشق
آمد و کرد عقل غارت ◦ ای دل تو بجان بر این بشارت ◦ ترک عجمی است
عشق دانی ◦ کز ترک عجب نیست غارت ◦ پیداست که در عبارت آید ◦ وصف
رخ او باستعارت ◦ نور رخ او زبانه بر زد ◦ هم عقل بسوخت هم عبارت ◦
اینجا چون در ملکوت عناصر محبت ازین جنس محجب افتاده بود در ملکوت
ارواح و مراتب آن گذر کرده و از محبوب خویش دور مانده بود در ملکوت عناصر
آن لطیفه عالم عقل را دریافت از او بوی آشنائی شنید که هم از آن ولایت
آمده بود اگرچه امر سلطان بود داد درویش اما بحکم آشنائی و هم ولایتی شوق
حب الوطن من الایمان در نهاد شن کشید و فریاد بر آورد که نظم از تو بوی
جان فزای آید همی ◦ بوی یار مهربان آید همی ◦ از غایت اشتیاق محبوب
خویش دست در گردن آن لطیفه عقل افسرده در آمد و از سر درد با هزاران ناله
ناله و زاری مکنت نظم بر یاد لبت لعل بکف می گیرم ◦ از غم چو سر زلف تو ابتر سرم ◦
دستم چو بدامان وصالت نرسد ◦ گریم زغمت زار و دریغی می نوشم ◦

دیکن در مقام محبت چون خرق نظر محبوب حقیقی بکام جانش رسید
آتش عشق دردی افتاده دست در کردن عقل بیرون کرد و عبارت از این انا
که جوهر بود نیم شد آن نیم که از عقل بود بدل بود بر نشسته دارای علو گرفت.
و آب شد و آن نیم که از محبت بود از نظر محبوب غذا یافت
شوق بروی غالب شد آتش محبت شعله بر اصعود در سر آن شعله آتش
پدید آمد همچنانکه میان آب و آتش متضاد است میان عقل و عشق نیز
همچنان است پس عشق با عقل خصومت آورد ایشان بهم زد و در هوا کرد
و قصد محبوب خود کرد پس از آن جوهر قصد علو کرد عالم علو
از افلاک و انجم و غیر آن ریخته شد و از آن جوهر در نشیب آمد زمین
و کوه و دریا و دیگر چیزها بدان ترتیب که گفته آمد آفریده شد پس
آن لطیفه را که از صفت محبت نور روح محمدی صلعم سرگشته بود اول
گرد ملکوت از و حیرت برآورد آنگاه او از دروازه جوهر بر دل کعبه
بر جملگی ممالک عالم ملکش گذر داد و هیچ ذره از ذرات
کاینات از ملک و ملکوت نماند که دردی اثری از اسرار محبت تعبیه
نرفت و هیچ ذره در محبت خالق خویش بقدر استعداد خود خالی نباشد

و از این جهت حضرت را

بزبان حال حضرت عزت را حمد و ثنا میگوید که وان من شیء الا
یسبح بحمده ولکن لا تفقهون تسبیحهم ای مستمعان ملایکه علا لاف
مسبحی میزنند و خود را در مقام هستی پدید میاوردند که ونحن نسبح بحمدک
ونقدس لک از انانیت و عجب که نه مسبح حضرت ماست که یسبح
لله ما فی السموات وما فی الارض وهو العزیز الحکیم و حضرت جلت ما از آن
عزیزتر و بزرگتر است که خود کسی حمد و ثنای ما تواند گفت از تسبیح و تقدیس
که بر اهل آسمان و زمین می بینی و در ذرات کاینات مشاهده میکنی همه از نور
حمد و ثنای خداوندی ماست بر حضرت جلت ما که سبحان ربک
رب العزة عما یصفون اما بواسطه آینه روح محمدی صلی الله علیه
و آله عکس بر تمامی ذرات کاینات انداخت جمله مسبح و مقدس
گشتند و هر کس پنداشت که این ثناگویی از خاصیت معبودیت اوست
مدرک شده منشاء این حمد و ثنا از کجاست چون نوبت بخلاصه موجودات
رسید بعد از آنکه در پرورش درویش نقطه طینت او تخم شجره کاینات
بود برکار صفت کرد چون ملک و ملکوت گشت و ثمره گرد دار بر شاخ
شجره آفرینش آمد که قاب قوسین عبارت از او است در تصرف سر

او ادنی دیده حقیقت بین او گشاده گشت یعنی آیینه جمال بای ذات او
از غلاف هر چه جهان بیرون آورده شد و خطاب از حضرت عزت در رسید
که ای محمد تو نیز چون دیگر موجودات و ملائکه حضرت ما را ثنا بگوی اثنی علی
خواجه کاینات در آیینه انعکاس باز دیده بود که هر چه از ثنا گوی حضرت
جمله کاینات یافته بودند عاریتی بود و این بر پیش او امانت بود در شریعت
و حجاب این بود که العاریة مردودة پس بر فریضه ان الله یامرکم ان
تؤدوا الامانات الی اهلها این امانت رد کرد و گفت از زبان الکن
حدوث ثنای ذات قدیم چون درست آید لا احصی ثناء علیک
ثنای ذات بی مثال تو هم از صفات با کمال تو درست آید انت کما اثنیت
علی نفسک اینجا نه ملائکه را لطف نو آموز و پرستار آدم اند که یا
آدم انبئهم باسمائهم که ایشان خود نام خویش هم نمی دانند بلکه آدم نیز که
معلم ایشان است با جمله فرزندان در زیر رایت ثنا خوانی محمد ع باشند
که آدم و من دونه تحت لوائی یوم القیمة ولا فخر و بیدی لواء الحمد
ولا فخر اینجا محقق گردد که تخم آفرینش محمد بود و ثمره در او بود و شجره آفرینش
بحقیقت وجود محمدی بود شعر الهی تا شرف مرغی کان از جهان کن شده ه نی بال بازکه

بی راز

بی راز نشیمان پریده ه هر چه ملکوتیات است بیخهای این شجره است و هر چه
جسمانیات است تنه این شجره دال و انبیا علیهم السلام شاخهای این شجره
و ملائکه برگهای این شجره اما بیان ثمره این شجره علی الحقیقه در عبارت
و اشارت نگنجد در زبان قلم چو زبان در روی کاغذ چو ادی نتوان گفت
ه خود قلم اندر نوشتن می شتافت ه چون بعشق آمد قلم بر خود شکافت
پس همچنانکه شجره در ثمره تعبیه باشد ثمره هم در شجره تعبیه است
تا هیچ ذره از ثمره نیست که از وجود شجره خالی باشد و هیچ ذره
از شجره نیست که از وجود ثمره خالی بود و این سری بزرگست و اصل تخم
چون از پرتو نور احدیت است هیچ ذره نیست از شجره و ثمره که از
پرتو نور احدیت خالی باشد که ونحن اقرب الیه من حبل الورید و نیز
وهو معکم اینما کنتم اینجا معلوم گردد که صفت الله نور السموات والارض
اینجا ظاهر شود حقیقت وما یعزب عن ربک من مثقال ذرة فی الارض
ولا فی السماء اینجا محقق گردد و بدانکه هر چیزی که حضرت حق سبحانه و تعالی
در عالم معنی ظاهر کرده است در عالم صورت از و صورتی پدید آمده
پس صورت جمله معانی عوالم ملک و ملکوت شخص محمدی ۱۴ آمد

و صورت پرتو نور احدیت کلمهٔ توحید لا اله الا الله آمد و صورت پرورش
تخم توحید شریعت آمد و شریعت انبیا علیهم السلام در بهر زراعت تخم
توحید بود در زمین دلها که الدنیا مزرعة الآخرة خواجه علیه السلام ازینجا فرموده
امرت ان اقاتل الناس حتی یقولوا لا اله الا الله این همه از بهر آن است که تخم
توحید در زمین دلها پاشیده شود ضرب الله مثلا کلمة طیبة کشجرة
طیبة اصلها ثابت و فرعها فی السماء تؤتی اکلها کل حین باذن ربها
ویضرب الله الامثال للناس لعلهم یتذکرون کلمهٔ طیبه تخم لا اله
الا الله شجرهٔ طیبه محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم تسلیما کثیرا کثیرا

فصل

چهارم در بیان بدایت خلقت قالب انسان قال الله تعالی
انی خالق بشرا من طین و قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم حکایة عن الله
خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا بدانکه قالب انسان را
چون از چهار عنصر آب و آتش و باد و خاک خواستند آفرید این عناصر را از صفت
عنصری و مفردی نقل خواستند داد این را بدرکات دیگر فرو بردند اول درکت
مرکبی زیرا که عنصر مفرد تا در مقام مفردی است بعالم ارواح نزدیکتر است
بر آن قضیه که در شرح رفته است و چون این را بمقام مرکبی خواهند رسانید

مقام مفردی باز گذاشت

مقام مفردی باز گذاشت و بمرکبی آمد پس یک درکت از ارواح دورتر افتاد
و چون بمقام نباتی خواهند رسانید مقام مرکبی و جمادی باید گذاشت پس درکتی دیگر
از عالم ارواح دورتر افتاد و از نباتی چون بحیوانی بخواهند درکتی دیگر فروتر رود
و چون از حیوانی بمقام انسانی رسد درکتی دیگر فروتر رود و از نفس انسانی درکتی
فروترست که اسفل السافلین عبارت از آنست این جمله تا عناصر است
که شمرده شد احوال صورت درکات میرسد الی بعد عالم ارواح و لیکن اگر نظر با ملکوت
عناصر کنیم که از روی که جمادی بدین مراتب بمرتبهٔ انسانی رسید این معنی درجات
باشد نه درکات و در هر مقامی بارواح نزدیکتر میشود نه دورتر فافهم جدا
در صورت عناصر میگویم که آن عالم ملک است نه ملکوت الا پس معنی آن است
که رفت قالب انسانی از جملهٔ آفرینش فروتر است بمرتبه در اسفل السافلین
کیفیت عبارت از آنست که ثم رددناه اسفل سافلین مراد تعلق روح
انسانی است بقالب پس ازینجا معلوم شود که اعلی علیین آفرینش روح انسانی است
چنانکه شرح آن رفت و اسفل السافلین قالب انسانی شیخ این ضعیف سلطان
وقت خلیل مجد الدین البغدادی رضی الله عنه در مجموعه از تصانیف خویش
میفرماید فسبحان من جمع بین اقرب الاقربین و ابعد الابعدین بقدرته

وحکمت در انکه قالب انسانی از نفخ الله قابل شد و روحش ندای علیّین
الست که چون انسان بار امانت معرفت خواهد کشید میباید که قوّت
هر جزو عالم بکمال او را باشد چنانچه در هر جزو عالم هیچ جز بقوّت او نباشد
تا تحمّل بار امانت را بشاید و ان قوّت او از راه صفات میباید
نه از راه صورت لاجرم ان قوّت که روح انسانی دارد چون تمامی علیین را
هیچ چیز در عالم ارواح نبود نه ملک و نه جن و نه شیاطین و نه غیر انها
وان قوّت که نفس انسانی راست چون نفخ الله قابل است هیچ چیز را
نیست در عالم نفوس نه بهایم و نه سباع و نه غیر انها را وان چهار عنصر
که قالب انسانی از ان سرشته اند هم از ذرّوی ارواح افریده بود و قطارهٔ صفت
بود چنانکه شرح ان در فصل اوّل رفت پس از هر صفت که در ارواح
بود که ان را بمثال قند نهادیم چیزی در لطیفت قطاره بود چنانچه در صفت
خلوص عالم مختلف تو بر افتاد و روشن گشت ان لطیفه بر اصناف موجودات
گذر کرد هیچ ذرّه نماند تا از صفات عالم ارواح دران چاشنی شود
وان چهار عنصر اگرچه ابعد معدن موجودات بود از عالم ارواح ولیکن در ان
از اصناف صفات عالم ارواح چیزی لطیفه بود و باقی ان عناصر خود در عالم

ارواح نبود

ارواح بود و هر چند در تخمیر طینت ادم ملکی و صفات شیطانی و سبعی و بهیمی
و ربّانی از جاهای لطیفه بود ولیکن چون با خواصّ اصناف سبدی مخصوص گشت
هر صفت از این صفات ذمیمه را صدفی کنند هر صفتی از صفات الوهیّت
کرامت کردند پس چون بتصرّف نظر افتاب سنگ خارا صدف
گوهر لعل و یاقوت و زبرجد و فیروزه و عقیق میگردد بچهل سال از خصوصیت خمّرت
طینة ادم بیدی در مدّت اربعین صباحا که هر روزی هزار
سال بود اب و گل ادم صدف کدام گوهر [illegible] ادم را هنوز
پیش از نفخ روح بود و حالت قالب بود در سرای خلیفه خلوت بود دران
جهان هزار سال بخداوندی خویش کار میکرد که داند در ورای کار چه گنج ها تعبیه
کرده باشد تا دستان صدره چون خواهند عمارتی فرمایند خدمتکاران نو
بر کار کنند و زینتها دارند بخوبی خود دست در گل نهند دیگران با کار
ولیکن چون کار بدان جایگاه رسد که دران گنجی خواهند نهاد جمله خدم و حشم را
دور کنند و بخوبی خود دست در گل نهند و موضع گنج را بقدر اندازهٔ گنج راست
کنند وان گنج بخوبی خود بنهند و بر سر گنج طلسمی زنند تا از تصرّف نظر اغیار
محفوظ ماند حضرت حق سبحانه و تعالی نیز چون اصناف موجودات را می افرید

از دنیا و آخرت و بهشت و دوزخ وسایط کنا کنی بکار کرد و هر مقام و منزل
کارکنان معلق فرا داشت چون نوبت تخلق آدم رسید فرمود که
انی خالق بشرا من طین خانه آب و گل آدم را من خود میسازم جمعی را
مشتبه شد که امن خلق السموات والارض نه آسمانها و زمین را هم تو ساخته
فرمودی لیکن اینجا اختصاصی دیگر است که اگر اینها را باشارت کن آفریده ام که
انما قولنا لشیء اذا اردناه ان نقول له کن فیکون اینجا محض قول
در فرمایش بیش نبود ولیکن اینجا فعل با قول ضم میکنیم که بیدی تا آنکه جهانیان بدانند
که چون بخوبی خود بی واسطه کار کنیم چه گنجهای معرفت در آن تعبیه کنیم پس
جبرئیل را فرمود برو و از روی زمین یک قبضه خاک بیاور برفت جبرئیل
بیامد خواست تا قبضه خاک بردارد خاک گفت ای جبرئیل چه میکنی گفت
ترا بحضرت می برم که از تو خلیفت الاسراری میسازد خاک سوگند داد که
بعزت و جلال حق تعالی که مرا مبر که من طاقت قرب آن حضرت ندارم و تاب
آن درگاه ندارم من نهایت بعد اختیار کرده ام تا از سطوات قهر حضرت
الوهیت ایمن باشم که قرب را خطر بسیار است که والمخلصون علی خطر عظیم
نزدیکان را بیش بود حیرانی کاینان را نیز سطوت سلطانی چون جبرئیل ذکر سوگند شنید

منزل [illegible]

خاک را باز کرد و بحضرت باز گشت و گفت الها تو داناتری که خاک
تن در این حدیث در نمی دهد میکائیل را فرمود تو برو او برفت همچنین خاک
سوگند داد او نیز باز گشت اسرافیل را فرمود تو برو او برفت همچنین خاک سوگند داد و ولایه
کرد او نیز باز گشت پس خطاب عزت بحضرت عزرائیل رسید که تو برو و اگر خاک را
بطوع و رغبت نیاید تو باکراه و اجبار او را برگیر و بیاور عزرائیل بیامد و بقهر یک
قبضه خاک از روی زمین برگرفت بروایت آمده است که از جمله روی زمین
بمقدار چهل ارش خاک برداشت هر ذره از آن خاک ذره وجود در تن آدمی
خواهد بود و بوقت وفات هر شخص را آنجا دفن کنند که ذره وجود او را
نوشته اند پس آن یک قبضه خاک را فرمود تا در میان مکه و طائف فرو دادی
نعمان توده کرد و عزرائیل باز گشت هنوز تخمیر آب و گل را آسوده بود عشق
حالی حلقه سر میآمد خاک آدم هنوز نابیخته بود عشق آمده بود و در دل آدم جای گرفته بود
اینجا به چو شیر خواره بعشق خوردم نه نبی بی و بشیر باهم آمیخته بود اول روز
خاک آدم را بوالعجبی بود چنین روش که حضرت میخواهد و او ناز میکرد و میگفت
ما را سر این حدیث نیست زیرا که قاعده چنین رفته است که هر کس که عشق را منکرتر بود چون
عاشق شود در عاشقی غالیتر گردد تا سلطنت عشق قلب کنند جمله ملائکه در آن خاک

الحق عجب در درماندن تحیر بمانده که آیا این چه سریست که خاک
ذلیل را از حضرت عزت بچندین اعزاز مینوازند و خاک در کمال مذلت
و خواری با حضرت عظمت و کبریائی چندین ناز و تعزز میکند و با این همه
حضرت غنا در استغنا ترک او نفرمود و دیگری را بجای او نخواند و لیکن
سر با دیگری در میان ننهاد الطاف الوهیت و حکمت ربوبیت بسر ملائکه
فرو میگفت که انی اعلم ما لا تعلمون شما چه دانید که ما را با این مشت
خاک از ازل تا ابد چه کارها در پیش است شما معذورید که شما را سر و کار با عشق
نبوده است شما خشک زاهدان صومعه نشین خطه قدسید از گرم روان
خرابات عشق چه خبر دارید سلامتیان را از خرق ملامتیان چه چاشنی
قدر گل و مل باده پرستان دانند نی تنگدلان و تهیدستان دانند
از بی خبری بیخبران بیخبراند سر مستی در این نکته سرمستان دانند
شما روزی چند صبر کنید تا من بر این یک مشت خاک دست کاری
قدرت نمایم و زنگار ظلمت خلقیت از چهره آینه فطرت او بزدایم
تا شما در آینه او نقشهای بوقلمون ببینید اول نقشی آن باشد که همه را
سجده او فرمایم پس از ابر کرم بر خاک آدم باران محبت بارید و خاک

و خاک را گل کرد

و خاک را گل کرد و بید قدرت از آن گل دل کرد و در دل چندین شور
و فتنه حاصل کرد از شبنم عشق خاک آدم گل شد صد فتنه و شور
در جهان حاصل شد سر نشتر عشق بر رگ روح زدند یک قطره فرو چکید
و نامش دل شد جمله ملاء اعلی از کروبیان و روحانیان در آن حالت متعجب‌وار
می‌نگریستند که حضرت جلت بخداوندی خویش در آب و گل آدم چهل
شبانروز تصرف میفرمود چون کوزه‌گر که از گل کوزه خواهد ساخت از او
هر نوع میمالد و بر آن چیزها می‌اندازد پس حضرت گل آدم را در تخمیر انداخت
که خلق الانسان من صلصال کالفخار و در هر ذره از آن گل دلی تعبیه
میفرمود و آن را بنظر عنایت پرورش میداد و حکمت ازلی با ملائکه میگفت
شما در گل منگرید در دل نگرید در روایت آمده است که چهل هزار سال
در میان مکه و طائف آب و گل آدم از کمال حکمت دستکاری قدرت
میرفت و در بیرون و اندرون او مناسب صفات خداوندی آینه‌ها
بر کار میفرمود هر یک از آن مظهر صفتی بود از صفات خداوندی تا آنچه
معروفست نه هزار و یک آینه مناسب نه هزار و یک صفت بر کار نهاد
و آن نکته پوشیده نماند صاحب جمال را اگرچه جواهر و لآلی و حلی و حلل

بسیار باشد اما بنزدیک او هیچ خطر ندارد و اعتبار نماند و سینه را
واگر در طلبی حاصل باید و در جوار آنکه ولایت او طلبی ظاهر شود آن صاحب جمال بجوی خود
عمارت آن نکند ولیکن اگر اندک غباری بر چهره آینه بیند در حال باستین
لطف و بنرمی تمام آن غبار را از روی آینه بزداید و اگر بهزار گونه جواهر
و حلی دارد و یا در خانه نهد یا در دست دارد و کوشش کند اما روی از همه آنها بگرداند
و روی خود را در روی آینه آرد **شعر** با خفته برتو ایم و تو خفته بر آینه ما را نگاه
در تو تو را اندر آینه تا در آینه جمال تو دید و تو حسن خویش ترسی شوی چو ما
تو عاشق تر آینه و در هر آینه و در نهاد آدم ع برکار رفته بود آن آینه
جمال های را دیده جمال بین میباید تا چون آدم در آینه بنزدیک درگه
خود را بیند آینه نیز بنزدیک دیده او را بیند و در من بنگری همه
تنم دل گردد و در تو نگرم همه دلم دیده شود آنجا عشق منعکس گردد اگر
عاشق خواهد که او را بنگرد او بنزد دست در دامنش آویزد آن چه بود
اول نکرده مختصر این چیست که امروز در می آوری آری آن روز کل فهم نکرده
امروز دل شدم در او نگریستم اگر آن روز بنگر که بت [illegible] امروز
لطف امانت آن بنزدیک دولت [illegible] میدارم **شعر** ای طرفه نگر [illegible] دیگر

وانکه بهزار دل

وانکه بهزار دل ترا دارم دوست جمشید چهل هزار سال قالب آدم
میان مکه و طایف افتاده بود و هر لحظه از خزاین مکنون غیب گوهری دیگر
لطیف و جوهری دیگر شریف در نهاد او تعبیه میکردند تا هر چه از
نفایس خزاین غیب بود جمله در آب و گل آدم تعبیه کردند چون
نوبت بدل رسید گل دل را از ملاط بهشت بیاوردند و بآب حیات
ابدی بسرشتند و بآفتاب سیصد و شصت نظر بپروردند اما لطیفه بشنو
که خاصیت عدد سیصد و شصت از کجا بود از آنجا که چهل هزار سال بود
تا گل آدم در تخمیر بود و چهل هزار سال سیصد و شصت هزار اربعین باشد
بهر هزار اربعین بروی آورد مستحق یک نظر رحمت میشد از حضرت
چون چهل هزار سال سیصد و شصت هزار اربعین باشد بر او بلکه [illegible]
مورد سیصد و شصت نظر عنایت گردیده بود **شعر** یک نظر از دوست
صد هزار سعادت منتظرم تا که وقت آن نظر آید چون کار دل چنین
بکمال رسید گوهری بود در خزانه غیب که آن را از نظر خازنان ملکوتی
پنهان داشته بود و بخزانه داری خداوندی خویش نگه داشته بود فرمود
که آن گوهر را هیچ خزانه قابل و لایق نیست الا حضرت ما یا دل آدم

که منظور بصد رحمت نظر عنایت حضرت ما شده و از نظر عنایت
و عاطفت حضرت ما تربیت یافته است یا آن گوهر چه بود گوهر محبت
بود که در صدف امانت معرفت پرورش یافته و ودیعت کرده بودند
و بر جملگی عوالم از ملک و ملکوت عرضه داشته هیچکس را مستحق
و لایق خزانه داری آن گوهر نیافته پس خلوت سرای سینه خانه دل
ادم را بر آفتاب بصد دست نظر مرحمت و عنایت تربیت نموده
و پرورده بود خزانه آن گوهر لطیف نمود و جان ادم علیه السلام را چندین
هزار سال در پرتو نور صفات کمال احدیت چون پرورش داده بود بخازنی
آن گوهر مامور فرمود عشق نقش و نگار فن الله نهاده بود که ادم میان نکته
و لطایف نهاده بود عجب آنکه در مدت چهار هزار سال چندین هزار
لطف و عاطفت و عنایت بی علت با جان و دل ادم در غیب
و شهادت میرفت و هیچ کس را از مقربان ملائکه در آن دقیقه
محرم نمی ساختند و از پیش هیچ یک ادم را نمی شناختند یک
بیک بر ادم میگذشتند و میگفتند یا الهی چه نقش عجیب است که می نگارند
و بار الهی چه قالبی است که ذریعه غیب بیرون می ارند ادم بزبان حال

آهسته میگفت اگر

آهسته میگفت اگر شما مرا می شناسید من شما را نیک می شناسم باشید تا
فراز این خوش خواب سر بر دارم و آنگاه شما را نیک نیک بر شمارم چه از اجمله
جواهری که در درون ما دفینه است یکی علم جملگی اسماست و علم ادم الاسماء
کلها هر چند ملائکه در نقش ادم تفحص میکردند نمی دانستند و آنچه محفوظ است
تا ابلیس پرتلبیس یکبار گرد شخص ادم طواف کرد و بدان یک چشم اعور
بد می نگریست و بآن ادم کشاده دید گفت بیابید که این نقش را گره
کشاده یافتم تا فرو روم بدین سوراخ خرد پشم و ببینم که اینجا چه جا است چون فرو رفت
دگرگونها و ادم بر آمد نهاده و از عالمی کوچک یافت و از هر چه در عالم بزرگ
دیده بود در رو کار نمودار از آن دید سر را بر مثال آسمان یافت هفت طبقه
چنانکه در هفت آسمان هفت ستاره بود بر هفت طبقات سر قوای هفت
گانه یافت از متخیله و متوهمه و متفکره و حافظه و ذاکره و مدرکه و حس مشترک
چنانکه در آسمان ملائکه بود در سر حاسه بصر و حاسه سمع و حاسه شم و حاسه ذوق
و حاسه لمس و تن را بر مثال زمین دید چنانکه در زمین درختان و گیاه نهاده و جویهای
روان و کوهها بود در تن نیز مویها بعضی دراز چون موی سر و ریش بر مثال درختها
و بعضی کوتاه چون موی اندام بر مثال گیاهها و نباتات و عروق بسیار یافت

نیز حواس کامله یافت

بر مثال جویهای روان در سنگها بر مثال کوهها و چنانکه در عالم کبری چهار
فصل بود بهار و خزان و تابستان و زمستان در او نیز چهار طبع یافت
از حرارت و برودت و رطوبت و یبوست و در چهار چیز تعبیه صفرا
و سودا و بلغم و خون و در عالم کبری چهار باد بود باد بهاری و باد تابستانی
و باد خزانی و باد زمستانی تا باد بهاری اشجار را آبستن کند و برگها و شکوفه‌ها
بیرون آورد و سبزه‌ها برویاند و باد تابستانی میوه‌ها برآرد و خزانی بخشکاند
و زمستانی بریزاند همچنین در او نیز چهار باد دید یکی جاذبه دوم هاضمه
سیم ماسکه چهارم دافعه تا جاذبه طعام حلق کشد و به هاضمه دهد تا بپزاند
پس به ماسکه رساند تا منفعت تمام بستاند پس به دافعه دهد تا او را از تن
دفع کند و بیرون اندازد و همچنانکه در عالم کبری چهار نوع آب بود آب شور
و تلخ و متعفن و شیرین در عالم صغری نیز هر چهار ببود و هر یک را در محل
خویش موضعی نهاده محض حکمت را آب شور در چشم نهاده مران حکمت که
در چشم پیه است و لقای پیه بشوری تواند بود و پیه را در کاسه چشم تا چشم را
روانه سپیدی و سپیدی را در کانه سیاهی کرده و سیاهی را در کانه لعبت العین که
و لعبت را محل نظر گردانیده و نظر را سبب رؤیت کرده و چون رؤیت

به واسطه نور باصره بود

چون رؤیت بواسطه نور باصره بود طبقات چشم را که نه طبقه است از پیه چشمه
که نور باصره مستمد از قوی آن پیه باشد چون نور شمع که مدد از موم دارد
و آب تلخ را در گوش قرار داد تا حشرات در گوش نروند و آب متعفن را
در بینی نهاده تا هر چه از دماغ متولد شود از بینی بیرون آید و آب شیرین را در دهان
نهاده تا دهان را حرکت دارد و زبان را سخن گویان کند و طعام را مدرکه باشد
تا حلق فرو شود و در هر یک حکمتهای بسیار است اگر همه شمرده آید کتاب
دراز گردد و همچنین دیگر چیزها که در عالم کبری دیده بود در عالم صغری
مشاهده نمود پس چون به تفصیل کرد قالب آدم را هر چیز را که می‌دید
از روی اثری باز دانست که چیست اما چون بحوالی قلعه دل رسید
دل را بر مثال قصری یافت و در پیش او از سینه میدانی وسیع دید
چون سرای پادشاهان هر چند کوشید که راهی یابد تا با اندرون دل رود
هیچ راه نیافت پس با خود گفت هر چه دیدم سهل بود کار مشکل اینجاست
اگر مرا فتحی افتد از این شخص رسد از این موضع تواند بود و اگر حضرت
خلقت را با این نقش سروکاری باشد یا تعبیه و گنجی در او نهاده باشد
البته در این موضع خواهد بود پس با صد هزار اندیشه نومید از در دل بازگشت

ابلیس را چون در دل آدم راه دادند و دست رد بر رویش باز زدند مردود
هر دو جهان گشت و مشایخ طریقت در اینجا گفته اند هر که را
یک دل رد کرد مردود همه دلها گشت و هر که را یک دل قبول کرد مقبول
همه دلها گردید اما بشرط آنکه آن دل دل بود زیرا که بیشتری خلق
نفس را از دل باز نشناسند شعر دل کمی منظر [illegible] ربانی حجره بود را
چه دل خزانه دان بود دل که وقت هیچ حظ خدای اندرو نگنجد هیچ
پس ابلیس چون [illegible] سر برون آمد ملائکه گفت هیچ پاکی نیست
که این شخص موقوف است او را اعضا حاجت بود چون دیگر حیوانات و طعام و شهوت
نیز باشد اینها مایه اقبال برودی بر او وبال توانند شد و لیکن در صدر گاه او گوشکی
می در و بام یافتیم در او هیچ راه نبود ندانم تا آن چیست ملائکه گفتند پس
هنوز مشکل حل نشده و دیگر اضطراب نداشتند پس همگی به درگاه حضرت
عزت رفتند و سر عجز بر خاک مذلت نهاده گفتند الها پادشاها مشکلات
توجه کنی و بنده ما را گشائی علم تو بخشی بر جهد تو بخشائی خدای گاه هست تا این
منت منک که خداوندی خویش و ستمکاری و قدرت بنگیبی و عالمی دیگر از این
منت فرمائی ما را نبینی در آن خزاین بسیار دفن کردی و ما را از آن هیچ اطلاع مولوی

همگی را از نامحرم ان خزانه

دل قرار گاه ... است
لاجرم دل را بدل ...
...
دل بیابد غیر از دریای نور
دل نظرگاه خداوند غفور
...
زان زری مضروب ضرب ایزدی
که بکردو کاسد آید سرمدی
...
زان زری که هر که از او گردد غنی
غالب آید بر قمر در روشنی

و هیچ کس را از ما محرم این دفینه نخستی باری با ما نگوئی این چه خواهد بود خطاب
از حضرت عزت در رسید که انی جاعل فی الارض خلیفة من فیه
حضرت خداوندی را بانی می آفرینم اما هنوز با تمام نرسیده است و آنچه اکنون
می بینید نمی شناسید خانه و منزلگاه و مقعد تخت گاه دوست
چون تخت گاه او راست شود پس او را بر تخت خلافت نشانم و شما را همگی
بسجده او امر فرمایم که فاذا سویته و نفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین
گفتند ای عجب که دولت شد ما را بسجده او می فرماید داد و ارباب حضرت
خود میخوانند ما هرگز ندانستیم درگهی نیابت و خلافت درگه حضرت را نیابد
دیگر حضرت ظل الهی او کی را نشسته سجودی نیافتیم حضرت او را آسمانه
و تعالی به یاری رنگ بی مثل و بی تا جنبی خویش دلی سوزد بی زر و فرزند
بی کیف و کم و بیچند و چون نشناخته ایم دیگر باره برویم و گرد آن کعبه
طوافی کنیم شاید احوال این خانه را نشناسیم پس بیامدند و گرد و قالب
آدم می گشتند و از بیرون و اندرون در وی نظر می کردند و میگفتند ما در اینجا
هر خانه از اسباب کل هیچ نیابیم و از باصیه او جمال خلق مشاهده می شود و در وی
استحقاق سجودی پدید از نمی آید تا از عیب کمال آن از حضرت می رسید

معشوق مرا بچشم جان باید دید   زیرا که بچشم دیگران نتوان دید پس ملائکه
می گفتند که در صورت این مشت خاک چه زیادت رفته است که او را چنین گرامی میکند مگر این معشوق
او را از راه صفات بود در صفات او نیک نظر کنیم چون نیک نظر کردند
قالب آدم را از چهار عنصر آب و خاک و باد و آتش ساخته دیدند در صفات
دنیا نظر نمودند خاک را بصفت سکونت دیدند و بالطبع خشک یافتند و باد را
صفت حرکت و بالطبع نرم ضد خاک و آب را ثقیلی دیدند و بالطبع سرد
و آتش را علوی بالطبع گرم دیدند ضد یکدیگر پس چهار ضد در یکدیگر آمیخته
دیدند گفتند هر جا که چند ضد با هم جمع شود از او جز فساد و ظلم ظاهر نشود که
لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا چون عالم کبری از ضدیت در فساد
می آید عالم صغری اولیتر پس کدورت بر گشتند و گفتند اتجعل فیها
من یفسد فیها و یسفک الدماء یعنی خلافت بکسی میدهی که از او فساد و خون
ریختن تولد کند و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک و ما تسبیح
کنندگانیم بحمد تو و تقدیس کنندگانیم یعنی پاکی یاد کنیم مر حضرت تو را
ما را است استحقاق خلافت و ما از او لایقتریم و در روایت آمده است که
هنوز این سخن تمام از ایشان سر زده نبوده آتشی از سرادقات جلال بتافت

و خلقی کثیر از ایشان را بسوخت

و خلقی کثیر از ایشان را بسوخت پایه خلاف آدم بر زبان این ضعیف بر پایه درجه
ملکی نگفت   از ما تو بهر آنچه دیده باشی   بیرون ز حرکوی ای پیر باشی
بی مایی ما کار ما ما باشی   ما دایه دیگران و او دایه ما باشی   اول ملامتی در جهان
بود آدم بود و اول ملامت کننده ملائکه بودند اگر حقیقت می خواهی
بدانی اول ملامتی حضرت جلت بود زیرا که اول اعتراض بآن حضرت کردند
که اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک
عجب سری است در اینکه بنای عشق و محبت را بنیاد بر ملامت نهادند
عشق آن خوشتر که با ملامت باشد   آن زهد بود که با سلامت باشد   در آن وقت
جان آدم بر زبان حال با حضرت کبریا میگفت ما بار ملامت بر دوش گرفت
کشیده ایم و سلامت را از دل فرو ریخته و ملامت را بجان خریده ایم از
اینها باک نداریم و هر چه گویند غم نیست   گر خلق از این بیش هم بدنامی ایشم
شیوه عشق تو فاش از خواری کشم   بل تا بدرند تو عشقیم همه پاک از بهر تو
ای یار عزیز جان پاک   در عشق یگانه باش از خلق چه باک   معشوقه تو را داد بر
عالم خاک   آدمی را این تشریف نه بس باشد که حضرت خداوندی
آسمان و زمین و هر چه در او است در شش شبانه روز آفرید که خلق السموات

والارض وما بينهما في ستة ايام و در آن تشریف بیدی اشارت است
بآنکه عالم کبری بود اینجا آدم را عالم صغری بمعنی آفرید حواله بکسی نکرد
در تشریف خلقت بیدی کرامت در وجود آدمی حیوان در خطه زمانی بدانند که
آدمی را که حضرت عزت اختصاصی است و هیچ یک از موجودات را نیست
دیگر آنکه در خلقت آدمی که خصوصیت بیدی سری لطیفه افتاد در موجودات
در آفرینش حق تعالی از بود دایم بحق خود هنوز تشریف قالب اوست که بعالم
صغری است نیست با عالم کبری و آنجا که اختصاص روح اوست که حضرت
که ونفخت فيه من روحي بآنکه دنیا داده است و هر چه در آن است عالم
صغری بود نیست با بی نهایتی عالم ارواح بنگر تا چه تشریف یافته باشد
در جوار قرب حضرت خداوند جلال و چون روح بقالب شود
در تربیت بکمال مرتبه رسند که داند که چه سعادت و دولت نثار فرق
او شود بیچاره کسی که از خود محروم است و بچشم حقارت بخود می نگرد
در استعداد و مرتبه انسانیت که اشرف موجودات است در کسی شیب
مشتبهات حیوانیت که اخس موجودات است بساری مادی صرف
میکند و قدر خود نمیشناسد تو را از دو گیتی بر افروخته اند بخود نمی پسندی که برورده اند

بخشش حضرت بی شمار تو را خویشتن را بازی مدار وصلی الله علی محمد و آله اجمعین
پنجم در بیان مدد تعلق روح بقالب از آن قال الله تعالی
فاذا سويته ونفخت فيه من روحي فقعوا له ساجدين وقال النبي
صلی الله علیه و آله و سلم ان خلق احدكم يجمع في بطن امه اربعين يوما نطفة
ثم يكون علقة مثل ذلك ثم يكون مضغة مثل ذلك ثم يبعث الله
الملك باربع كلمات قال يقول اكتب رزقه وعمله واجله وشقي ام
سعيد ثم ينفخ الروح الحديث وان احدكم ليعمل بعمل اهل الجنة حتى
ما يكون بينه وبينها الا ذراع فيسبق عليه الكتاب فيختم له بعمل اهل النار فيدخلها وان
احدكم ليعمل بعمل اهل النار حتى ما يكون بينه وبينها الا ذراع فيختم له بعمل اهل الجنة
فيدخلها بدانکه چون تسویه قالب بکمال رسید خداوند تبارک و تعالی در تخمیر
طینت آدم به هیچ کس از اهل الصرف مزاده بود و بخداوندی خویش مباشر
آن فعل شده در وقت تعلق روح بقالب آدم نیز به هیچ چیز را واسطه
نساخت و هم بخداوندی خویش بنفخ روح قیام فرمود اینجا اسرار لطیف
دلبری تشریف است که روح را در حمایت بدرقه نفخه خاص مشرف است یعنی
او را از اعلی علیین مراتب ارواح باسفل السافلین درکات عالم اجسام مشرف میکنم

مسافتی بعید است و حضرت روح بسیار در راه عقبات بباید در این منازل
و مراحل عبودیت او بدشمن مشغول شود و مرا فراموش کند و از حقوق الهی که در قربت
حضرت ما یافته است محروم ماند که در راه راه زنان بسیارند مصراع
ز دشمنان شکوه در وطن دوستان عیور چون اثر نفحه ما باد یو نکنند و حقوق
انس حضرت ما از کام جان او ببرد تا او در هیچ مقام با هیچ دوست و دشمن بند
نشود و دیگر آنکه روح را از هیصد و شصت هزار عالم روحانی و جسمانی ملکی
و ملکوتی گذر خواهیم داد و در هر عالم او را نزلی انداخته ام و کنجی از بهر او
دفینه نهاده ام تا آن روز که او را بخلافت بعالم جسم فرستیم آن زنها
و کنج ما باز او در دو کنیم و بدان خزاین و دفاین هیچکس را اطلاع نداده ام که
ما اشهدتهم خلق السموات والارض ولا خلق انفسهم جمله خزاین من
نهاده ام من دانم چون نهاده ام و چه نهاده ام و کجا نهاده ام و من دانم
که هر یک را چون بر باید گرفت و در جمله مقامات دلیل و راهنمای روح
منم تا آن جمله بر وی عرضه کنم و از خزاین و دفاین و نخچه او در آن عالم بکار
خواهد آمد بدو دهم و با او بردارم و آنچه دیگر باره بوقت مراجعت چون
باین حضرت آید و او در این مقام بکار نشود نگذارم و ظلماتی که در شهر

نظر اغیار

نظر اغیار در این راه ساخته ام تا هر مدعی بگزاف باین حضرت نتواند رسید
تا او نمایم و بند کشتیهای آن بر وی عرضه کنم تا وقت مراجعت راه بر وی
آسان گردد و از مصالح و مفاسد راه او را باخبر کنم دیگر آنکه چون او را
بخلافت میفرستیم و ولایت می بخشیم و منادی میزنیم تا آوازه انی جاعل
فی الارض خلیفة در جهان انداخته ام جمله دوست و دشمن منتظر قدوم
او مانده اند او را باعزاز تمام باید فرستاد و مقربان حضرت خداوندی را
فرموده ام که چون او بر تخت خلافت نشیند جمله در پیش تخت او سجده
کنند تا خفقان چون اثر تعزز و اکرام حضرت ما او را در حق او مشاهده
نمایند کار در جناب نگرند پس روح پاک را بعد از آنکه چندین هزار
سال در خلوت خانه حظیره قدس در تعبیات پرورده بود در
عالم بی ... منظور نظر عنایت گشته و ادب خلافت در ... و رسوم
نیابت در حضرت خداوندی مشرب خویش گرفته چه تا نایب و خلیفه
پادشاه عمری در حضرت پادشاه تربیت رسوم جهانداری نیاموزد و تفرق
زلال و افعال او نکند اهلیت نیابت و خلافت او را نیاید پس او را
بر مرکب نفحه سوار کردند شعر هم عقل دوید در رکابش ۵ هم عشق گرفته ... ش

مطالبت کردن بمسندش شب طرهٔ پرچم سیاهش و چون نفخت فیه
من روحی او را بر جملگی ممالک روحانی و جسمانی عبور دادند و در هر منزل
و مرحله لجه زنده و خلاصه رقایق و حقایق آن مقام بود در موکب او روان کردند
و او را در مملکت آن بیت بر تخت خلافت نشاندند و در حال جملگی
ملائکه را که از کروبی و روحانی در پیش تخت قالب او بسجده در آمدند که
فسجد الملائکة کلهم اجمعون جبرئیل را در آن درگاه بحاجبی فرا داشتند
و میکائیل را بخازنی و هر یک از خلق عوالم ملک و ملکوت در آن درگاه
بشغلی مأمور و منصوب کردند و چون خواستند تا تمهید قاعدهٔ سیاست
کنند و یکی را بر دار کشند تا در همه عوالم ملک و ملکوت کسی دیگر
دم از منی لعنت خلیفهٔ حق نزند آن مغرور سیه گلیم را که در تیه فضولی
بی ادبی وقت در دیده تقالب آدم فرو رفته بود و بچشم حقارت در جمال
خلافت او نگریسته و خوار رتبه بود که در خزانهٔ دل آدم النقی زند و او را
میسر شده بود او را بتهمت دزدی بگرفته و رسن شقاوت بر بستند
تا در وقت سجود چون جملهٔ ملائکه سجده کردند او تمرد کرد زیرا که در آن
روز سر رشتهٔ رسن شقاوت بر بسته بودند که بی دستوری در کارخانهٔ غیب رفته بود.

در روایت آمده است

در روایت آمده است و چون روز قیامت خلایق را در عرصهٔ عرصات
حاضر گردانند **یوم یکشف عن ساق** نوری از انوار حضرت خداوندی
تبارک و تعالی تجلی کند جمله خلایق خواهند که در سجود آیند هر کس در دنیا
حضرت حق تعالی را بدل سجده آمده است در آن روز نیز بسجود رود و آنها
که سجده بهوای نفس خود در دنیا و بتان آمده‌اند نتوانند سجده کرد زیرا که
سر رشتهٔ ایشان را رسن شقاوت آن روز بر بسته‌اند که مخالفت امر حق کرده‌اند
و سجده حق را بسر ریا در آورده‌اند اما آن رسن را بچشم ظاهر نتوان دید
هر کس را چشم باطن کشف داده کرده‌اند لاجرم در بند آن بود که بمقراض
توبه و استغفار آن بند را بگسلد و اگر امروز بمقراض آن نگسلد و آن بند را
ز خود نگسلانند فردای قیامت همان سلاسل و اغلال شده باز از عرصات
در آید که **اذ الاغلال فی اعناقهم** آنجا ظاهر شود پس بر ابلیس سر رشته را
از روز رسن شقاوت بسته‌اند که از میان جمله ملائکه گستاخی کرد و بی آداب
بکارخانهٔ غیب در رفت و می لعنت فرمان **لا تدخلوا بیوت النبی**
الا ان یؤذن لکم کرد لاجرم رسن قهر بر سر رشته زدند تا سجده آدم
تمرد کرد که **الا ابلیس ابی و استکبر** ابلیس و خلق چنین بیزارند

که ابلیس را استکبار در وقت سجده بود پس صورت آن وقت سجده بود
که بمثابت ثمره شجره است اما حقیقت آن ابلیس را استکبار در مثابت
تخم بود آن روز در زمین شقاوت ابلیس افشاند که از رعایت ادب ابی
کرد و بی اجازت در کارخانه غیب رفت و چون بیرون آمد استکبار
کرد و گفت خلق تحو فا لاتبالک بچشم بزرگی بخود نگریست و آدم را
بچشم حقارت در سرای خلیفه حق نگریست آن تخم بیرون کار بود پس
یافت ثمره آن ابلیس را استکبار آمد بوقت سجده لاجرم هم بدان رسن
شقاوت مدار لعنتش بر گشتند که وان علیک لعنتی الی یوم
الدین و از آن در تا ابد فرو گشتند تا بعد از آن در جمله ممالک کس
رهزنه ندارند در خلیفه حق قدم بی حرمتی ننهند و هر آن برگشته قوم
در متابعت آن کم گشته لعین زنند او را با او در یک سلک کشند
و در دوزخ فرستند که لاملئن جهنم منک و ممن تبعک منهم اجمعین
آورده اند در خبر که روح تقاضای آدم در آمد در جای در جمله ممالک
بدن بگشت خانه بس ظلمانی و با وحشت یافت بنا بر آن بر تن او را
متعرض و نهاده دست که آن جا نبود دل بر آن ننهاد چون

درپای نیز

درنگریست جایی دید بس تنگ و تاریک و با وحشت و ویرانی یافت بر از هزار
هزار حیوان موذی و حشرات و حیات و عقارب و از انواع سباع و انعام
و بهایم و کلاب جمله یکدیگر بر می آمدند و هر یک بدو حمله می بردند و از هر جانب
باد رحمی می زدند و او را از آن بیکردند نفس اماره را دید بر مثال تغابنی با هفت سر
یکی حرص دوم حسد سیم شهوت چهارم غضب پنجم بخل ششم حقد
هفتم کبر به هفت سر دهان باز کرده تا او را فرو برد روح نازنین که چندین
هزار سال در جوار قرب حضرت احدیت بصد هزار ناز پرورش یافته بود
از آن وحشت ها تنگ مستوحش گشت هر روز آن حضرت عزت را
که تا آن ساعت ندانسته بود و نعمت وصال را تا که مستغرق آن بود
و قدر آن نمی شناخت بدانست و بشناخت و آتش مفارقت در جانش
مشتعل شد دود هجران بسرش بر آمد گفت شعر دی ماه و می عیش خوش بودی
نگاره ۵ امروز غم دوری ز رخ یاره ۵ ای گردش ایام ترا هر چه تکلیف ۵ جان
بر ابر روز غم دی باز آر ۵ یک شب وصل جانی بر سر ما ۵ یک شب بهر
با جانی تاب دهی ۵ افسوس که در دفتر عمرم ایام ۵ آن را بشتی نویسد ۵
وانگه در روز چنین وصال جان افروزی ۵ امروز چنین فراق عالم سوزی ۵

صد حیف که بستونی دلتنگ قضا ٥ آن را روزی نولید این را روزی ٥
پس سر بجیب تفکر فرو برد و گفت شعر غم و محنت درت گشت گران چه کنم چند
خواهم از غصه بود جانم بگشته بالله ٥ الله حتم آن روز که این منزل ویران کردم ٥
راحت جان طلبم و از پی جانان بروم ٥ پس در حال عزم مراجعت کرد
چون مرکب نفخهٔ طلب بود در بر تنگنای در ادبار ترفته بود و بود اندر آمده بود مرکب
نیافت نیک ار بگشته دل شد با او گفتند ما از تو این بگشتنگی نبکشته
دلی می طلبیم قبض بر او مستولی شد آهی هوا از دل بر درد برکشید گفتند
ما تو را از بهر این راه فرستاده ایم پس چون بخار آن تمام دماغ او بر آمد
در حال عطسه بر آدم افتاد حرکت دروی پیدا شد و دیده او گشاده گشت
فراخنای عالم صورت دید روشنائی آفتاب مشاهده کرد گفت
الحمد لله خطاب از حضرت در رسید که یرحمک ربک یعنی حمد و ثنای تو
مر حضرت ما را موجب رحمت ماست بر تو چون حرف خطاب با ربانیت
اندک سکونتی در وی پدید آمد اما هر وقت که از حرف قربت دلنشین در
جوار حضرت بر او رسیدی و وسعت فضای عالم ارواح و خوش تماشائی
که پیش از ربط یافته بود و لذاتی در تنعمات نعیم وصال که به او دست داده بود

یاد کردی بعطافت تشنی

یاد کردی بعطافت تشنی و فریاد کردی و حزن نشستی تا قفس قالب بشکستی
و لباس آب و گل برخود پاره نمودی و بسوی آشیان اصلی پرواز کردی شعر
این بلبل محبوس که نامش جانست وحشت زده شکستن قفص می‌زند همچنین که
اطفال را بچیزهای رنگین و آوازهای خوش و نقش دیده مشغول کنند آدم را
نیز بتعلیم ملائکه و سجود ایشان و بردن باسمانها و بنیز گذرانیدن و گرد آسمانها
گردانیدن و آن قصه‌های معروف که آمده است مشغول میکردند تا باشد
که قدری باره آتش اشتیاق او بجمال حضرت تسکین پذیرد و با چیزی
دیگر آرامش گیرد و آن وحشت و اضطراب مفارقت از وی زایل گردد
او بر فیل حال میگفت هرگز نشود ای بت بگزیده من عشقت ز دل
و خیالت از دیده من گر از پس مرگ من بجوئی یابی مهر تو درون سینه
پوسیده من پس خطاب از حضرت در رسید که ای آدم در بهشت رو
و هیچ جا که خواهی میخور و میخسب و با هر که خواهی انس گیر یا آدم اسکن
انت و زوجک الجنة و کلا منها رغدا حیث شئتما هر چند با او
میگفتند او در جواب زار زار میگریست و میگفت شعر جانا دلم از تو جدا نمی
شد ٥ با کس دیگر آشنا نمی شد ٥ از مهر تو بگسلد که نگزیند ٥ و از کوی تو بگذرد

کجا خواهد شد ۰ چون وحشت و اضطراب آدم هیچ نقصان نمی پذیرفت
در انس مستی و ذوق او لیکن نمی یافت با هیچکس انس نمی گرفت شعر وقتش
از غم بکس همدم نمی گشت ۰ با هیچ کس نه محرم نمی گشت ۰ زجانان داغ
جان سوزی بجان داشت ۰ نه آن داغی که آن را نتوان داشت ۰ پس حضرت
حق سبحانه و تعالی هم از نفس او حوا را بیافرید و در کنار او نهاد تا با جنس خویش
انس گیرد وجعل منها زوجها لیسکن الیها آدم چون در حوا نظر کرد پرتو
جمال حق دید بر مشاهده حوا ظاهر شده که کل جمیل آیة من جمال الله
چون ذوق آن جمال باز یافت بگفت شعر ای گل تو بروی دلربائی مانی ۰
وای بت تو بناز و بی وفائی مانی ۰ ای بخت ستیزه کار با من همه ۰ بیگانه بروی
آشنائی مانی ۰ بر بوی آن حدیث بشب بیداری در آمد هیچ نکته نفس
خفته بیدار شد و ذوق آن معامله باز یافت نفسانی شهوت در حرکت
آمد غلبه این صفت که کامل ترین صفات حیوانیت و بزرگترین
حجاب از آن جز دادن حایل شد میان روح و انس حضرت پس دیگر صفات
حیوانی از خوش خوردن و خوش خفتن بر مقتضای طبع و هوای نفس
غلبه گرفت حجب زیادت شده انس حضرت نقصان پذیرفت

چه مقدار آنکه لذات

چه مقدار آنکه لذات و شهوات حیوانی در نفس انسانی ذوق می یابد از انس
میکرد بدان مقدار انس حق از دل او کم میشود و ابتلای بزرگ است
که کمی از آن حق باید مگر کسی که از ادمیت بعد محبت باز رود پس آدم را
چندان انس با بهشت و لذات و شهوات آن پدید آمد و چون ابتلاء
ولا تقربا هذه الشجرة در میان آمد ابلیس گفت آدم طفل وار در ابتدا سر
و آنجا روا نمار در او بحث در نشسته انس خود از حضرت گسیخت ابلیس او را
بدین حرص آمد بدان فریفت که هل ادلک علی شجرة الخلد وملک
لا یبلی تا خلود بهشت و ملک آن بر رضای حق برگزیند و بگفت شیطان
از غایت حرص و شهوت فرمان رحمان بگذاشت در حال غیرت حق
تا فش آمد که ای آدم تو را نه از بهر تمتعات نفسانی و مراتع حیوانی آفریده ام
افحسبتم انما خلقناکم عبثا چون است در انجا نیم روز رست در بهشت که داشتیم
و حجب حروه داشتیم ما را چنین فراموش کردی و بغیر ما مشغول گشتی و با هر چیز
انس گرفتی و بی فرمانی ما کردی و قصد شجره بخوردی اگر خود یک روز تمام
در انجا بگذاریم یکباره حضرت ما را فراموش کنی و یگانگی در بیگانگی در بازی
و از ما و عنایات بی نهایات ما هیچ یاد نیاوری فانجا بیری که همیشه

در وفای ما بوده کارش همه جستن رضای ما بوده بیگانه چنان شد که نمی داند
کس کو در همه عالم آشنای ما بوده پس خطاب از حضرت در رسید که
ای آدم از بهشت بیرون رو و ای حوا از او جدا شو فاهبطوا منها جمیعا
ای تاج از سر آدم برخیز ای حلقه از تن آدم دور شو ای حوران بهشت آدم را
بر دف خود ره بزنید که وعصی آدم ربه فغوی این چه سنگ
ملامت بر تخته سلامت بزنیم تا از غم خودپرستی آدم را از زمین مذلت عبودیت
بریزیم تیغ همت او از سنگ امتحان بزنیم شعر این کوی ملامت است
و میدان هلاک ● وین راه کسی که جان زدل بزداک ● رندی باید قلندری
دامن چاک ● کو بگذرد از کوی ملامت بی باک ● پس چون آدم را بر بدین تخت
برای دنیا در دادند و از یار دیرینه جدا کردند شعر بی هم نفسی نه همدمی نی یاری ●
مشغول دردی طرفه غمی خوش کاری ● چون بر این قاعده روزی چند سرگردان
بگشت فریادرسی ندید و غمخواری نیافت و مونسی بجست هم باز بر درد
اول آمد چه باره باز معلم غیب تخته ابجد عشق تختیتی در پیش او
فرود داشت تا بر او نبشت شعر تخته عشق در نبشتم تازه ● درویش ای لکن رخته تازه ●
تا بر استاد عاشقی خوانم ● یک یک حرف دیگر زنان زنانه ● دیگر باره کلیم درد

دردی آمد

در برانداخت و علم آه کمر چون افراخت و فریاد ربنا ظلمنا بلند
ساخت و بزاری و بیزاری درآمد و گفت الهی پادشاها ما را این سرگردانی می
بایست تا قدر الطاف تو را بدانم و حق خداوندی تو را بشناسم مرا
این مذلت و خواری در خور بود تا مرتبه اعزاز و اکرام تو را باز بینم و بدانم
که با این مشت خاک لطف خداوندی چه فضل ما کرده است و از کدام درجت
بکدام درجت رسانیده و به تشریف خلقتک فرد بفرد ارزانی داشته
و بعزت پیوند اختیار رسیده که کن لی اکن لک پس امروز عاجز وار هم
بدرگاه کرم تو باز گشتم و اگرچه زبان عذرم کند است میگویم ● روزی
چو سر کرده من بشکست ادیمم ● صد عذر لطیف دلفریب آوردم ● خا بر غبت
بر رنگ ادیمم ● دریاب که پای در رکیب آوردم ● پس در این تضرع و زاری
مدت چهارصد سال حیران و سرگشته و دیده پر خون و دل آغشته بود و عزت
حضرت ربوبیت از کمال عظمت و کبریائی با جان مستمند و دل دردمند
آدم میگفت ای تو را از مشتی خاک ذلیل بیافرینم و بعزت از ملائکه مقربت
برگزینم و تو را محمود و مسجود همه گردانم و حضرت کبریا را در معرض اعتراض
اتجعل فیها من یفسد در آوردم و عزازیل را از هستی تو دشمن کردم و تبرک اینک

سجده تو سجده‌های هفتصد هزار ساله اورا هباءً منثورا کردانم و از حضرت
فاخرج منها از حلهٔ خویش عور کنم و در پیش تخت خلافت تو بردار لعنتش
بر کشم تو شکر این عنایتها نکذاردی و حق الطاف من نشناسی
و قدر خود ندانی و دشمن را دوست کیری و دوست را دشمن خوانی و مرا
و خود را در زبان دوست و دشمن انداختی لاجرم چون سطوات قهاری
حضرت ما بر قضیهٔ ولئن کفرتم ان عذابی لشدید دست برد نماید
باید که در صدمت اول صبر پای داری و چین در ابرو نیاری که الصبر
عند الصدمة الاولی روزی که زمانه در شکست باشد باید که در آن روز
یکشنبه باشد بدین خوبیک در جمعه باشد بی پای همله در یکشنبه باشد
ادم آن دم فرو نکذاشت و تخم صبر در سینه کاشت و منار علم او بر افراشت
و دست عجز و تضرع بر افراشت و بقلم نیاز بر صفحه تقصیر صورت الحمد لله از
می نکاشت و با دل بریان و دیده کریان زبان حالش میکفت شعر چون بد کردم
کنون غرامت بکشم در سینه خود بار ملامت بکشم ای بر کرم تو نیست او تو کاری
کردم بار تو بدوش تا قیامت بکشم پس زار زار بنالید و روی نیاز بر خاک
مذلت بمالید و میکفت الها پادشاها باز دیدم که همه عاجزیم قادر توئی همه فانیم

باقی توئی همه در مانده‌ایم

باقی توئی همه در مانده‌ایم و فریادرس توئی همه بی کسیم و کس همه توئی آن را که
تو بر داشتی میفکن و آن را که تو بنکاشتی مشکن عزیز کرده خود را خوار مکن و
بر ورده خود را بی بار مکن چون تو بر کرفتی هم تو بدار ما را با ما مکذار و ما را
بی خودی معذور دار که این تخم تو کشته و این کل تو سرشته شعر اکر بار خار است
خود کشته و کر پرنیان است خود رشته عزیزی و خواری تو بخشی و لیک عزیز تو
خواری نپذیرد کسی تو باشی بدیر ای هر باید صدا ما بلطف خود دست کیر
چون زاری و بیقراری ادم از حد بکذشت و تخم محن بسر حد رسید مهر آفتاب
اقبال فتلقی ادم من ربه کلمات فتاب علیه انه هو التواب الرحیم
از مطلع ربنا ظلمنا طلوع کردن کرفت و شب دیجور فراق او را صبح صادق
سعادت وصال دمیدن آغاز نمود و از الطاف حضرت ربوبیت در بنیاد
عبودیت ادم خطاب در رسید که شعر باز آی کر آنچه بوی افزون باشی
در با کمونی بودی اکنون باشی اکنون دو برقت خشم جانی و جهان است
بنکر که برقت رشتی چون باشی مضی ما مضی و استانف الود بیننا پس
از درکاه حضرت عزت بمجمع اهالی ملک و ملکوت خطاب در رسید که بدل
اوازه و عصی ادم ربه فغوی منادی ان الله اصطفی ادم تعالم در اید

و دیده به ثم اجتبیناه ربه فتاب علیه در جمیع عوالم ملک و ملکوت اعلان داد
که هم کرم حضرت خداوندی عذرخواه جرم آدم آمد که فنسی ولم نجد له عزما
بعد از آن همه زبان طعن در کام کشید و مهر ادب بر لب نهادند و تیرگی انکار
از چهرهٔ آئینه انکار بردارند که اینهمه تصرفات که ما کردیم در حق آدم از فرط
عنایت خاص بود ما او را در خلافت پرورش دهیم و نقطهٔ محبت او را در این
ابتلاها بکمال رسانیم که ان البلاء موکل بالانبیاء ثم الاولیاء ثم الامثل
فالامثل و صلی الله علی سیدنا و نبینا محمد و آله الطیبین الطاهرین

باب سیم در بیان معاش خلق قال معمار تربیت بریت فضل ترتیب بقوله تعالی
ان یکن منکم عشرون صابرون یغلبوا مائتین و صلی الله علی رسوله و آله اجمعین

فصل اول در بیان حجب روح انسان از تعلق بقالب و آفات آن قال الله تعالی
والعصر ان الانسان لفی خسر الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات و قال النبی
صلی الله علیه و آله و سلم ان لله تعالی سبعین الف حجاب من نور
و ظلمة بدانکه چون روح انسانی را از قرب جوار حضرت عزت بعالم
قالب و ظلمت آشیان عناصر دو جهت برای دنیا روان می ساختند او را
بر سیصد و شصت هزار عالم ملک و ملکوت عبور دادند و از هر عالم آنچه

زبده و خلاصهٔ آن عالم بود با او همراه کردند و باقی آنچه بکار نداشتند از هر عالم
یا در آن نفعی بود یا ضرری و با هر یک هم ترتیبی و تعلقی می بود از بهر جذب منفعت
یا دفع مضرت که روح انسان مجبور بر آنست که جذب منافع کند و دفع مضرات
و از عبور او بچندین هزار عالم مختلف روحانی و جسمانی از هر یک از آن عوالم
روح را حجابی پدید می آمد تا آنگاه که بقالب پیوست بمقتضای هزار حجاب نورانی
و ظلمانی حاصل کرد حجابهای نورانی از عالم روحانیت و حجابهای ظلمانی از عالم
جسمانیت چه ترتیبش او به هر جزو از عالم اگرچه آن فی الحال آلت کمالات او خواست
بود اما حال هر یک او را حجابی گشت تا بواسطهٔ آن حجب از مطالعهٔ عالم ملکوت
و مشاهدهٔ جمال حضرت احدیت و ذوق مخاطبهٔ حق و ذوق شرف قرب
محروم ماند و از اعلی علیین قرب باسفل سافلین طبیعت افتاد و چندین مدت تا در ملک
نشستند بدین خویش هر اما تو زمانه بگذاشت و بدین روزی چند مختصر که روح
بدین قالب تعلق گرفت با آنکه چندین هزار سال در خلوت خانهٔ خاص بی واسطه
شرف قرب یافته بود چندان حجب پدید آمد که آن عهدها فراموش
کرد که نسوا الله فانسیهم و امروز هر چند بر اندیشید از آن عالم هیچ یاد نیاید
و اگر نه این چندین حجاب بودی و بچندین حجب مبتلا نبودی چنین فراموش کار نبودی

و آن حرکت انس که یافته بودی باد بار وحشت بدل کردی وصف حقیقی
بیاد نیاوردی در ابتدا نام انسان مشتق از انس بوده اول در حضرت صحبت انس
یافته بود گفته اند سمی الانسان انسانا لانه یانس لاجرم حضرت حق سبحانه تعالی
چون از زمان ماضی خبر میدهد او را نام انسان میخواند که هل اتی علی الانسان حین
من الدهر لم یکن شیئا مذکورا یعنی در حظایر قدس بود و بدین عالم نیامده بود
و در جای دیگر میفرماید لقد خلقنا الانسان فی احسن التقویم یعنی در عالم ارواح
با قالب نیامده بود و چون بدین عالم آمد و آن حرکت انس فراموش
کرد یعنی دیگر مناسب فراموش کاری او را نهادند و چون در زمان حال و مستقبل
خطاب کنند بدان نام میخوانند که یا ایها الناس یعنی ای فراموش کار
تا بو که از ایام انس یاد کند و گفته اند که سمی الناس ناسیا لانه ناسی از آنجا
بود در حضرت خداوند تعالی فرمود که حضرت خواجه کاینات صلی الله علیه و آله
که و ذکرهم بایام الله یعنی ایشان را که بروزهای دنیا مشغول اند یاد ده ایشان را
از روزهای خدای تعالی که در وجود در حضرت و مقام قرب بوده باشند که سالهای
روزها مهر و محبت در دل ایشان بجنبد و دیگر باره میل آشیان اصلی و وطن
حقیقی کنند که لعلهم یتذکرون و لعلهم یرجعون اگر محبت آن وطن

حقیقی در دل ایشان

حقیقی در دل ایشان بجنبد عین ایمان است که حب الوطن من الایمان
و اگر قصد مراجعت کنند و بیابان راه که آمده اند باز گردند مرتبه الایقان است
و اگر بوطن اصلی باز رسند مقام احسان است و اگر از وطن اصلی در گذرد مرتبه
قرب عرفان است و اگر در آنجا نیز توقف نکند و همت بلند در پیشگاه قرب
و بارگاه وصل قدم نهد درجه عیان است ولعمر الله نه صد وصف و علم کشف است
که از آن مقام نه نام و نه نشان است و اگر محبت آن وطن حقیقی در دل بجنبد
و قصد مراجعت نکند و دل در تنعم و معمول این جهان بندد و متابعت هوای
نفس کند نهایت درکات کفر و علامت آنست که بی ایمان است
ولکنه اخلد الی الارض واتبع هواه فمثله کمثل الکلب هر که دایم محجوب
ماند و در این آفات گرفتار شود در خسران ابدی ماند که والعصر ان الانسان
لفی خسر حضرت جلت قسم یاد میکند که روح انسان بواسطه تعلق قالب
و دلبستگی او بتمتعات حیوانی و هوای نفسانی مطلقا یافت خسران گرفتار است
الا آنکسان که بواسطه نور ایمان و عمل صالح و صفات حمیده و اخلاق پسندیده
از این آفات و حجب و صفات قالبی خود را خلاص داده اند و بمقر اصلی
و وطن حقیقی رغبت نموده مراجعت کرده اند و مثال تعلق روح انسانی

[illegible]



بقالب وافات دن خیالست که شخصی تخمی دارد که اگر بکارد در رفق
قاعده پرورش دهد یکی بده صد تا بمقصد برسد و اگر آن تخم نکارد همین آن
از آن نوع انتفاعی تواند گرفت ولیکن هرگاه بکارد و پرورش آن
بر وفق قاعده ندهد ضایعست مثال انست که تخم را بپوسانند و از آن استعداد
انتفاع که در وی بود باطل کند پس تخم روح را نیز پیش از آنکه در زمین
قالب اندازند استعداد استماع کلام حق حاصل داشت چنانکه از عهد
الست بربکم بجز باز داد ولذا اینست جواب بلی باز نمود اگرچه از بطنان
امر مزاوجت نمودند تا بینائی و شنوائی و گویائی که داشت یکی از صد
بمقصد برسد ولیکن تا این تخم روح را با آب ایمان آبیاری نماید و در ترتیت
عمل صالح پرورش ندهد در عین خسرانست زیرا که از آن بینائی و گویائی و شنوائی
حقیقی نیز محروم ماند و هرگاه او را با آب ایمان و عمل صالح تربیت کند تخم برومند
شود و از نشیب زمین بشریت قصد علو عالم علوی کند و از
درکات خسران خلاص یابد و بقدر آنچه مدد تربیت یابد بدرجات کمالات
که عبارت از آن جنانست می رسد و هرگاه بدون همتی بلا بطبعی سرسبزه
شجره بلند فرود آورد و دخلی ثمره نکند از اهل جنات و درجات گردد که

ان اکثر اهل الجنة

او را آبیاری کند

ان اکثر اهل الجنة البلهاء و اگر بمقام ثمره کی رسد که مرتبه معرفت و درجه
محبتست از جمله اهل الله خاصه شود و چنانچه عیاذاً بالله تخم روح در زمین
قالب آب ایمان و ترتیب عمل صالح نیابد در زمین بشریت بپوسد و طبیعت
خاکی گیرد و مخصوص شود بخاصیت ولکنه اخلد الی الارض واتبع هواه در خسران
ابدی بماند که خالدین فیها ابداً چون ابتدا که طفل در وجود آید و هنوز حجب تام
مستحکم نشده است و نو عهد قربت حضرتست ذوق انس حق باو باقی است در
حال که از مادر جدا شود همی گرید و هر ساعت که شوق حضرت بر او غالب شود
فریاد می کند و بزاری ازو بی برمی آید و از ریخ مفارقت آن عالم قرار نمیتواند گرفت از دل
بگوید و حال منحوم بزبان حال به تضرع و ابتهال با حضرت ذوالجلال میگوید که بیت
آن دل که بتو دیده فکارست هنوز ه و از عشق تو با ناله زارست هنوز ه و آن تن که دل
بر سر کارست هنوز ه و آن آب که در دیده بر قرار است هنوز ه هر لحظه آن طفل را بطریقی
دیگر مناسب نظر حس او در خور استعداد طبع او مشغول می کنند و فریب میدهند تا ادکم
کم آن ادراک آن عالم غیب فراموش میکند و با این عالم شهادت انس میگیرد
دیگر باره چون بلاغت فرو گوید بیل همه دستان بگواند همه بار دیگر سر گرد و زاری
باز شود و آنکه مبتنی و رتبت زیادت افتد زیرا که در وی واسطه نظر کردن محسوسات

مشغول شود و درست چون مشغولی کمتر شود گریه و زاری بیشتر باشد آمدست و
نارگشتم امروز غم دوست هم در گریه آرد چشم را خونست چون [illegible] از هر مژه گرم
پیکست [illegible] یعنی آنست که پاره جگر بر آرد [illegible] مادر را و پستان در دهان
او نهد چون ذوق شیر بکام نفس او رسد بتدریج با شیر انس گیرد و لیس اصبع فراموش
کند تا بجهة بلاغت رسد کار او در انس گرفتن است با عالم محسوسات و فراموش کردن
عالم غیب و از اینجاست که بچه هر حیوانی مانند آدمی زود کار پرورش یابد و بمصالح
خویش قیام تواند نمود و در نشو کمالیت خویش رسد و قوت یابد و جثه تمام کند
و بچه آدمی دیر قوت یابد تا بمصالح خویش قیام تواند نمود و تا بانزده سال بحد بلاغت و تا
چهل سال بکمالیت خود رسد و جثه تمام کند و قوت گیرد زیرا که آدمی بچه را با عالم
دیگر انس است و ذوق مشرب غیب یافته است و با [illegible] این عالم [illegible]
بااین عالم آشنا نمی تواند شد و چون با این عالم [illegible] الا بروز کار و در [illegible]
تا بتدریج چیزی از عالم علوی [illegible] کند و با عالم سفلی انس گیرد و ذوق مشارب
علوی فراموش کند و ذوق مشارب حسی باز یابد تا آنکه بسبب این عالم شود که تا
در عالم جوهری غیب [illegible] شد نشو و نمای زیادتی کند و بکمال جسمانیت
خلقت رسد چون ازین عالم بکلی فراموشی پدید آورد جثه تمام کند و قوت یابد

پس جهت دیگر در جذب منفعت و دفع مضرت دنیوی چه باشد اما حیوانات
چون از عالم دیگر خبر ندارند و بسبب این عالم از جملگی جهت بر مصالح معاش وقف
کنند و شهوات تمام باستیفاء لذات حسی مشغول شوند زود پرورش یابند و بکمال
خود رسند خصوص آنکه روح انسانی بعد از حجاب روحانی و جسمانی که در تعلق قالب
و عبور بر ملک و ملکوت حاصل کرده است هر حرکتی قولی و فعلی و نظری که از ظاهر
و باطن او بمقتضای طبع و هوی آید حجابی بر حجب و بُعدی بر بُعد [illegible] ظلمت
و جهالت او بیفزاید و سبب ازدیاد حرمان او و محجوبی از عالم غیب است از آن عالم
چنان بیخبر میگردد که اگر هزار مخبر صادق القول او را خبر دهد که تو وقتی در
آن عالم بوده‌ای عقیده عقلیه او قبول نمی‌کند و بدان ایمان نمی‌آورد اما طایفه‌ای را که
منظور آن نظر عنایت بوده‌اند و رشحه‌ای از آن انس در جان دارند قرب حضرت
یافته بودند و در خود نشان آن قرب می‌یابند اگرچه بعقل خود نمیدانند که وقتی در عالم دیگر
بوده‌اند ولیکن چون مخبر صادق القول ایشان را خبر دهد نور صدق آن مخبر و اثر
آن انس که در دل مستمع باقیست بیکدیگر متشبث شوند و هر دو دست در گردن
یکدیگر آورند زیرا که هر دو هم ولایتی اند یکدیگر را آشنا باشند و از آن موافقت
دلها را [illegible] اقرار کنند فی الجمله هر کرا از آن انس چیزی باقی است

تخم ایمان نیست زیرا ایمان نتواند بود و هر که را ازان نبش در دل چیزی باقی مانده است
در دل او بعالم غیب بکلی بسته شده است هرگز ایمان نتواند آورد که سواء علیهم
ءأنذرتهم ام لم تنذرهم لا یؤمنون ختم الله علی قلوبهم وعلی سمعهم وعلی ابصارهم
غشاوة و بعضی از سالکان را حق تعالی در اثناء سلوک حجاب از پیش
نظر دل بر دارد تا احوال آن جمله مقامات روحانی و جسمانی که بدانها عبور کرده است
باز بیند که چگونه بوده در وقت تعلق روح بقالب بعضی را از نسیان
محفوظ دارند و احوال بدایت و اثبات حجت را بار از آن مقام اول و عبور
او بر جملگی مراتب تا بصلب پدر رسیدن و در رحم مادر پرورش و در عالم
آمدن جمله در خاطر دارد و این صنف دیده اند چنانکه شیخ وقت خویش خلیفه محمد
کوفی قدس الله روحه درویش بود از شیخ علی ماذن روایت میکرد که او میگفت
مرا یاد است که در عالم ارواح بودم و چون از عالم قرب حق بدین عالم می آمدم
و روح مرا بآسمانها میگذرانیدند بهر آسمانی که میرسیدم اهل آن آسمان
زمین میگریستند که مسکینی دیگر باره از نعیم ازان مقام قرب بعالم بعد
میفرستند و از پس بر حسرت میبرند و او را میه بیفشرمی دیده و از فراخنای حظایر
قدس تنگنای زندان برای دنیا میرسند ازان حالت تا بقت نا [illegible]

دنیای محدود

مستان دنی
دیروزی میگویند خطاب از حضرت عزت بملائکه رسید که چند این درویش و از
او بعالم دنیا از راه حولی ادرت بعزت خداوندی ما که اگر در مدت عمر او
در آن جهان یکبار که بر چاهی دلوی آب در سبوی پیره زنی کند و راه ما
او را بهتر از آنکه صد هزار سال در حظایر قدس بسبوحی و تقدیسی مشغول باشد
شما سر در زیر گلیم کل حزب بما لدیهم فرحون کشیده و کار خداوندی میکنیم
بار کرده و ندیده که انی اعلم ما لا تعلمون و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین
فصل چهارم در بیان حکمت تعلق روح بقالب و فواید آن قال الله تعالی
و ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون (ای لیعرفون) و قال النبی صلی الله
علیه و آله وسلم الدنیا مزرعة الآخرة بدانکه چون دنیا را تشبیه کرد آن
صورت
داده اند تخم از انواع حبوب و ثمار در وی انداز و پرورش میدهند
یکی را صد تا هفتصد بعلاوه کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة
مائة حبة والله یضاعف لمن یشاء والله واسع علیم حقیقت دنیا را
هم مستعدان که وانند مزرعه آخرت باشد و تخم اعمال صالحه در وی
اندازند تا فردا یکی را ده تا صد تا هفتصد بردارند که الحسنة بعشر امثالها
والی سبعمائة و ضعف باشد که دیانت باشد که نهایت بی حساب بردارند که

إنما يوفى الصابرون أجرهم بغير حساب همچنين زمين قالب انسان را
استعداد لوازن داده اند که چون تخم روحانيت بدهقانيت ونفخت
فيه من روحي دروي اندازند و باب عنايت و آفتاب تربيت پرورش
دهند از آن ثمرات قربت و معرفت چندان بردارند که در وهم و عقل
هيچ آفريده نگنجد و بيان هيچ گوينده بگنجد الا آنکه بدين معني که
أعددت لعبادي الصالحين ما لا عين رأت ولا أذن سمعت
ولا خطر على قلب بشر و چنانکه از بهر مزرعت تخم دنيوي تا بکمال
ثمره کي خواهد رسيد چندين اسباب و آلات و ادوات مختلف مي بايد چون زمين که
تخم دروي اندازند و آسماني که از وي آب و آفتاب مي آيد پرورش تخم را و هوا
که بسبب اعتدال گردد ميان سردي زمين و گرمي آفتاب و ديگر اسباب
و آلات چون کسي که تخم اندازد و جفتي که حراثت کند و آهن و چوب و ريسمان
که آلت حراثت است و درودگر و آهنگر و ريسمان تاب که اين آلات راست کند
و ديگر باره اين اشخاص را خلق بسيار بايد که بر کار باشند تا اينها بکار خود مشغول
توانند بود چون جامه دوز و قصاب و بقال و طباخ و ريسنده کان و بافنده کان
و شوينده کان و دوزنده کان و اينها را نيز خلقي ديگر بايد که بر کار باشند تا اينها

بکار خويش مشغول توانند

بکار خويش مشغول توانند بود چون آسيابان و راعي و علافي و بازرگانان و ستوربانان
و همچنين هر طايفه را صنفي ديگر از خلق ميبايد تا بمصالح او قيام نمايند و پادشاهي
عادل و سياستي بايد تا سويت ميان خلق نگاه دارد و دفع شر و ظلم ظالمان و اقويا کند
از ضعفا و حامي و حافظ رعايا باشد تا هر کسي با من و فراغت بکار خويش مشغول توانند بود
و چون نيک نظر کني بيني که هر چه هست در دنيا از آسمان و زمين و انجم و ماه و آفتاب
و عناصر و مفردات و مرکبات و نباتات و حيوانات و ملک و جن و انس
و صنايع و محترفه و کارورزان و علما و انبيا و ملوک و وزرا و اعوان و انصار جمله
در کار ميبايند تا آنکه تخم دنيوي بکارند و ببر رسند و ثمره از وي بردارند پس
اينجا مزرعت تخم روحاني است که از انبار خاص من روحي بيرون مي آورند
و بدهقانيت ونفخت فيه در زمين قالب انسان مي اندازند و در پرورش
آن تخم تا بکمال ثمره کي رسد که آن مقام معرفت بود چندين آلات
و ادوات و اسباب بکار بايد که مقصود بحصول پيوندد پس چون بتحقيق نظر
کني دنيا و آخرت و بهشت و صفت دوزخ و آنچه در دنيا و آخرت است
جمله اسباب پرورش اين تخم است تا ثمره معرفت از او ظاهر شود بکمال
رسد چنانکه فرموده است که وما خلقت الجن والإنس إلا ليعبدون أي ليعرفون

پس روح اگرچه در عالم ارواح از جوار قرب حضرت صمدیت ذوق ساعت[?]
و معرفتی مناسب آن عالم داشت و از مکالمه و مشاهده و مکاشفه حضرت
احدیت بقدر استعداد خویش بهره مند بود فاما بکمال انواع معرفت
و تمامی انواع سعادت در تعلق قالب و پرورش آن خواهد یافت زیرا که این
آلات و ادوات بیرونی و اندرونی که در معرفت بدان محتاج بود بصورت
آن آلات را در آنجا حاصل نمیتوانست نمود چون نفس و دل و سر و خفی و دیگر
مدرکات باطنی از قوای بشری و غیر آن حواس پنجگانه ظاهری از سمع
و بصر و شم و ذوق و لمس چه روح در عالم غیب نوری روحانی داشت
که بدان مدرک کلیات آن عالم بود و نور عقل مناسب آن مقام از جزوی داشت
داشت اما دیگر مدرکات غیبی و شهادتی که از آن ادراک کلیات
و جزویات هر دو عالم کند نداشت و مستحق و مستعد آن معرفت
حقیقی بواسطه این آلات و ادوات خواهد یافت و معرفت حقیقی
معرفت ذات و صفات حضرت خداوندیست چنانکه در خبر است
كنت كنزا مخفيا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لكي اعرف
فاما معرفت بر سه نوع است معرفت عقلی و معرفت نظری و معرفت شهودی

اما معرفت عقلی

معرفت عقلی

اما معرفت عقلی عوام خلق راست و در آن کافر و مسلمان و جهود و ترسا و گبر
و ملحد و فلسفی و طبایعی و دهری و سایر اصناف خلایق با شرکت است
زیرا که همه در عقل با ملک مشترک اند و جمله بقوت عقل بر وجود الهی اتفاق
دارند و خلاف در صفات حضرت الوهیت است نه در ذات
و اهل اسلام از اهل قبله را هم آن خلاف در صفات هست ولیکن بر ذات
الوهیت جمله اقرار دارند چنانکه میفرماید در حق کفار ولئن سألتهم من خلق
السموات والارض ليقولن الله و اینها بت می پرستیدند هم می گفتند
ما نعبدهم الا ليقربونا الى الله زلفى این نوع معرفت موجب نجات نبود
مگر اینها که نظر عقل ایشان بنور ایمان منور بود تا به نبوت اقرار کنند و به اوامر
و نواهی شرع قیام نمایند و تربیت تخم روح در آن است تا تخم بر دهد و بود
و در معرفت عقلی بمدرکات حواس ظاهری و قوای باطنی و نظر عقلی حاجت است
تا بحواس ظاهری بعالم محسوسات در نگرد و بقوای باطنی و نظر عقلی استعمال کند
پس عقل در حال حکم کند که این مصنوعات را صانعی باید و چون بتدریج
در هر نوع از انواع موجودات نظر کند خرده کاری قدرت و حرف گردانی
صنعت باز بیند استدلال کند که چنین فعلی باید که از قادری حی حکیمی عالمی

سمیعی بصیری مریدی متکلمی باقی صانع در شود پس هر که را این نظر راست تر
و عقلش صافی‌تر عجب اکثر در یافتنش و نظرش بیشتر است استدلال
او از انواع مصنوعات بر اثبات صانع زیادتر و دلایل و براهین او بر وحدانیت
واضح‌تر اما باید که روح را بقالب نه از برای این نوع معرفت فرستاده‌اند
زیرا که این نوع طلب دلیل کردن را در داده است تفاوت بسیار با کفار
و ملاحده و فلاسفه هر کس را که فکر که دارد بدلیل دارد و چون ادله متعارض
شود قبول یکی واجب ترجیح است از دیگری الا بترجیح و اگر دلیل یکی
غالب در رواج امر بر دلیل دیگری بنوع ظنی ثابت شود هر چه حق باشند
حاصل کنند بیش از اثبات صانع نباشد بدلایل معقول و معرفتی که
خود روح را پیش از تعلق بقالب تعالی در معرفت حق و ورای این
مقامات حاصل بود در آنچه امروز از دلیل عقلی میشود امروز بی واسطه از حق
می شنید که الست بربکم و جواب بلی میگفت ولیس الخبر کالمعاینه
اینجا عیان است اینجا معاینه بخبر بدل و عیان به بیان بازگشته است
که گویند باز پس رو که پیش آمده‌اند اما معرفت نظری خواص
خلق راست و آن چنان باشد که چون تخم روح در زمین قالب بشریت

معرفت نظری

انداختن انرا

بر قانون شریعت پرورش طریقت باید بدان وجه که شرح آن در فصل تربیت
روح بیاید ان شاء الله و شجره وجود انسان بمقام ثمره که رسد در ثمره آن صفت
که در تخم بود باز آید بلکه باضعاف آن و چیزهای دیگر که در تخم یافته نشود تا خود
بیاورد مثال تخم زردالو چون کارند از آن سبزه و درخت و شاخ و برگ
و شکوفه و انگورک و زردالو پدید آید و بنیان تخم گشته باشد هر در تخم از آن جمله
بعینه باز آید و پوست زردالو و برگ و شاخ و درخت و بیخ و تخم در اول اثبات
با خود اضافتی بیاورد و هر یکی از اینها را خاصیتی است که در دیگری نباشد در پوست
خاصیتی نه خاصیتی است که در مغز نبود و اول از آن تخم دهان را حظی بود پس بعد
از آن از ثمره و شجره هم دهان را حظ است پیش از آنچه بود و هم چشم را حظ است
از سبزه آن که الخضرة تزید فی البصر و هم شم را از شکوفه آن حظ است که بوی
خوش دارد و هم دست را از شاخ آن حظ است که عصا زنند و هم پای را حظ است
که از چوب آن نعلین سازند و بسیار خواص و فواید و منافع و مصالح در آن هست که
در تخم نبود اگرچه در آن تعبیه بود ولکن ظاهر نبود پس همچنین از تخم روح شجره
تن پدید آید و از شاخهای آن نفس و صفات نفس پدید آید و از طرف دیگر شاخهای
دل و صفات دل پدید آید و از برگهای آن حواس ظاهری پدید شود و از بیخهای آن

قوای باطنی پدید آید و شکوفهٔ سر بشکفد و از کوکب خفی بیرون آید و در زند الکوی معرفت
ظاهر شود پس روح را در مقام ثمره که آلات و ادراکات متنوع پدید آید از
مدرکات ظاهری و باطنی ظاهری چون حاسهٔ بصر و سمع و شم و ذوق و لمس و جملگی
عالم شهادت که آن را ملک می‌خوانیم با کثرت اعداد آن به پنج حاسه ادراک
توان کرد و آنچه از آن پنج حاسه ادراک آن نکنند ملکوت می‌خوانیم و آن عالم غیب است
با کثرت مراتب و مدارج آن عالم را به پنج مدرک باطنی ادراک کنند
چون عقل و دل و سر و روح و خفی و چنانکه حواس پنجگانه ظاهری هر یک را
در مدرکات دیگر تصرف نتواند کرد چون سمع در مبصرات و بصر در مسموعات
حواس پنجگانه باطنی نیز هر یک در مدرکات دیگر تصرف نتواند نمود
چون عقل در مرئیات دل و دل در معقولات یعنی بدان خاصیت
که نظر عقل راست باقی هم برین قیاس پس طایفه‌ای در معقولات به نظر عقل
جولان کردند از مرئیات دل و دیگر مراتب خبر نداشتند و کشف حقایق
دل نداشتند منکر شدند تا عقل با عقال را در عالم دل و سر و روح و خفی جولان
فرمایند لاجرم عقل را در عقیله فلسفه و زندقه انداختند اما صاحب دولت چون
از در «واتوا البیوت من ابوابها» درآید و تخم روح را پرورش بر قانون شریعت دهد

این مدرکات او را روی

این مدرکات او را روی دهد و به کمال رسد و در هرچه در عوالم ملک و ملکوت است
از هجده هزار عالم همه را بدین مدرکات ظاهری و باطنی ادراک کند
تا چنانکه در عالم غیب عالم کلیات غیب بود اکنون عالم کلیات و جزئیات
غیب و شهادت شود و هر ذره از ذرات این عوالم را مظهر صفتی از صفات
حضرت خداوندی است و آیتی از آیات حق و در آن بعینه نقاب حجاب
از چهره براندازد و جمال آیت حق بر نظر او عرضه دهد که «وفی کل شیء
له آیة تدل علی انه واحد» اینجا عتبهٔ عالم الیقین است کما قال الله تعالی
«وکذلک نری ابراهیم ملکوت السموات والارض ولیکون من الموقنین»
اینجا دانست که حق سبحانه و تعالی را به وحدانیت توان شناخت و صفات
حضرت الوهیت را به عین الیقین مطالعه توان نمود و این آن مقام است
که آن بزرگ میفرماید «ما نظرت فی شیء الا و رایت الله فیه» و این
مرتبه اگرچه بلند است و این مقام اگرچه بس شریف است و مرتبهٔ مقام خواص است
اما روح را بدین عالم تخم‌وار برای اینقدر نظر معرفت که هنوز شکوفهٔ شجرهٔ
آن نیست است نفرستاده‌اند بلکه طایفهٔ اخص الخواص را که منظوران
نظر عنایت‌اند نظر کمال استعداد و حسن تربیت که ارزانی داشته‌اند بدین شجره.

معرفت شهودی

دراین مقام شکوفه که باز نداشتند واز فرط غایت ولطف شکفت آن را
بکمال درجه ثمره حقیقی رسانیدند واین مقام را معرفت شهودی نامند
که ثمره آفرینش کاینات برای این معرفت بود چنانکه فرمود فخلقت الخلق
لاعرف اما اگرچه این محذره عفت غیب را پیش ازین چشم مشاطه
ارواح انبیا واولیا نقاب عزت از رخساره نینداخته وهمواره اورا
در حجله عزت ودستار عظمت مستوری ساخته اند تا دیده نامحرمان واغیار
برجمال باکمال او نیفتد ودر نقاب طلعت او چشم زده هر نا اهل نگردد
که العین حق اگرچه دیده نامحرمان خود از تابش شعاع آفتاب آن چون
کور و طلعت او همه از نظر اغیار در حجاب عزت مستور است چنانکه گفته اند

شعر

پرده بردار که بیگانه خود آن روی نبیند تو بزرگی و در آیینه کوچک ننمایی

نهایت با وجود این معنی تا این غایت که مشایخ طریقت برقع عزت
بر روی ابکار عزت می بستند و تتق عزت را دست بسیار از چهره شاهد
دلنواز بر می انداختند تا جمال با کمال عروس عرفان جلوه گر وعیان نبود
از پیران بود که رجولیت عبودیت در هر طایفه مشاهده می کردند واز
فرط حمیت دامن همت در بعضی باز نکشیدند چنانکه بغداد است چنین

منصور را قدس الله سره العزیز

منصور را قدس سره العزیز خواهری بود که دراین راه دعوی رجولیت میکرد وجمال
بکمال داشت در شهر بغداد برایشی می آمد ویک نیمه روی را گرفته ویک نیمه دیگر را
گشاده داشت برادرش منصور رسید گفت چرا روی خود را تمام نپوشی گفت تو
مردی دیگر نمای تا من روی خود را تمام بپوشم اینجا براه بغداد نیم مردی است
واو حسین است واگر نه بهر او بودی این نیمه روی هم بپوشیدمی پس امروز
اگر ماه معرفت از هاله عزت بیرون آید از چشم زخم انگشت نمایان
ایمن است که آن انگشت نمایان انگشت نما شده اند واگر خورشید وحدت
بی تیغ عزت از پس قاف تشبیه طالع شود فارغ است که آن دیده دران
قسیم نیز پس قاف غربت که بدا الاسلام غریبا وسیعود غریبا کما
بدا فطوبی للغربا غایب اولا غایب گشته اند واگر محذورات عینی کشف
القناع حقیقی برخیزند از ملامت اغیار رسته اند چه آن اشراف
که در اطراف لاف رجولیت میزدند کاتب اعراف رخت بربسته که
وعلی الاعراف رجال و سبحان الله منصوبوا القضوا گویی آن
قوم روح صرف بودند که با رواح باز پیوستند اما معرفت شهودی معرفت
اخص الخواص است و خلاصه موجودات وزبده کاینات اند وگزیده حقایق

معرفت شهودی

تبع وجود ایشان است و بحقیقت نقطه دایره ازل و ابد بود ایشان است
چنانکه این ضعیف گوید رحمه الله   آن دم که کسی نبود و نه بود مفهوم و تو   سرمایهٔ عیش
وجود و مفهوم و تو   امروز اگرچه در وجود است پدید   نی در بدو نه وجود مفهوم و تو
پس فایده تعلق روح بقالب بحقیقت این معرفت بود زیراکه ارواح
بشری را چون ملائکه از صفات ربوبیت برخورداری می‌بود لیکن
از پس تتق عزت چندین هزار حجاب نورانی واسطه بود که اگر
دفع یک حجاب میکردند جملگی ارواح همچون جبرئیل که روح
القدس بود فریاد برآوردندی که لو دنوت انملة لاحترقت
این هنوز از خاصیت پرتو انوار جمال است اما دیدار بحقیقت تجلی
صفات الوهیت پدید آید که معرفت شهودی نتیجه آن شهود است
وجود مجازی ارواح با حقیقت آن شهود جاء الحق وزهق
الباطل ان الباطل کان زهوقا برخوانند برخورداری معرفت که را
باشد و این بدان سبب است که روح در غایت لطافت است
بدین سبب پذیرای عکس تجلی صفات الوهیت نمیتواند بود
و ملائکه همچنین و حیوانات را مدرکات پنج گانه عقل و دل

دل را روح خفی نداده

دل را روح خفی نداده اند که بدان ادراک انوار تجلی صفات الوهیت کنند
پس حکمت بی نهایت و قدرت بی غایت آن اقتضا کرد که در وقت تخمیر
طینت آدم بید قدرت در باطن آدم که گنجینه خانه غیب و خلوت
سرای خاص اسرار الهی بود دلی زجاجه صفت بساخت کیشفی در غایت
صفا و آنرا در مشکات جسد کثیف او بر آن کرد الصدر و در میانه زجاجه
دل مصباح صفت بساخت که المصباح فی زجاجة و آنرا سر گویند
و فتیله خفی در آن مصباح نهاد پس روغن روح را که از شجره
مبارکه من روحی گرفته بود که نه شرقی عالم ملکوت بود و نه غربی عالم
ملک در زجاجه دل کرد روغن در غایت صفا و نورانی بود میخواست
تا ضوء مصباح دهد اگرچه هنوز نار بدو ناپیوسته بود که یکاد زیتها
یضیء ولو لم تمسسه نار از غایت نورانیت روغن روح زجاجه
دل نیز بکمال نورانیت الزجاجة کانها کوکب دری رسید
عکس نورانیت از زجاجه بر هوای اندرون مشکات افتاد منور کرد
و عبارت از آن عکس نورانیت عقل آمد و هوای اندرون مشکات را
که قابل عکس نورانیت زجاجه بود قوای بشری گفتند و پرتوی که از اندرون

مشکات از روزنهای مشکات بیرون امد ان را حواس خمسه خوانند
پس با این اسباب و الات مدرکات برین وجه بکمال رسید سر
کنت کنزا مخفیا اشکارا نشد یعنی ظهور نور الله را این مصباح
برین اسباب و الات میبایست و تا این مصباح نبود اگرچه نایره
نار الهی محیط ذرات کاینات بود که الا انه بکل شیء محیط
اما مکنون کنت کنزا مخفیا بود ظهور نور این نار را مصباح
با این الات میبایست چون در عالم ارواح روغن روحانیت مجرد بود
قابل نور نورانیت نار نبود و چون در عالم حیوانیت مشکات و زجاجه
بود اما مصباح و روغن و فتیله نبود هم قابل نورانیت نار نبود پس
حکمت ازلی و قدرت لم یزلی مجموعه ساخت از هر دو عالم روحانیت
و حیوانیت که ادم عبارت از انست وجود او را مشکات کرد
و دل او را زجاجه و سر او را مصباح و خفی او را فتیله و روح او را روغن
پس بحقیقت نور الهی دران مشکات بران مصباح تجلی فرمود
چنانچه حضرت خواجه کاینات صلی الله علیه و آله و سلم ازین سر خبر میدهد
که ان الله خلق ادم فتجلی فیه و حضرت خداوندی در بیان

خلقت ادم

شرح ان تجلی فرمود که الله نور السموات و الارض مثل نوره کمشکوة فیها
مصباح المصباح فی زجاجة الزجاجة کانها کوکب دری یوقد
من شجرة مبارکة زیتونة لا شرقیة و لا غربیة یکاد زیتها یضیء و لو لم تمسسه
نار نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء و یضرب الله الامثال
للناس و الله بکل شیء علیم یعنی نور مصباح از نور الله است که بنور
روغن روح تافته اما بنور الله منور کند مصباح الکه را که خواهد و این
اشارت است بدانکه مصباح و مشکوة هر کسی را حاصل است اما نور الله هر مصباحی را
نیست هر مصباح بنور روغن روح منور است و زجاجه دل هر کس از ان
نورانیت روغن روح صفوتی دارد که انرا عقل گویند و عکس ان نورانیت
اندرون و بیرون مشکوة را بقوای بشری و حواس پنجگانه منور کرده است
تا هر طایفه از ما محل برگشته که انتهاء سیر ایشان بعقل و معقولات
پیوسته اند که مصباح ایشان بنور الله منور است و ندانسته که هر نورانیت
که در خود یافته اند از عکس نور روغن روح است و ان نور مجازی است که یکاد
زیتها یضیء و معنی یکاد ان باشد که خواست تا روشن کند و نکرد پس مصباح
ان طایفه از نور الله منطفی است و ایشان را خبر نیست زیرا که این خبر کسی را

نور تحقیقی است

باشد که وقتی مصباح او بنور حقیقی منور بوده باشد و او خرق این نور یافته
تا حرف از وی منطفی نشود او از اخبر بود پس حضرت حق سبحانه و تعالی از آن
طایفهٔ جلیله مصباح ایشان بتحقیق بنور الله منور است و آن طایفه
که مصباح ایشان از آن نور محروم است خبر میدهد که اَوَ مَن كانَ مَيتاً
فَأحيَيناهُ وَجَعَلنا لَهُ نوراً يَمشي بِهِ فِي النّاسِ كَمَن مَثَلُهُ فِي الظُّلُماتِ
لَيسَ بِخارِجٍ مِنها این است شرح معرفت شهودی در اینجا بجز عبارت
و اشارت کنجد عبارت بمنزلهٔ کوزه گیر و معنی بمنزلهٔ بحر چون بواسطهٔ کوزه خواهی
که از بحر آب بر داری معلوم است که ظرفیت و گنجایش کوزه چه باشد
کوزه از بحر چو قدر کوزه کند بحر پیداست چه در کوزه کند عرفها من عرفها
وجهلها من جهلها هر که بدان نور زنده است فهم کند در یابد و سلام تشبیه بود
که لِيُنذِرَ مَن كانَ حَيّاً و هر که مرده نور محمد است اگر بهزار تحقیق بر او
فرو خوانی نتواند حرفی شنود که إنّكَ لا تُسمِعُ المَوتى پس هر آنکه این معانی
بود سبب و فایده تعلق روح بقالب چه اگر این تعلق نبودی روح را
این مدرکات عینی و شهادتی حاصل نشدی تا بدان قابل تجلی صفات الوهیت
گردیدی و در معرفت ذات و صفات حضرت خدا و نوی خرق مصباحی یافتی

و اگر صد هزار عاشق

اگر صد هزار عاشق از نورانیت و ناریت مصباح خواهند که خبر دهند هر چه
گویند مجازی بود نه حقیقی این بود که فتیله در روغن دهد که هر چه وجود مجازی خود
بذل وجود حقیقی نار نکنند لاجرم بتحقیق خرق معرفت شهودی نورانیت
و ناریت در نمی یابند ای شمع بحجره چند در خود خندی تو نور دل ما کجا بشنوی
در قصهٔ میان نور گر جان خنوی تا آنچه در آن شایست نور خود بندی عجب سر است
اینجا واسطهٔ نکار می باید تا روغن روح بذل وجود کند فتیله هم بهانه اسم معنی است
تا روح وجود مجازی بوجود حقیقی مستبدل کند و وجود ناریت حقیقی را که مخفی
و نامرئی است ظاهر و مرئی گرداند پس بحقیقت چنانکه روغن عاشق
نار است تا وجود مجازی خود حقیقی کند نار هم عاشق روغن است تا
آنچه نهانی است آشکارا گرداند این است سرّ يُحِبُّهُم وَيُحِبّونَهُ و حقیقت
كُنتُ كَنزاً مَخفِيّاً فَأحبَبتُ أن أُعرَفَ فَخَلَقتُ الخَلقَ لِأُعرَفَ
و این فواید از تعلق روح بقالب حاصل شود تا ذات پاک حق را باوصاف و نعت
بشناسد و صفات الوهیت را بجملگی باز داند اما دانستنی و دیدنی و
رسیدنی و نارسیدنی چشیدنی و ناچشیدنی بودنی و نابودنی زیرا
که اگر روح از تعلق قالب این مدرکات حاصل نکردی و این آلات و ادوات

و اسباب در استعداد بدین نیاوردی از غیبی و شهادتی هرگز در معرفت
توحید ذات و صفات عالم الغیب والشهاده بدین مقام نتوانستی رسید
چون ملائکه متعلق این اخلاق نگشتند و متصف بدین صفات نشدند
نیابت و خلافت حضرت جلت را نشایستند و متحمل عنای بار امانت
نگردیدند و اهلیت و قابلیت تجلی صفات جلال و جمال حق را حاصل
ننمودند دلبر گفت که کنزاً مخفیاً نرسیدند   در کوی تو ره نبود ره ما کردیم
در سینه بلا نکه ما کردیم   این عشق خوش خوش تبه ما کردیم   قسم الکنهی
منت کنه ما کردیم   وصلی الله علی محمد وآله

فصل سیم در بیان احتیاج با نبیا علیهم السلام در پرورش انسان قال الله تعالی
اولئک الذین هدی الله فبهداهم اقتده وقال النبی صلی الله علیه وآله
الانبیاء قادة والعلماء سادة بدانکه چون حضرت خداوند تبارک وتعالی
طلسم عوالم ملک وملکوت را بر یکدیگر بست و بربط از ازدواج روح و قالب
انسانی این طلسم را چنان محکم نهاد و بندها سخت کرد از هر نوع که هیچ
آدمی وملک به تصرف نظر عقل خویش هر چند بکوشد آن را باز نتواند گشود
زیرا که به هفتاد هزار بند حجب نورانی و ظلمانی بسته است و اگر گشودن آن

جمع فهوم آدمی

ممکن بودی هرگز روح لطیف در زندان سرای الدنیا سجن المؤمن قرار نگرفتی
هر پادشاه که کسی را به زندان فرستد در زندان را چنان ببندد که هیچ زندانی
نتواند گشود و این طلسم اعظم بخداوندی خویش نهاده بود کس را بر آن اطلاع نداد
که ما اشهدتهم خلق السموات والارض ولا خلق انفسهم مفتاح حقیقی اوست
و مفتاح همه درها جمله بحکم اوست که له مقالید السموات والارض با او بود
که بندهای این طلسم بگشاید الا کسی که مفتاح بدست او بود پس بدانکه خداوند تعالی
چون خواست که بنی آدم در جهان خلفاء او باشند اول آدم را از خاک
بیافرید آنکه حوا را از بدن آدم بیافرید آنگاه قدرت را پس در افزودن
آدم به نیابت خویش آدم و حوا را بر کار کرد تا جفت شدند آنگاه از ایشان
فرزندان به وجود آورد و همچنین خواست که طلسم اعظم بشریت بگشاید
و روح انسانی را از قید حبس طلسم وجود بعالم قربت باز رساند با فواید بسیار و غنایم
بیشمار که از اقتضای لتسافروا تصحوا وتغنموا از این سفر حاصل
کرده باشند در هر قرنی و هر عصری یکی را از جمله خلایق برگزید و از همه بندگان
برکشید و بنظر عنایت مخصوص گردانید   نظری کردی روزی بمن سوخته دل
هر چه فرمایند ام جمله از آن یافته ام   تخم این دولت در عالم ارواح پاشیده بودند

در مقام بی واسطگی روح تا اینجا ثمره قبول یافت بی واسطه چنانکه حضرت رسالت صلی الله علیه
فرموده است که **الارواح جنود مجنده** در عهد اول ارواح را چهار لشکرها
صف زدند در چهار صف بایستادند صف اول ارواح انبیا بود علیهم السلام
در مقام بی واسطگی صف دوم ارواح اولیا بود صف سیم ارواح مؤمنان بود
صف چهارم ارواح کافران پس ارواح انبیا چو در صف اول بودند
و در مقام بی واسطگی در نظرهای خاص که از فیض فضل حق بدیشان میرسید اهلیت
و استعداد آن یافته بودند که اینجا بی واسطه نفحات غیب یابند در خور و اری
از فیضان فضل حق حاصل میکنند و در طلسم گشائی عالم تربیت کلید از حق ستانند
و در فتح طلسم اعظم آدم وقت نشینند و نگاه خلایق بواسطه هدایت و متابعت
ایشان رموز طلسم گشائی در آموزند که **اولئک الذین هدی الله فبهداهم
اقتده** یعنی انبیا را ما در آموختیم بحکم خود علم طلسم گشائی بی واسطه زیرا که ایشان
سالها در مقام بی واسطگی با ما بس دوار نظر عنایت ما را یافته بودند و قابل ادراک شده
بودند و بتصرف جذبات الوهیت راهی از غیب در دل ایشان بگشادیم
و اسرار طلسم گشائی را از دبیرستان **الرحمن علم القرآن** بدیشان در آموزیم
اولئک الذین آتیناهم الکتاب والحکم والنبوة اما اینها که در عالم ارواح

در صفوف دیگر بودند

در صفوف دیگر بودند و از پس حجب ارواح انبیا فیضان فضل ما را یافته اند
امروز هم بی واسطه براه حضرت ما نتوانند قدم نهاد در طلسم نهاده ما را نتوانند
گشود که **سنة الله التی قد خلت من قبل ولن تجد لسنة الله تبدیلا**
مگر آنکه ایشان گرد دکان دعوت انبیا قیام نمایند و داد متابعت
وان هذا صراطی مستقیما فاتبعوه ولا تتبعوا السبل فتفرق بکم عن سبیله
بشرط بدهند پس در دبیرستان حقایق انبیا اول الف و بای ترتیب باید آموخت
که هر امری از اوامر شرع کلید بندی از بندهای آن طلسم اعظم است چنانچه
شرح آن در موضع خویش گفته ایم انشاء الله تعالی و چون بحق هر امری از اوامر و نهی
از نواهی در مقام خویش قیام نمودی بندی از بندهای طلسم گشاده شد و نسیمی
از نفحات الطاف الهی از آن راه بمشام جانت رسد که **ان لله تعالی
فی ایام دهرکم نفحات الا فتعرضوا لها** آن نفحات اداء اوامر و نواهی
شرع است بهر قدمی که در شرع رفتن متابعت نهاده شود باید قربتی
بحضرت عزت حاصل گردد یعنی منزلی از منازل الخالق که از آنجا اعلام است
قطع شود که **لن یتقرب الی المتقربون بمثل اداء ما افترضت علیهم** و چون در
این جاده قدم بصدق بنهی الطاف ربوبیت در صورت استقبال

بحقیقت دستگیری دهرها در پیغام باید که من تقرب الی شبراً تقربت
الیه ذراعاً ومن تقرب الی ذراعاً تقربت الیه باعاً ومن اتانی یمشی
اتیته هرولة گردد ره عاشقی قدم زدن یعنی معشوقه با دل قدمت بیش آید
چون معلوم شد که بندهای طلسم خوان نیز خرقه که بتربیت مشغول گشته
خصوص تربیت را صاحب شرع باید و آن دستنبا باقی چند دفعه دیگر
در فصل آن صحبت شیخ کامل گفته اید دل شه تعالی تا معلوم گردد چون
بی شیخ حاجت است بپیغامبر اولی‌تر که حاجت باشد و صلی الله علی محمد و آله

فصل چهارم در بیان نسخ ادیان و ختم نبوت محمد علیه الصلوة قال الله تعالی

ما کان محمد ابا احد من رجالکم ولکن رسول الله وخاتم النبیین
وقال النبی صلی الله علیه و آله وسلم فضلت علی الانبیاء بستة
اشیاء جعلت لی الارض مسجداً وترابها طهوراً واحلت لی الغنائم
ونصرت بالرعب واعطیت الشفاعة وبعثت الی الخلق کافة
وختم بی النبیون بدانکه حضرت جلت از غایت بی علتی خواجه را
صلی الله علیه و آله نسبت از آدم وادمیان منقطع گردانید و نسبت ذکر او را
با عالم نبوت و رسالت درست می گرداند و میفرماید که چون همه عالم را از نور

او در وشنائی است

او در وشنائی است او را باب وکل چه روشنائی است تا به ندارد که محمد طفیل او بود .
بلکه آدم طفیل محمد است چنانکه این ضعیف گوید شعر تا ظن نبری که ما از آدم بودیم
کان دم که نبود آدم آن دم بودیم ٥ بی زحمت عشق و شور و غوغا ف ود ول کل معشوقه
ما عاشق و همدم بودیم ٥ اگر شاه بازی از دست شاهی پرواز کند در طلب صیدی از باز کند
در میانه ساعتی از بهر استراحتی در کنار رودی بر پاره زمینی بنشیند باز بادشاه مدارکت بی
ملک پاره زمین نگردد هر چند دیر بماند چون آواز طبل باز یا صفیر بشنود پرواز کنان
به دست شاه باز آید این ضعیف گوید شعر با شمع رخت دمی چو دم باز بوم ٥ پروانه مستمند
جان باز بوم ٥ وان روز که این قفس بیاید پرداخت ٥ چون شه بازی بدست شه باز بوم ٥
خواجه مکنت صلی الله علیه و آله وسلم مالی وللدنیا انما مثلی کمثل راکب راح فی
یوم صایف فراق تحت ظل شجرة ساعة ثم راح من از کجا و دنیا از کجا
آنکه در مقام سدره هر چه در خزانه غیب جواهر و نفایس ملک و ملکوت بود
جمله بر من عرضه کردند اذ یغشی السدرة ما یغشی بگوشه چشم همت هیچ باز
ننگرستم ما زاغ البصر وما طغی بلکه نقد وجود همه در آن قمارخانه در باختم
و بر دو در محقه باطل او ادنی باختم این ضعیف گوید شعر با زنی لعیم زپیره د عالم بار ٥
تا گوشه برم زشست صیدی آخر زده ٥ اینجا چو نیافتم کسی محرم راز ٥ زان در که در آمدم بدر رفتم باز ٥

والیضاً آن روز که کار وحدت را باز آید و آن مرغ از این بدن بر رود ز ابر
آن شب چو صفیر ارجعی بروح شنیده پرورد کنان سر به شه باز آید و وجود
که در نسبت خود لذت بنا داده است و جنت نسبت آن روز بسر برده که نسبت خود
با انا من الله درست کردم لاجرم هر نسبت که بحدوث تعلق داشت منقطع
گردد که کل حسب و نسب ینقطع الا حسبی و نسبی و دیگران را میسر نبود فلا انساب
بینهم یومئذ ولا یتسائلون گوی اولیت در میدان بعثت در هر میدان من ربوده ام
اگر در حضرت اولیت آدم نوبه بود که بر پنجره حضرت پدید آمدم فرمودم که اول
ما خلق الله نوری و اگر در فردای قیامت است اول گوهری که سر از صدف
خاک بر آرد من باشم که انا اول من ینشق عنه الارض یوم القیامة و اگر در مقام
شفاعت جوئی اول کسی که غرق شده گان دریای معصیت را دستگیری
شفاعت کند من باشم که انا اول شافع و مشفع یوم القیامة و اگر پیش روی
صراط گوئی اول کسی که قدم بر تیزی صراط نهد من باشم که انا اول من یجری
علی الصراط و اگر از حضرت مصطفی صدر جنت خواهی اول کسی که در مشاهده او در بهشت
گشاید من باشم که انا اول من یفتح له ابواب الجنة و اگر سروری عاشقان
و مقتدائی مشتاقان طلبی اول عاشق صادق که دولت وصال حضرت معشوق دریابد من باشم

که انا اول من یتجلی

انا اول من یتجلی له الرب این طرفه که همه من رمز را خود من باشد که
انا انا فلا اقول انا خواجه مهر و مه رو بوم که باشم من که من باشم که انکه
خورشید بوم با او که من کجو لش باشم مرا گر سایه نبی بدان کان سایه زاد باشد
ور اگر سایه نبی بدان کان سایه من باشم انکه شنیده که خواجه را صلی الله علیه و آله و سلم
سایه نبوده است سبب از دو وجه یکی انکه خواجه آفتاب بود و آفتاب را سایه نباشد
که وسراجاً منیراً نبودش سایه کو دارد سیاهی زهی نور خدا ظل الهی سبب
دوم سلطان عالمان زیر پای او شد سایه پنهان مراتب جمله زیر پایه او ست
چو شاگردان از سایه او ست وجه دوم انکه او سلطان دین بود و سلطان خود سایه
باشد که السلطان ظل الله فی الارض و سایه را سایه نباشد چون پروردگار او
باطن نبوی آفتاب نوربخش نبوی که خلق اولین و آخرین از پرتو نور او افروخته
شده بود راه هدایت یافته اند و چون نسبتش با حضرت عزت افتاد سایه آن حضرت
بودی تا رکشتگان تیه ظلالت چون خورشیدی که در حق گزیند در پناه
رشد متابعت و مطاوعت او گریختندی که من یطع الرسول فقد اطاع الله
و چون پروردگارش با خواجه اتفاق در خلوتگه نخستین و در سایه حق او گفتی که لی مع الله
وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل چون سایه چه بود هم پیش روی

دارند یه ادب یه ادعو کنند خواجه اگرچه قطب جهانست بنوی و لیکن ما
پرورده امت عذرتی بود و لواله ز حزن حسن لطیفی منجزو و در ادب
از جام تعیّنی می نوشید اگرچه سایر انبیا هم برگزیده کان بودند که تلک
الرسل فضلنا بعضهم علی بعض بعضی را بر بعضی برگزیده تا پیش روی
امت کنند و ایشان را از راه دین و دروازه تقلیل بمرحمت درآورند
اما خواجه علیه الصلوة والسلام قافله سالاری بود که اول از کتم عدم قدم بیرون نهاده
و کاروان موجودات را پیش روی گفته و بصحرای وجود آورده که نحن الاخرون
السابقون پس او را بر جملگی پیشتر خبر فضیلت دادند که فضلت علی
الانبیاء بستة و چون وقت بازگشتن کاروان بود آنکه پیش رو بود
قدم دار باشد که و خاتم النبیین تا چنانچه در اول خطبه نبوت در آسمانها
نام نبی او بود که کنت نبیا و آدم بین الماء والطین تا نیز در جمله عالم
سکه خاتمیت بنام او زدند آری چه عجب و ختم نبوت بود ما شد و رشته النبی
در فصلی دیگر شرح دلها و ام خواجه سبب تخم شجره آفرینش بود و هم ثمره آن
شجره و انبیا شاخ و برگ آن شجره بودند و شاخ و برگ اول چندان بیرون آید
که ثمره بیرون نیامده باشد و ظهور ثمره در آخر باشد چون ثمره بیرون آمد و بکمال رسید

دیگر هیچ شاخ و برگ بیرون نیاید و ثمره خاتم جمله باشد اما اگر کسی را ذهان سؤال
کنند و بگوید دلیل حقیقت محمد پیغمبرست و اگر پیغمبری او ثابت شود به دلیل دیگر او
ناسخ ادیان دیگر باشد و چه لازم است بر قومی که دین انبیا خود رها کنند و متابعت
او کنند چون هر پیغمبری کتابی دارد از خدای و آن هم کتاب خداست
چرا باید که منسوخ گردد و جمله دینها را نفی تا این یک دین باشد و چرا
نشاید که هر قومی متابعت دین خود کنند چون در عهد دیگر انبیا تا جمله
کتابها برقرار بماند جواب این از دو وجه است معقول و تحقیق اما معقول
دانست که گوئیم همین سؤال شما بر شما وارد است شما به چه دلیل دانستید که
موسی و عیسی علیهم السلام پیغمبر بودند و شما ایشان را در معجزات ایشان ندیده اید جواب
از دو حال بیرون نباشد یا گویند تواتر خبر معجزات ایشان بما رسید و تواتر موجب علم است
و معجزه دلیل صحت نبوت باشد یا گویند تصدیق دل و چه نور ایمان است
ما را حاصل است و محتاج هیچ دلیل دیگر نشدیم تا گوئیم همین سخن است به دلیل
و العلاه آنکه معجزه هر پیغمبر در عهد او بود و چون او درگذشت باقی نبود و معجزه
پیغمبر ما که کلام الله است تا انقراض عالم باقی خواهد بود و اعجاز قرآن است که از
عهد حضرت علیه السلام تا امروز جمله فصحا و علما عرب و عجم از معارضه آن عاجز ماندند

از مثل آن آوردن چنانکه از معجزه قرآن خبر میدهد که قل لئن اجتمعت الانس والجن
على ان یأتوا بمثل هذا القرآن لا یأتون بمثله ولو کان بعضهم لبعض ظهیرا و این
غریب تر بود که با وجود چندین خصمان و معاندان که در شرق و غرب بودند از بلغا
و فصحای عرب و عجم از اهل کتاب و غیره و حکمای طبقه و زنادقه که عالم را مملو کرده اند
و ... را منکر بودند و قرآن را نسخ ... دعوی ... غلطی نکردند ... شده
یک آیتی چون آیات قرآن بیاورند و دلیل دیگر آنکه بالاتفاق جمیع دوست و دشمن متفق اند
که حضرت خواجه صلی الله علیه و آله امی بود و مطلق خط نخوانده بود و نوشته بود
چنین کتابی مبین و فصاحت و بلاغت از شخص امی ظاهر شدن از غایت ... دلیل
دلیلی بس واضح و لایح است بر آنکه آنحضرت مؤید به تائید آسمانی بود و دلیلی بر
اثبات نبوت آنحضرت از این قاطع تر نیست و معجز قرآن نیز دائم ظاهر و معجزات باهره
دیگر کتاب ... خواص و عام گردیده و ... اهل سایر ادیان نبوت موسی و عیسی را
بمجرد آن معجزات ... قبول کرده باشند و نبوت محمد را بطریق اولی قبول کنند و عهد
قریب تر و اخبار متواتر در معجزات آن حضرت از مرحله کذب دورتر باشد و معجزه
قرآن واضح و ظاهر است و ... ایمان ... در ... نه از ... نظر عقل ...
بلکه به تقلید آبا و اجداد ... چنانکه فرمود انا وجدنا آباءنا

على امة وانا

على امة وانا على آثارهم مهتدون و حضرت خواجه صلی الله علیه و آله و سلم خبر داده
که کل مولود یولد على الفطرة فابواه یهودانه و ینصرانه و یمجسانه فاما سؤال
دیگر آنکه چون نبوت محمد صلی الله علیه و آله و سلم ثابت شود و مسلم داریم چرا باید که دین
او ناسخ ادیان دیگر باشد با وجود آنکه سایر ادیان دیگر نیز حق اند و مستمسک بکتب آسمانی اند
جواب گوئیم چون نبوت او را مسلم داشتید پس آنحضرت را صادق القول باید دانست
و کتاب او را قبول باید کرد و در قرآن مجید که کتاب اوست چنین فرموده که هو
الذی ارسل رسوله بالهدى ودین الحق لیظهره على الدین کله ولو کره
المشرکون یعنی دین او جمله ادیان را منسوخ شود از بهر آنکه آنچه در جمله کتب آسمانی
در این کتاب بود و آنچه در این کتاب بود در کتب آن ... پس نسخ کتب
دیگر نه بدان معنی است که آنها کلی باطل کنند و حق ندانند و بر آنها ایمان نداشته
باشند بلکه چون حقایق که در کتب دیگر بود و اسراری که در شرایع مختلف و متفرق
بود در قرآن ترتیب حضرت محمد جمع فرموده که ولا رطب ولا یابس الا
فی کتاب مبین و آنچه ناقص است در روش خاص محمدی تعلق داشت
بآن ضم کنند که واتممت علیکم نعمتی تا اگر هر امتی اقتدا بیکی نبی کرده باشند
و هر چه ... از ... حقایق یافتند ایشان ... اقتدا بجمله انبیا

کنند و برخوردار از متابعت هم شوند که اولئک الذین هدی الله
فبهداهم اقتده مثال نبوت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم با دیگر انبیا
چون مثال آفتاب بود بر ستارگان ابتدا صبح تا هنوز کمال نیافته بود و خلایق
در شب وجود ضلالت و تیرگی ظلمت جهالت می بودند هر امتی در حق متابعت
نبوت دیگر راه می یافتند که وبالنجم هم یهتدون چون کار روز بکمال الیوم
اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی رسید آفتاب وجود محمدی از مطلع
نبوت طالع گشته بکافه خلق مبعوث و جمله را فرستادند که وما ارسلناک
الا کافة للناس شب وجود دین بروز روشن یقین مبدل شد و صفت
مالک یوم الدین آشکارا گشت لاجرم دلیلی و رهبری ستارگان
چندان نباشد و آفتاب طالع شده است که اذا طلع الصباح استغنی
عن المصباح هرکجا که آفتاب طالع شد ماه در حال چهره بپوشند
اما از وجه تحقیق بدانکه مقصود از آفرینش موجودات وجود انسان بود و مقصود
از وجود انسان معرفت ذات و صفات خداوندی که آن را حق تعالی
امانت فرمود و آن امانت در دین تعبیه است و هر فرد آدمی را از دین برخورداری
بیشتر او را معرفت افزون تر و هر که را از دین نصیبی بیشتر او را از معرفت نصیبی بیشتر

بدانکه کمال دین

و در نتیجه بکمال دین است این مطلق متقدمان گفته اند بود بیک شخص متعین چنانکه
شجره تواند متحمل ثمره شود بیک شاخ که از زمین برآید تا آنگاه در شجره بغوبا خفا یعنی معقود
که ثمره بر سر آن شاخ پدید آورد پس شخص انسانی در عالم کبیر است و هر شخص معین چون عضوی است
بر شخص انسانی و در انبیا علیهم السلام بمنزله اعضای رئیسه اند بر آن شخص و اعضا رئیسه آن باشند
که مدد آن اعضا حیات شخص بدان محتاج چون دماغ و جگر و شش و غیر آن و محمد صلی الله علیه وآله
در شخص انسانی بمثابت دل است و دل خلاصه و جوهر انسانی است زیرا که در آدمی محلی که
مظهر انوار روحانیت و خصایص است دل است اگرچه دل به تنهائی متحمل بار دین که
ثمره معرفت است تواند کرد و معاونت و امداد جمله اعضا واجب است اما ثمره
ثمره دین که عبارت از مقام معرفت و علم الیقین است در دل پدید آید و برخورداری
برنیج کمال از معرفت صفات و ذات حضرت جلال دل را حاصل آید
اگرچه هر عضوی را به نسبت حال خویش برخورداری بود اما دل را خاصیتی دیگر است
بسیار اعضا امت و آن بهشت دل را جانی خاص هست برای آنجمله که
همه اعضا از آن جان حیات هست که آن جان خاص مخصوص دل است که آن را نفس
ناطقه و روح قدسی خوانند و آن جانی که موجب حیات سایر اعضاست دل را نیز
از آن نصیب هست جان حیوانی است ولیکن آن جانی که تعلق او مخصوص بدل است که آن را جانی دل

گویند در شجره نور ایمان و ثمره معرفت در عالم انسانی یافت اورا بایار را عرضه کاری
منت دو دیگر آنکه صورت دل را هم از خلاصه عالم اجسام بیافریند و جان دل را از
خلاصه عالم ارواح بیافریند چنانچه هر چه لطیف اجسام مفرد و مرکب بود بر گرفتند
و از آن غذای نباتات ساختند و هر چه لطافت نباتات بود بستدند و از آن
غذای حیوانات ساختند و هر چه لطافت حیوانات بود بستدند و غذای
آدمی ساختند و هر چه لطافت تن آدمی بود بستدند و از آن صورت دل
ساختند و همچنین ارواح انسانی نیز از لطافت ارواح ملکی بود و ارواح
ملکی از لطافت ارواح ملکوتیات مختلف بود و ارواح ملکوتیات از لطافت ارواح
جن پس آنچه از لطافت روح انسانی بود بستدند و از آن جان دل ساختند
پس ما را این دل عجب صورت و معنی خلاصه و لطف هر دو عالم روحانی و جسمانی آمد
لاجرم مظهر معرفت ذات و صفات خداوندی دل آمد و از اینجا فرمود که
اولئک کتب فی قلوبهم الایمان از آن هیچ محل قابل کتابت حق نیامد
الا دل و هیچ موضع شایستگی مقلب بین الاصبعین من اصابع الرحمن
نیافت الا دل و چون خواجه صلی الله علیه و آله و سلم بمثابت دل بود خاص
دولت و هیچ یک از انبیا را نبود آن جان نبوت و جمله انبیا را نبود که

یلقی الروح ... اسد

یلقی الروح من امره علی من یشاء خواجه را نیز بود و لیکن الا بی خاص که
ذکر الک اوحینا الیک روحا من امرنا هیچ یک از انبیا را
نبود و آن مقام محمود بود که اشارت است بآیه کریمه ومن اللیل فتهجد به نافلة لک
عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا و حقیقت درجه شفاعت است
و آن مخصوص است بحضرت خواجه صلی الله علیه و آله و سلم و از جمله خصایص
آنحضرت بود که اعطیت الشفاعة و همچنین تحقق فاوحی الی عبده
ما اوحی او یافت که بمثابت کتب فی قلوبهم الایمان بود در دل و تشریف
قرب او ادنی آنحضرت را حاصل شد بمثابت مقلب بین الاصبعین است
پس چنانکه در معرفت جمله اعضا تبع دل آمد همچنین در نبوت جمله انبیا
تبع محمد ع آمدند و از اینجا فرمود که لو کان موسی و عیسی حیا لما وسعهما الا اتباعی
اگرچه جمله انبیا در دین پروری برکار بودند اما کمال دین را مظهر عهد نبوت
خواجه بود علیه السلام حضرت جلت از کمال حکمت خداوندی آنکه مقدمه
دین بود در تصرف پرورش انبیا انداخت چون گندم که تا نان شود
پرورش چندین استاد حاجت است تا وقف کدر کنند تا هر یکی را صنعت خویش نماید
یکی گندم را از کاه جدا کند و از خوشه پاک نماید و یکی آرد کند و ارد نماید و یکی خمیر کند

ویکی زوال کند ویکی پیر کند یکی در تنور بند و دهقان برود و تمام شود اما این همه کار می باید
همچنین هر یکی از انبیا علیهم السلام از عهد آدم تا وقت عیسی بر خمیر مایه دین دست
کاری دیگر می کردند اما تنور تافته نبود آتش محبت در تنور سینه حبیب الله صلعم
محمد را بود چون این روزانه پرورده یکصد و بیست و اند هزار نقطه نبوت بدست
او رسید که اولئک الذین هدی الله فبهداهم اقتده در تنور محبت
دهقان دین را در مدت بیست و سه سال بکمال رسانید که الیوم اکملت لکم دینکم
از تنور محبت برآورد و در دکان دعوت بعثت الی الخلق کافة نهاد
تا گرسنگان قحط زده علی فترة من الرسل در بهای آن جان و مال بذل
کنند که وجاهدوا باموالکم وانفسکم فی سبیل الله و از آن نان که هنوز دین خمیر
هنوز راست در آرزوی آن جان می دادند صاحب قرآن کنتم خیر امة
بدان محظوظ می شوند موسی علیه السلام چون گرسنه رب انی لما انزلت
الی من خیر فقیر بود در آرزوی آن نان میگفت اللهم اجعلنی من امة محمد
اگرچه انبیا علیهم السلام چون برین نان کار میکردند از آن عهد که گندم بود تا اینجا
هر یکی از آن صنفی بکار می آوردند و قوم خویش را مدد میدادند اما هر طایفه از آن بهره
که بران کار میکردند چون اول کارکنان آدم بود و در عهد او گندم بود او گندم بخورد

فتبع وعصی آدم ربه

فتبع وعصی آدم ربه در ملکوت زور زدند از بهر آنکه آن گندم تا آن روز در دست
دهقانان مزارعان ملائکه بود و در زمین بهشت کشته بود و پرورش میدادند
تا بوقت آدم در پرورش بود چون قالب و گل آدم را در میان مکه و طائف پرورش
میدادند چون آدم تمام شد غذای آدم هم تمام شده بود و اتفاق کردند تا او خود
غذای خود را باز خواهد شناخت گفتند ای آدم در این بهشت روزی هر چه خواهی
بخور ولیکن گرد این درخت مگرد او لعزمان کرد از درخت نمی گشت اما نفس او با
هیچ طعام الفت نمی گرفت و میلش بهر آن می بود ولیکن پای بند ولا تقربا هذه الشجرة
برای درخت تا ابلیس بیامد و گفت هل ادلک علی شجرة الخلد وملک لا یبلی
آدم گفت من این پای شناسم مرا معلمی ترا حاجت نیست که فرشتگان و ملائکه ام تا حرفی
تعلیم یابم من در مکتب وعلم آدم الاسماء کلها آموخته ام که این درخت
کدام است و آن را چه نام است و ترا می بینی شجرة الخلد و در سایه ملک ابدی است
ولیکن از زحمتی و بد خواهی میگویی تا مرا در محنت افکنی فرمان آنرا ای مرا از دل و جان
آرزوی است ولیکن پای بند فرمان است ابلیس دست بر کند و گفت وقاسمهما
انی لکما لمن الناصحین پای بند فرمان از پای آدم بگشود آدم از دست دیگی بسیار
دل خویش بدو نگریست گمان نبود که کسی بخدای حق سوگند بدروغ خورد

هم از غایت بگوید لیکن چون نام مقدس حضرت عزت و صفات عظمت
بشنود نام مبارک فرلقه شد زان تن عاشقان همین است که بهر دو جهان فرلقه
نشوند اما چون نام یار خی معشوق بشنوند فرلقه شوند چنانکه گفته اند شعر از روز دو ارم
بیو بشنوم نام چو رسته عاشقم بر نام جان آرام دوست ه من خدعنا بالله انخدعنا
باز حضرت حق سبحانه و تعالی آدم نه از بهر خوردن گندم بود زیرا که او را محض
فاطر او آفریده بود چنانکه پیر هری بگوید رحمة الله علیه اگر ابلیس آدم را بد آموزی کرد
آدم را گندم که رهزنی کرد اگر چه ملائکه رهزنند اما غذا خواره آن نبودند آدم غذا
خواره آن بود لیکن باز حضرت حق بدان سبب بود و چون لقمان ابلیس خوردی
از آن جهت بود و بنای دعصی آدم که آن در داده بود و حق تعالی در آن بس حکمت های
دیگر بود اما ملائکه یعنی در ندیدند ملائکه را نظر بر آن بود که چندین هزار سال که تا ما
درختی بین الطینی پرورده ایم که از ریش تخت نهشته از خطاب آن بود و از آن کس را بر
نه بود لیکن چه فات و آنچه لطف پرورشیده در آمد بی باکی و بازی کرد کودکانه شوخ
آن گشت بخورد و او را اما خبر کرد ما را ت دیده بودیم که اثر فساد او بود و اینجا
ظاهر شد اگر این گندم بخوردی و تباه نکردی مستعد ذل نبودی و چون کار شد
درختی از بهر دانه آن برآمدی مقصود آنکه گندم دین از عهد آدم در پرورش بود

تا هر یک از پیغمبران

تا هر یک از پیغمبران دست کاری خویش می نمودند و لابد از بهر انتفاع و بقای آن
حمایت دینی هر کسی از ایشان مشغول میکرد و در تصرف آن بود خلیل آدم
بر گندم کار میکو گندم بخوردند و از آنکه برادری در آن کار میکردند آرد بخوردند و آنها
که بر خمیر کار میکردند خمیر بخوردند اما نان پخته بکمال رسیده نصیب حضرت
محمد بن نان بود که از تنور محبت از حضرت پخته برآمده بود پس آن نان
دین و پخته از تنور محبت بود بر دکان دعوت محمد بنهادند و منادی محکمه
بازار جهان در دادند که از همه ادیان و ملل هر که از نان دین پخته با نان محبت
می باید تا بخورد و محبوب حضرت عزت گردد گو بدکان حبیب الله آی که
قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله و یغفر لکم ذنوبکم والله
غفور رحیم پس ترتیب دین از مطلق این فاصله بود هر یک از انبیا که
بمثابت عنصری بودند از بعض آن از خمیر مایه دیگر دست کاری خویش کمال می
نمودند تا کار محمد صلی الله علیه و آله و سلم رسید و تمامت دل حق آن بود
بر آن دست کاری خویش بنمود دین بکمال خویش رسید و محتاج تصرف
هیچ مرتبی دیگر نگشت و چون کمالیت الیوم اکملت لکم دینکم بیسیح عهد
نافته بود آلا العهد خرابه علم الله و بنحری عهد ها بود بحسب صورت [illegible] که

پس محبت دیگر نیافت پس بعد از آن دیگری بمرتبهٔ کمال رسید هرچه دیگر
را افزائی موجب نقصان آن شود گفته‌اند الزیادة علی الکمال
نقصان و در خطبه علیه السلام ذا بیان فرمود که کلما احدث فی دیننا
مالیس منه فهو رد و از اینجا می فرمود که ایاکم والمحدثات فان کل
بدعة ضلالة دین را صفات بسیار است هر صفتی را یکی از انبیا علیهم السلام
تا بکمال رسانید چنانکه آدم صفت صفوت بکمال رسانید و نوح صفت دعوت
و ابراهیم صفت خلت و موسی صفت مکالمت و ایوب صفت صبر و یعقوب
صفت حزن و یوسف صفت صدیقی و داود صفت تلاوت و سلیمان
صفت شکر و یحیی صفت خوف و عیسی صفت رجا و همچنین دیگر انبیا
علیهم السلام هر یک پرورش یک صفت بکمال رسانیدند اگرچه پرورش دیگر
صفات هم میدادند اما هر یک را پرورش یک صفت غالب آمد
ولیکن آنچه درة التاج و واسطة العقد جمله صفات بود صفت محبت بود
و این صفت دین جز بواسطه حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم بکمال نمی رسید
از بهر آنکه او دل شکن زنی نبود محبت پرور بود جز کار دل نیست و کمال
دین در کمالیت محبت است در تعریف فسوف یاتی الله بقوم یحبهم و یحبونه

قبائی بود بر قد

قبائی بود بر قد این امت چنانکه دگر است وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة
تشریفی بود برای این خرمن سوختگان پروانه صفت افروخته قوم موسی را اگر
من و سلوی دادند و قوم عیسی را از آسمان مائده ذرهم یاکلوا و یتمتعوا فرستادند
این دردنوشان زنده پوش را و رندان خانه فروش را بجرعهٔ از شراب شهود
بس که ساقی وسقاهم ربهم شرابا طهورا از جام جلال لایزال در کام
وجود ایشان میریزد هر چند از صرف آن شراب عربده انا الحق و سبحانی
ما اعظم شانی میخیزد ولیکن خانه وجود را از آتش و نقد هستی در قمارخانه شهود
در باختن قبائی است چنین بر قد این نوزده کان شوریده حال محبت و رند مذهب
شهود فنائی نیست جز از این پروانگان بگشته بال در رشتهٔ نمی آید لاجرم هر چه دیوانی
با قطاع امت های دیگر نبخشیدند در خرگاه عزت در بارگاه دولت این گدایان
میزنند که انا عند المنکسرة قلوبهم من اجلی و حضرت عزت بزبان حال
این گدا می گوید هر دیده بنور رخ ما بینا نیست هر جان صدف گوهر عشق ما نیست
سودای وصال ما تو را شهامیست لیکن قد این قبا بهر بالا نیست چون کمالیت دین
موقوف بکمالیت صفت محبت بود و آن بواسطه حضرت خواجه صلی الله علیه و آله و سلم
که شبانت دل شکن آن نبود با تمام نرسیدت و در خبر آمده علیه السلام حبیب الله خاتم النبیین آمد

و دین او ناسخ ادیان دیگر شد پس هر که کمال دین بیابد و مرتبهٔ محبوبی می‌باید
باید سر بر خط متابعت **فاتبعوني يحببكم الله** نهند شیخ علیه السلام در عهد
دیگر انبیا گندم وار در جوی عبادت خورد اکنون خرمن دین در تنور محبت
حضرت محمد پخته شد و کمال رسید خوردن آن بر همه ممنوع گشت بلکه جملهٔ انبیا
نیز ریزه خوار این دکان نهند و نان هم از نانوائی او برند که **الناس يحتاجون
الى الشفاعة حتى ابراهيم** یعنی ابراهیم با آن خلیلی حاجت گردی دکان‌ها
برخیزند که **آدم ومن دونه تحت لوائي يوم القيامة ولا فخر** و لاجرم خاتم نبوت
و بند همتی حضرت محمد بود و تنور و این نان و نانوائی قناعت می‌کرد در بیرون مهر نبوت
در فرمونی آورد می‌گفت که **انا اول من تنشق عنه الارض ولا فخر وانا سيد
ولد آدم ولا فخر** اشارت به تجارت سخت لطیف و لطیفه الست بس لطیف
یعنی این همه نان و نانوائی و مهتری و پیشوائی و شفاعت و سیادت در دولت
فقر است صفت حق است که **وما ارسلناك الا رحمة للعالمين** پس این همه
تفاخر از آن است و حق من سروری و پیشوائی و تشفیع و مقتدائی و دلیل راه عالمی
داریم اما دیگر صفتی من است به صفتی است و کام من در دنیا کامی و مراد من
در نامرادی و هستی من در نیستی و فخر من در فقر است که **الفقر فخري**

این ضعیف که به ما راه محرومان نه غرامت مراد و زیارت وصل بی قربت مرکو
با هیچ مرکوب جفت نتوانم شد طاقت مراد که جفت مرکو ای محمد این حضرت
که تفاخر سروری و پیشوائی است به الغنی و الفقر فخري بلی زیرا که راه ما از عشق و محبت
و این راه را نیستی تو آن رفت و سروری و پیشوائی و نبوت همه هستی است این آن
راهیست که به خر نتوان زد تا کم نیستی در او قدم نتوان زد روزی صد بارت اندر
این ره بکشند و اندر طلب قصاص دم نتوان زد جماعت کفار که رود ملک
دعوت را السلام جفای می‌کشند چون خواست تا دعا و نفرین بر ایشان نماید
نهر لب بجنبانیده بود در خشمناک خطاب **ليس لك من الامر شيء**
در پیش آمد خاموش شد عجب کاریست که با نوح این معامله هیچ نرفته بود می‌گفت
رب لا تذر على الارض من الكافرين ديارا در حال طوفان همه جهان برآورد
و جمله را هلاک کرد از آن نوح مظهر صفت قهر بود راه خویش می‌رفت که **قل
كل يعمل على شاكلته** محمد مظهر صفت لطف و رحمت بود راه او رعایت حق
لطف به دیگران شد لاجرم دندان مبارک او را السباک می‌شکستند و بدن نازنین را
به ضرب جفا خسته داد و می‌گفت **اللهم اهد قومي فانهم لا يعلمون** این چه
تصرف بود خواجه را راه نیستی و کم زدن در پیش می‌نهادند تا هستی در نیستی در باز زد

تا کم نبوی و کمتر از کم نبوی ° اندر صفت عاشقی محرم نشوی ° زیرا که با وجود هستی
مجازی از وجود هستی حقیقی برخورداری برخوردار نتوان یافت الا ما شاء الله
که بذل هستی مجازی کنی در راه هستی حقیقی چنانکه هیزم با آتش دیگر برخوردار
بوجود هستی هیزم نتواند بود و لکن بعد از آنکه در هستی اثر فدای هستی آتش بکند
وجود هیزمی کثیف ظلمانی سفلی را بوجود لطیف علوی نورانی مبدل نگرداند معنوی
جان هیزم چون فدای نار شد ° صدف ظلمانی او انوار شد ° تا وجود هستی هیزم چیزی
باقی میماند هنوز وجودیکند نقد تمام بوجود وجودی نوعیت برسر آتش ° دیگر فراق بیابد
جمع شدن آتش که جانی ° و در آن وصیت ظهور آتش نکند زیرا که انفراق وصل آتش بپایه
هیزمی حلول رایضی بالفوق سیطانی در هم وجود حطب نور آتش گردانند نقد اینه مرتبه
صد در صد مشت درست ° کا مرد رسم او وصف و هم او آیات است ° این ای تا در پا به
مرا او دونه دیگر هستی با هنوز چیزی نمانده است ° پس در این حال وصل که هیزم باید
از او از بهر چه باید چیزی دیگر نتواند دانست قدر نور و صد اندر مراتب هستی تمام
هم مرا هنوز در صد بار دیگر بسوخته ام ° و چون هیزم تمام فدای آتش گشت بعد از آن
وجود حیثیت را آتش باید وجود نور در بهر وجود هیزم دیگر حلول کند نکته سری از گوشه
که مقصد محبت دارند هر از فقط بوجه هر هیزم وجود بشری را فدای آتش محبت

وتجلی صفات حق

و تجلی صفات حق کند و لیکن در نهایت نیم سوخته باز مانده بود لاجرم
فدای قیامت در فنا در آتش درود بیقضی بعفنی بر می آید اما حضرت محمد
صلی الله علیه وآله وسلم بر دوام صفت بود و هم که وجود بشری هیزم نور شمع جلال
حضرت احدیت در باخته بود و تجلی وجود محمدی را فدای زبانه آتش محبت
جلال حضرت ملکیت باخته لاجرم دم از اُمتی اُمتی میزند و زبانه شمع جلال
زبان او نشده و با جملگی فرزندان آدم در انقطاع نسبت گشته که ما کان
محمد ابا احد من رجالکم و لکن رسول الله و خاتم النبیین چنانکه آدم صفی گوید
ما تیم زخم وجود سوخته کان و آتش نور وجود در انداخته کان بیش زخم حل
شمع نوبت بهای درد پروانه صفت وجود خود باختگان دیگر خواه را آیه
شمع از اینجا بود و او هم نور بود که یا ایها الناس قد جائکم نور من ربکم
و نور را سایه نباشد چون خوابیده در سایه خویش خلاص یافته بود لاجرم هم عالم
در سایه نور او بود که آدم و من دونه تحت لوائی یوم القیامه نور محمدی چون
اول از ازل سر بر زد و وجود گرفته بود که اول ما خلق الله نوری با خر نیز
سر بر آورد گرفت که لا نبی بعدی بعد از آن چون آفتاب دولت محمدی
طلوع کرد ستارگان ولایت رسید و رحمت برگرفت سنت ادبای

دیگر مفتوح گشت زیرا که آیت مالک یوم الدین نازل شد بروز چراغ محمدی نباید

بیچاره آن نابینا که با وجود این همه انوار درخشانی محروم است دیں عجب

چون می بینند این شاه عالی بر رخ آفتاب چشم نگشاد اگرچه آفتاب صورت

محمدی ﷺ بمغرب کل نفس ذائقة الموت فرو شد اما آفتاب حقیقت

دین او تا منقرض عالم بواسطه علمای دین بر روزگار تابنده خواهد بود که لا تزال

طائفة من امتی قائمین علی الحق بعد از این نابینا صد جا شده هر یک

از آن علما بمثابت پیغمبری بگذشتند که علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل

و باید دانست که دین را ظاهر است و باطنی ظاهر دین بواسطه علماء متقی محفوظ

میماند و باطن دین بواسطه مشایخ طریقت در راه نمایان طریق الله

اند سالکین را بر تقلید خلیفه بود که الشیخ فی قومه کالنبی فی امته

مصطفی فرموده شیخ در قبیله خویش چون نبی باشد میان قوم خویش پس

حضرت خداوند جل جلاله از فرط عنایت بی علت هر دو قسمت دین را

بواسطه این دو طایفه در دولت فضل و کرم خویش واجب گردانیده است که

انا نحن نزلنا الذکر وانا له لحافظون

وصلی الله علی خیر خلقه و خاتم انبیائه محمد و آله الطیبین الطاهرین

[illegible]

والذی نفسی بیده

فصل پنجم در بیان تربیت قالب انسان بر قانون شریعت که قال الله تبارک و تعالی

قد افلح من تزکی و ذکر اسم ربه فصلی و قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم لا یستقیم

ایمان احدکم حتی یستقیم قلبه ولا یستقیم قلبه حتی یستقیم لسانه ولا یستقیم لسانه حتی یستقیم

عمله بدانکه حق تعالی از ملکوت ارواح راهی بدل بنده کشاده است و از دل راهی

بنفس بنده نهاده و از نفس راهی بصورت قالب کرده تا هر مدد و فیض که از عالم

غیب بروح رسد از روح بدان راه بدل رسد و از دل بصفای نفس رسد و از نفس

اثری بقالب رسد در قالب عملی مناسب آن پدید آید و دیگر بر صورت قالب

عملی ظلمانی و شیطانی پدید آید هر آینه اثر آن ظلمت بنفس رسد و از نفس کدورتی

بدل رسد و از کدورت دل غشاوتی بروح رسد و نورانیت روح را در حجاب

کند چنانچه چون هاله در گرد ماه در آید بقدر آن حجاب راه روح بعالم غیب

بسته شود تا از مطالع آن عهد باز ماند و مدد و فیض کمتر رسد و چندانکه اعمال

ظلمانی بر صورت قالب زیادت شود اثر آن ظلمت بروح زیادت رسد و حجاب

او بیشتر شود و بقدر حجاب نابینائی و ناشنوائی و گنگی پدید آید و روح کمتر شود و دیگر صفات

بر قانون شریعت پرورش نیابد عیاذا بالله منها خوف آن باشد که ختم بر دو گوش و دل بصفت

صم بکم عمی فهم لا یعقلون موصوف شود و آن جمله ظلمی است و حضرت حق تعالی

از روحانیت و جسمانیت بر یکدیگر بسته است و کلید گشادن آن شریعت که شریعت را ظاهریست
و باطنی ظاهر آن اعمال بدنیست و کلید گشادن صورت قالب اند و آن کلید
پنج دندانه است کلمهٔ شهادت و نماز و روزه و زکوة و حج زیرا که طلسم
صورت قالب را نیز به پنج بند محکم بسته اند بکلید پنج دندانه بنی
الاسلام علی خمس توان گشاد و باطن شریعت اعمال قلبی و سری و روحی است
که آن را طریقت خوانند و شرح آن در فصل تزکیهٔ نفس و تصفیهٔ دل و تجلیهٔ روح
و تربیت اینها بیاید ان شاء الله و طریقت کلید طلسم گشادن باطن انسان است
تا بعالم حقیقت راه یابد اما خلایق بر چهار نوع آمدند انبیا علیهم السلام
و امت انبیا را از دو عالم حقیقت در آوردند اول بلکه مدد فیض فضل
ربانی در روحانیت ایشان در عالم غیب بگشایند که قابل فیض اند در اول
فطرت پس بکلید طریقت در طلسم دل بگشایند تا مدد فیض بدل رسد
پس بشریعت در ظلمات نفس بگشایند تا از فیض در صورت اعمال بدنی
بر ظاهر قالب پدید آید و از روحانیت تا جسمانیت جمله منور گردد بنور ایمان
در طلسم خانهٔ ارض جمله بر قانون خبر میدهد که وکذلک اوحینا الیک روحا
من امرنا ما کنت تدری ما الکتاب ولا الایمان ولکن جعلناه نورا نهدی به من نشاء من عبادنا

اما امت را از دو

اما امت را از دو عالم صورت در آوردند اول بکلید صورت شرع طلسم قالب انسان را
بگشایند آنگاه بکلید طریقت ظلمات باطنی انسان را بگشایند تا مستعد فیض عالم
غیب راه یابند اما ابتدا ایشان را در تصرف کلید شریعت بر قانون فرمان و متابعت نبی
ننهند از طلسم صورت خلاص نیابند و در تصرف کلید شریعت چنان توان دانست
که هر عضوی را از آن عملی مشغول کنی که فرموده اند و از آن عمل اجتناب نمایی که نهی فرموده اند نیز
نادانند آنها کلید که راست بر بندهای طلسم بسته اند در جنبش آورده تا
بعضی دانند آنها را راست می نشیند و بعضی نمی نشیند و یا چون راست نشیند دیگر باره بگردانند
هر گره طلسم گشاده نشود اما بقدر آنکه راست نشیند گشاده شود و اثر راستی آن نزد این سر
و از زبان بدل برسد و از دل بروح و از روح بعالم غیب برسد و نور ایمان در غیب در دل پدید
می آید که الذین یؤمنون بالغیب و هر چند استقامت در عمل بدنی بر قالب زیادت
طلب میشود اثر نور ایمان از غیب در دل می افزاید که لیزدادوا ایمانا مع ایمانهم تا چون
تربیت صورت قالب بر قانون شریعت بکمال رسد ایمان در دل بکمال نشو و نما
رسیده باشد چنانکه لفظ نبوی بیان فرمود لا یستقیم ایمان احدکم حتی یستقیم قلبه
الی آخر الحدیث تا مادر که پنج رکن شریعت دندانهٔ کلید طلسم پنج حواس است از آنکه
که از آن بعد بواسطهٔ پنج حس آن نتیجه‌ای پدید آمده ای در مقام بهایم و انعام رسیده اند

و بلکه فروتر رفته تا اگر در این مقام بماند یا نعوذ بالله کسی در این صفات خلقی باید
در حق او این فرماید که اولئک کالانعام بل هم اضل و با بهایم و انعام برابر گردد
از بیشتر از خست درکات است و تمتع لذاتی که در مرتبهٔ عالم حیوانی سفلی است [illegible]
پنج حس و یکی از آن حس لمس است که همان حیوانی که چیزی خوش و خوب [illegible] چه حاصل است
سمع است هم از آن ظاهر که آوازی خوش شنود و در آواز ناخوش و مهیب بترسد [illegible]
[illegible] است هم از آن ظاهر چیزی خوش ببیند [illegible] ناخوش [illegible] متنفر شود
چهارم [illegible] است هم از آن ظاهر چیزهای خوش خوب [illegible] و از ماکولات ناخوش
احتراز کند پنجم حاسه لمس است و آن بجمیع تعلق دارد تمامی استیفاء لذات و شهوات بهیمی
و انسانی به جمیع ظاهر که کند و آن [illegible] را از عالم دیگر خبر نیست [illegible]
در عالم علوی و آخرت باقی [illegible] باشد پس این پنج حس آدمی را داده اند
و آن گاه از عالمهای دیگر او [illegible] مانند چون بهایم باشد بلکه گمراه تر زیرا که قوت شهوانی
و حیوانی و آلات [illegible] جملگی بهایم و انعام و سباع و وحوش و طیور [illegible]
دارند هر صنف [illegible] دیگر محروم [illegible] دارد و او [illegible] شهوات دیگر است [illegible]
و جملگی حیوانات [illegible] پس اگر حیوانات [illegible] تمتعات حیوانی [illegible] گمراهی
[illegible] تمتعات [illegible] علوی [illegible] تمتعات حیوانی [illegible]

شود دار او از آن [illegible]

دارد و هر [illegible] شود [illegible] متوحش شود

شود و او را از آن انواع شهوات نصیب باشد و با شهوات حیوانی تنعم کند و در گمراهی
تمتعات حیوانی با حیوان شریک بود و در گمراهی تمتعات شهوات نفسانی از او دیگر
حیوانات [illegible] فروتر شود پس صفت اصلی انسان [illegible] شود و در گمراهی [illegible]
بهیمی را [illegible] حیوانی کند از تربیت قالب باز ماند و از فواید آن محروم گردد
[illegible] و [illegible] که در مراتع بهیمی و تمتع حیوانی کند
طغیان کند [illegible] طبع کند از طبع هم ظلمت [illegible] شود و از فرمان [illegible] زیرا که [illegible]
کند هر چه خود را بیند و حق را نبیند و این همه ظلمت است و حجاب و چون طغیان کند و از آن
دفعه همه حق را بیند و خود را هیچ نبیند و این عین نور است و دفع حجب
دیگر آنکه هر ظلمت و حجاب که در قالب از رابطهٔ حرکات طبع هر [illegible] که بر وفق
مراد نفس رفته باشد بر رابطهٔ اوامر شرع هر بر خلاف مراد نفس [illegible] رفع شود
دیگر هر رکنی از ارکان شرع او را [illegible] شود از قربگاه اول و امن او را از آن
عالم و [illegible] کند و او را جهت تا مقام خویش و آن جوار حضرت احدیت است
و او را در هر جهت [illegible] مقام [illegible] کند چنانکه کلمهٔ طیبه لا اله الا الله
او را [illegible] از عالم [illegible] و آن [illegible] او در عالم ارواح و عالم [illegible]
[illegible] تحقق از عالم [illegible] در [illegible]

و دل از این عالم حیوانی بغفلت برکنی و لذت و شهوت بهیمی در کام جان تلخ
شود و متوجه حضرت خداوندی گردد و همچنین در اعمال ملک و مذاهب ملکیه ابواب
بر بند ظلم و بدعت بنشیند و میان بند کفته شد بدان و نماز متصف به اوصاف خیر
کند یعنی حرکات نمازی چون تمام لطیفت است پاره پاره کار رفتنی کمالات
اما صورت شغوف و حرکات نماز او را از آمدن بدین عالم خبر دهد و رجعت بدان
عالم دلالت کند چنانچه شغوف نماز قیام و قعود و رکوع و سجود و تشهد است تشهد
خبر میدهد از نشو و حضور او در حضرت عزت پیش از آنکه اینجا آمد و سجود خبر دهد
که چون بدین عالم در آمد اول بمقام نباتی بود که با نباتات هم در سجود اند که
والنجم والشجر یسجدان هم بر روی زمین نهاده اند بر نقش سجود زیرا که هر عبادت از آن
عبادت ست که عبادت کش باشند و نباتات غذا از راه بیخ کشند و رکوع خبر میدهد از آنکه
از مقام نباتی بمقام حیوانی آمد و حیوانات جمله در رکوع اند پشت خم داده و قیام خبر دهد
از آنکه از مقام حیوانی بمقام انسانی رسید و انسان بجملگی در قیام اند و در حرکات
نمازی اینجا اشارت است که در وقت تکبیر لاجرم یدی از جمله اغراض و اعراض
دنیوی بگردان و همه دعوت را در یعنی دنیا و آخرت برانداز و از نظر همت و تکبیر
بر هر عالم حیوانی و بهیمی زنند و بگوید الله اکبر یعنی بزرگواری حق اکمل است بزرگ تر دانی

و نظر از هر چه بزرگ نماید

و نظر از هر چه بزرگ نماید نفس و صورت بردارد و در بزرگواری حق [illegible] خواهد علیه السلام
و از اینجا فرمود **تکبیرة الاولی خیر من الدنیا و ما فیها** و از خود و غیر کن اول از قیام انسانی
که نقش تکبیر و تکبیر انسانیت برکوع حیوانی ای در نقش تواضع و خضوع و خشوع
در کمال رسیده و از آنجا بسجود که نباتی و اصل کند که در افتادگی و دولت نباتی است
ای تا به تشهد شهود و حضور اول بار برسی که **واسجد واقترب** ای دل بکمر کرد از
در افتاد که در آن دربی نشو و نما عشق کی یابی تا چون بدین در افتادی بجای
رو نمی که فرمود امده بر سری که **الصلوة معراج المومن** از ره که فرا ادم کلمه آن
ای جان ما باز نرسم که کار تمامیت ای جان در هر کامی بر دل [illegible] ای جان تا مقول ای
عشق حرام است ای جان و صفت نباتات نمازی او را از مرتبه حیوانی در مشابهی
نفس و بمقام ملکی رسانید و از کفت و شنید خلق و لتوجه سلطانی مناجات و مکالمه
حق آورد و از ذوق مکالمه **الست بربکم** خبر دهد که **المصلی یناجی ربه** و ذکر دیگر
اسرار و فواید نماز و هر رکنی از ارکان اسلام بیان کرده اند در کتب فراوان تحمل در آن نکنند
اما از هر یکی رمزی گفته اید از این قدر فواید ام فتصر خالی نماند اما روزه او را
از آن جهت اعلام کند که از صفت ملائکه است و تجنب صفات حیوانی در خوردن
مجرب گشته در خوردن خاصیت حیوانات است و نا خوردن صفت ملائکه و صفت خداوند تعالی

روزه

بامیش اشارت ترک صفات حیوانی کند و متخلق گردد باخلاق الهی که الصوم
لی و انا اجزی به یعنی روزه خاص از آن منست که صفت حضرت خداوند است
که از غذا منزه است باقی هر چه هست همه محتاج غذا اند ملائکه اگر غذای حیوانی
نخواهند اما التسبیح والتقدیس حق تعالی غذای ایشان است و هر چه را مناسب آن غذا است
و انا اجزی یعنی جزای هر طاعت بهشت است و جزای روزه تخلق باخلاق منست
چه صورت هیچ طاعت با حضرت عزت مناسبتی ندارد الا روزه که ترک
کردن غذا است و حق تعالی منزه است از غذا از این معنی یعنی بجمله القیام حی امر که
بجمیع قوانی بجرد لفضل الله اما زکوة تزکیه نفس کند از صفات حیوانی و او را
متصف گرداند بصفات حق زیرا که صفت حیوانی است که جمع کند و بخس نهد
و آدمی را از جمع کردن مال چاره نیست و اگر از آن چیزی نه دهد در [illegible] صفت حیوانی
فرمایند زکوة بده تا از آن [illegible] پاک شوی که خذ من اموالهم صدقة
تطهرهم و تزکیهم و بصفات حق موصوف گردی که جود و عطا صفت حق است
فاما من اعطی واتقی وصدق بالحسنی فسنیسره للیسری تقوی الصدیق از
صفات بندگی است اما عطا از صفات خداوند است و اما حج اشارت میکند
بر آن جهت که حضرت عزت دلالت میدهد بوصول حضرت خداوندی که و اذن

زکوة

حج

فی الناس بالحج

فی الناس بالحج یاتوک رجالا از مصنف گوید رضی الله عنه ای [illegible] حج [illegible]
اندر ده [illegible] شده ام چنین [illegible] اندر ده [illegible] کن [illegible] که [illegible] اندر
بیرون ده [illegible] اندر ده [illegible] در [illegible] و مقیم گشته برای طلب [illegible]
در کعبه وصال [illegible] چند در این منزل [illegible] مقام [illegible] صفات [illegible]
[illegible] در کردن [illegible] ان من ازواجکم واولادکم عدوا لکم [illegible]
[illegible] رجال [illegible]
[illegible] را وداع کن و [illegible]
فانهم عدو لی الا رب العالمین [illegible] کردن [illegible]
[illegible] وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض قدم در راه نه [illegible]
پاک [illegible] انی ذاهب الی ربی سیهدین [illegible] قدم [illegible]
در منازل [illegible] نفس اماره را قطع کن [illegible]
دل [illegible] امانت [illegible] کن [illegible] مجرد [illegible] احرام [illegible]
در بند [illegible] معرفت [illegible] رحمت [illegible]
برای [illegible] حرم [illegible] حضرت [illegible] المشعر الحرام [illegible] کن [illegible]
[illegible] کن [illegible] در [illegible] وصل

مانند که «دع نفسک وتعال» درجون رسیدی طواف کن یعنی بعد از ان گرد
حضرت را گرد دگرد خود بگرد و رها «حجر الاسود» دل است بدان یمین الله عهد
تازه کن و از انجا بمقام ابراهیم ای یعنی بمقام روحانیت و خلت و از انجا حرم کعبه حقیقت
مقام بگذر یعنی عبودیت از ربوبیت بر خوان بکن چون مرد وزان و بندگی ما داد
اضطرار عشق کن چون عاشقان «شعر» هر که اندر عشق باید زنده کفر باشد پیش او جز
بندگی ٥ عاشقان را کار نبود با وجود ٥ عاشقان را هست جان بر مایه جود ٥ پس مدرکه بوصال
ای دوست از حلقه بردر او زد پیچ خودی خود را در خوف و حجاب از خودی
خود بخود دانی در وصول از بیخودی بودی باید و الکاه است «ودع نفسک امنا»
بر خوان «شعر» ای دل سبیل نخوانی دلبر روید ٥ در راه که وصال او به سر رود تنها زهم
خلق جو زنقی بدرش ٥ خود را پس در بیان و انکه در رود ٥ پس اینجا بکیفیت و نوالهای
کلید گنج رکن شریعت بر بندهای طلسم حلال کن و کار است به نشست و طلسمات جمله
و در وجان کشاد گشت و مقصد که وصول مرحول شد بدان و رز زیرین از بعضی تعهدات
صحبت شیخ و فواید او گفته امد اما انچه حقایق شرع است شرح آن در طبق رسانی
در بیان نگنجد و آن معنی میان قلق ولد زبان «فافهم یا اولی الالباب و لا ارتابنی
بالصواب» و صلی الله علی محمد و اله الطیبین الطاهرین المهدیین

[illegible]

فصل دوم در بیان تربیت نفس انسانی و معرفت ان قال الله تعالی
«ونفس وما سواها فالهمها فجورها وتقویها قد افلح من زکیها وقد خاب
من دسیها» و قال النبی صلی الله علیه و اله و سلم «اعدا عدوک نفسک
التی بین جنبیک» بدانکه نفس دشمنی است و دوست رسیدی و حیلت و مکر او
بغایت است و دفع شر او کردن و او را مقهور گردانیدن مهم ترین کارهاست
زیرا که او دشمن ترین دشمنان است از شیاطین و دنیا و کفار که «امن
امر حج الاولیه الدانیة اعداه» و از این جهة دشمن نفس را دشمنی از همه زیادت
بود چنانکه حضرت جلاله فرمود «الحدیث» پس تربیت نفس کردن و او را بصلاح باز
اوردن و از صفت اماره گی او را بمرتبه مطمئنگی رسانیدن معظم ترین کارهاست
و صلاح سعادت ادمی در تزکیت نفس است و هلاک و شقاوت او در فروگذاشتن
نفس است بمقتضای طبع چنانکه فرمود بعد از یازده سوگند «قد افلح من زکیها
وقد خاب من دسیها» از بهر انکه تزکیت و تربیت نفس بی شناختن نفس
ما حاصل نشود و از شناختن نفس شناختن حق لازم اید که «من عرف نفسه
فقد عرف ربه» و معرفت سر همه سعادتهاست اما انجا دقیقه لطیف است
انکه تا نفس را نشناخته تربیت او نتوانی کرد و تا تربیت او بکمال نرسانی

شناخت حقیقی او که موجب معرفت حق است حاصل نیاید و در این معنی کتب
فراوان باید نوشت تا مقصود کلی حاصل شود ولیکن در این مختصر از هر چیز رمزی
مفید گفته آید تا روشن شود ان شاء الله وحده بدانکه نفس در اصطلاح ارباب طریقت
عبارت از بخاری لطیف است که منشاء او صنوبری دل است و حکما این را روح
حیوانی گویند و این منشاء جملگی صفات ذمیمه است چنانکه فرمود ان النفس
لامارة بالسوء الا ما رحم ربی ان ربی لغفور رحیم اما موضع نفس در انسان
جملگی اجزاء و ابعاض قالب انسان محیط است همچون روغن که در اجزاء جوز
و کنجد تعبیه است و نفس دیگر حیوانات هم در تن ایشان همین نسبت دارد از راه صورت
ولیکن نفس انسان را صفات دیگرست که در نفس حیوانات نیست یکی از ان جمله
صفت بقاست که نفس انسان را چاشنی از عالم بقا برنهاده اند تا بعد از
مفارقت قالب باقی ماند خواه در بهشت باشد و خواه در دوزخ چنانچه باشد
که خالدین فیها ابدا بخلاف نفوس حیوانات که هیچ چاشنی از عالم
بقا ندارند و بوقت مفارقت قالب نا چیز شوند اما نفس انسان را ان چاشنی
از عالم بقا چون حاصل شد بدانکه بقا بر دو نوع است یکی آنکه بقای نفوس باشد
و ان بقای حق خداوندست تبارک و تعالی چو تمام انکه بود و بود ابد الاباد باشد

با بقاء حق

با بقاء حق و ان بقای ارواح و ملکوت و عالم آخرت است که اول بود و حق تعالی
بیافرید و تا ابد باقی خواهد داشت پس نفس انسان را از هر دو نوع بقا چاشنی یافته است
اما چاشنی بقای حق در وقت تخمیر طینت آدم حاصل کرد یکی از ان گوهرهای نفیس
که در خزانه جنس خداوندی خویش دفن میکرد بقای ابدی بود اما چاشنی بقای ارواح
در وقت ازدواج روح با قالب بر خواست و نفخت فیه من روحی تعبیه
رفت و ان مثال آنست که دو کس با هم جفت شوند از ایشان دو فرزند بیک شکم آید
یکی نر که با پدر ماند و یکی ماده که با مادر ماند همچنین از ازدواج روح با قالب
دو فرزند دل و نفس پدید آمدند دل پسریست که با پدر روح میماند و نفس دختریست
که با مادر قالب خاکی میماند در دل همه صفات حمیده علوی روحانی بود و در نفس
همه صفات ذمیمه سفلی جسمانی ولیکن چون نفس آلت روح در قالب بود و در وی از
صفت بقا و بعضی از صفات حمیده که تعلق بروحانیت دارد هم باشد پس نفس
انسان را بقا ازین جهت است بخلاف نفوس حیوانات دیگر که زاده عناصرند
ابتدا از ان اند و از روحانیت در ایشان هیچ چاشنی نیست لاجرم فانی شوند چون
مادر و پدر خویش دیگر چه در ابتدا نفس آدم بود از ازدواج روح و قالب بصورت
ولیکن در نفس آدم ذاتست نفوس فرزندان آدم تعبیه بود چنانکه ذرات در قالب آدم

ذرات وجود ذریات او تعبیه بود تا در و اذ اخذ ربک من بنی آدم
من ظهورهم ذریتهم هر ذره ذریتی را بیرون آورد از صلب آدم ذره خاک
قالب فرزندی بود و ذره نفس آن فرزند در آن ذره تعبیه بود پس آنگاه در
مقابله عالم ارواح در صفوف مختلف بنشستند چنانکه اختلاف صفوف ارواح
بود تا هر روحی به وجه مناسبتی که با آن ذره داشت که در مقابله او افتاده بود بدان
ذره التفات کرد در آن ذره ذریات اهلیت استماع خطاب الست بربکم
پدید آمد و نیز اهلیت جواب بلی ظاهر شد و بیرون آمدن ذرات ذریات را از
صلب آدم این فایده بود تا در ایشان پرتو ارواح افتد و الا حق تعالی در صلب آدم هم
مستعد لا تربیتی کرده بود اما چون نفوس ارواح تعلق نظری بود در قبول استماع
خطاب و جواب بلی پس آن ذرات را به صلب آدم باز فرستاد و بر
ما مقرر شد عالم به صفت خداوندی محافظت آن میکند و در اصلاب آبا و در ارحام امهات
نگاه میدارد تا از صلب به صلب و از رحم به رحم میشوند تا به وقت آنکه هر یک آن
ذره را دو نیمه میکند یکی در نطفه پدر تعبیه کند و یکی در نطفه مادر در صلب پدر
و سینه مادر نشست چنانکه فرمود یخرج من بین الصلب والترائب و در وقت صحبت
هر دو بهم شوند و در رحم نطفه مادر و پدر بهم آمیزد که انا خلقنا الانسان من نطفة
امشاج نبتلیه

امشاج نبتلیه پس نطفه علقه شود و علقه مضغه گردد با همه بینات که بروی میگذرد
چون سر در همین پروی گذشت استحقاق آن یابد که آن روح که در عالم ارواح
بدان ذره نظر کرده بود بدین مضغه تعلق گیرد ثم انشأناه خلقا آخر فتبارک الله
احسن الخالقین و بعد از آنکه در رحم آن ذره را در نشاء قالب طفلی پرورش
میدهد آن ذره نفس که در او تعبیه است به تناسب پرورش می یابد تا طفل در وجود آید
و به حد بلاغت رسد نفس کمال نفسی رسیده باشد بعد از آن قابلیت تحمل تکلیف
شرع کرده و اگر پیش از این خطاب شرع در وجود آمدی پیش از آنکه پرورش به کمال حال تکلیف بودی
قابل تحمل تکلیف نیامدی چه از راه صورت و چه از راه معنی اما از راه صورت
شرایط عمارت و روزه و حج و زکوة نتوانستی نمود و احکام معاملات نتوانستی و از قوت جسمانی
بیامدی و اما از راه معنی تا قالب و نفس به حد بلوغ نرسد دل که محل عقل و معدن
ایمان و نظرگاه حق است نیابد تا بکلی آن نتیجه که مظهر نور عقل و نور ایمان و نظر حق گردد
زیرا که تمام خلقت نیافته باشد و گر چه هر وقت در این اطوار دیدی چیزی میدادی صدق ربح
ولیکن آنگاه تربیت و تمام نیابد تا به حد بلاغت رسد و عقل در وی ظاهر گردد
چنانکه شرح آن در فصل تصفیه دل بیاید ان شاء الله تعالی اکنون چون معرفت نفس جز
این مختصر بیان کرده آمد رمزی بشنو که تربیت و ترکیب نفس در بدو اول

بدانکه نفس را دو صفت ذاتی است که با او در زاد است و باقی صفات ذمیمه که او را
صفات ظلّ است از این دو صفت تولد می‌کند اما دو صفت که ذاتی است
هوا و غضب است و این هر دو از خاصیت عناصر اربعه است که با در نفس بود اما
هوا میل و قصد ناشی بسوی سفل چنانکه ذکر شد والنجم اذا هوی یعنی ستاره
چون فرو شود و گفته‌اند و خواهد چون از معراج بازگشت بعالم سفلی می‌آمد
از عالم علوی و میل و قصد کون سفل از خاصیت آب و خاک است اما غضب
ترفع و تکبر و تعلی است و این صفت از خاصیت باد و آتش است پس این دو صفت
نفس را با در زاد از عناصر است و چیزهایی که خیزد این دو صفت است و دیگر درکات
که خیزد از این دو درک است و این دو صفت هوا و غضب بضرورت در نفس
می‌بایست تا بصفت هوا جذب منافع کند و بصفت غضب دفع مضرات
تا در عالم کون و فساد وجود او باقی ماند و پرورش یابد اما این دو صفت را
بحد اعتدال نگاه باید داشت که نقصان این دو صفت سبب نقصان نفس
و بدن است و زیادتی این دو صفت نقصان عقل و ایمان پس تربیت و تزکیت نفس
باعتدال رسانیدن این دو صفت هوا و غضب است و میزان این معنی و [illegible] استعمال
قانون شریعت است تا هم نفس و بدن سالم ماند و هم عقل و ایمان در ترقی باشند

و در موضع خویش هر یک را

و در موضع خویش هر یک را بفرمان شرع استعمال نماید و در آن رعایت حق تقوی کند
و در طلب رخصت نکوشند چرا که شرع و تقوی میزانی است که جملگی صفات را بحد
اعتدال نگاه دارد تا بعضی غالب نبود و بعضی مغلوب که اگر صفت بهایم و سباع غالب
زیرا که در بهایم صفت هوا غالب است و صفت غضب مغلوب و در سباع صفت
غضب غالب است و صفت هوا مغلوب لاجرم بهایم بحرص و شره در افتادند
و سباع باستیلا و قهر و غلبه و قتل و صید در آمدند پس این هر دو صفت را بحد
اعتدال باید رسانید تا در مقام بهیمی و سبعی نماند و دیگر صفات ذمیمه از آن تولد
کند چه اگر هوا از حد اعتدال تجاوز کند شره و حرص و امل و خست و شهوت
و دنائت و بخل و خیانت پیدا آید و اعتدال هوا آنست که جذب منافع که
خاصیت اوست بقدر حاجت ضروری کند و در وقت احتیاج که اگر بزیادت از
حاجت میل کند حرص تولد کند و اگر میل به مشتهیات [illegible] کند امل ظاهر شود و اگر میل
بچیزی ذلیل و دنی کند دنائت و خست پیدا شود و اگر میل بچیزی رفیع و لذیذ
کند شهوت بزیادت شود و اگر میل به نگاه داشتن کند بخل پیدا آید و اگر از اتفاق برسد
که در تصرف دیگری است و [illegible] مردی خواهد و اگر بزیادت در حاجت صرف کند تبذیر باشد و این
جمله از قبیل اسراف است و صرف بواسطه این صفات از نظر عنایت محروم است که [illegible]

المزیّن و اگر صفت هوا در اصل خلقت مغلوب افتد از خست و خمودت
و فرومایگی تولد کند اما اگر صفت غضب از حد اعتدال تجاوز کند هم خوی
تکبّر و عداوت و حدت و تندی و خودرائی و استبداد و بی‌ثباتی و کذب
و عجب و تفاخر و ترفع و صلابت تولد کند و اگر غضب غالب شود و نتواند آن
حقد در باطن پدید آید و اگر صفت غضب و صفت هوا هر دو غالب گردد حسد تولد
کند زیرا که بواسطه غلبه هوا هر چه ملکی بیند او را هم خود خواهد و بدان میل کند و از غلبه
غضب نخواهد که دیگری را باشد و خواهد که او را باشد و این جمله از قبیل ظلم است
و ظالم بواسطه این صفات از لطف عنایت محروم است که والله لا یحب الظالمین
و اگر صفت غضب در اصل ناقص و مغلوب افتد بی‌حمیتی و بی‌غیرتی و دیوثی
و کسل و عجز و ذلت پدید آید و هر یک از این صفات ذمیمه منشاء درکتی است
از درکات دوزخ و چون این صفات را نفس مستولی شود و غالب گردد جمیع
انواع فسق و فجور و غلبه و قهر و غصب و فتنه و ایذاء و انواع فسادات دیگر
لازم چون ملائکه بنظر ملکی در ملکوت قالب آدم نگریستند این صفات مشاهده
کردند گفتند اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء اما ندانستند چون
اکسیر شریعت بر این صفات ذمیمه سبعی و بهیمی و شیطانی طرح کنند همه صفات

حمیده ملکی روحانی گردد

حمیده ملکی روحانی گردد حق تعالی در جواب ملائکه از اینجا فرمود که انی اعلم ما لا تعلمون
اما کیمیاگری شرع نه آنست که این صفات را بکلی محو کند که آن همه نقصان باشد
طایفه‌ای فلاسفه را از اینجا غلط افتاد که پنداشتند که صفات هوا و غضب و توابعهما
و دیگر صفات ذمیمه را بکلی محو باید کرد سالها خواص الناس رنج‌ها بردند و آن کلیه
محو نشد و لکن نقصان پذیرفت و آن نقصان چون از حد اعتدال بگذشت
صفات ذمیمه دیگر پدید آمد چنانکه در نقصان هوا از خست و خمودت و دنائت
همت و فرومایگی پدید آمد و از نقصان غضب که از حد اعتدال بگذشت بی‌حمیتی
و سستی و بی‌غیرتی و دیوثی و بی‌حیائی پدید آمد خاصیت اکسیر شریعت و کیمیاگری
دین آنست که هر یک از این صفات را بحد اعتدال رساند و در مقام خویش
بفرمان صرف کند و چنان سازد که این صفات او را چون اسب رام باشند
و عنان اینها بدست وی باشد که باختیار و صواب هر کجا خواهد راند و هر کجا خواهد نگاه دارد
نه چنانکه این صفات بر نفس غالب شوند تا هر کجا که میل نفس باشد او را اسیر کنند
چون اسب توسن که سرکشد و بی‌اختیار و صواب سوار را در چاهی افکند یا بر دیواری
زند و هر دو هلاک شوند پس هر وقت که بتصرف اکسیر شریعت و التقوی صفت
هوا و غضب در نفس باعتدال رسد که او را بجو در آن صفات تصرفی نماند الا بفرمان

شرع و حکم خداوند آنگاه در نفس صفات حمیده پدید آید چون حیا و جود
و سخاوت و شجاعت و تواضع و حلم و مروت و قناعت و شکر و صبر و وقار
و ثبات و دیگر اخلاق حمیده و نفس از مقام اماره گی بمقام مطمئنگی رسد و مطمئنه
مرکب روح لطیف گردد و در قطع منازل و مراحل سفلی و علوی براق صفت
روح را بمعارج اعلی علیین و مدارج قاب قوسین رساند و مستحق خطاب
ارجعی الی ربک راضیة مرضیة شود چنانکه درین ضعیف گوید شعر
خوی سبعی رفته از او بود مرغ روحت باشیانی باز بود وا گرددش نفس
رخ بسوی علو نهد [illegible] ملک [illegible] نهان باز بود روح را در مرحمت عالم
خویش براق نفس می بایست زیراکه او بی آلت نتواند رفت و در وقت آمدن
بر براق نفخه تعالی بود و این نیست که میر بود از عالم نیز براق حاجت داشت
از آنجا یکجا که قدم میدان نفس است و براق نفس را بدو شهپر هوا و غضب
حاجت است خواه بعلو رود خواه بسفل پس مشایخ طریقت قدس الله ارواحهم
از اینجا گفته اند که لولا الهوی ما سلک احد طریقا الی الله تعالی یعنی
اگر هوا نبودی هیچکس را بخدای تعالی راه نبودی زیراکه مرد نفس را هوا
چون یک پر کس آمد و غضب چون پر کس دیگر هر وقت که مرد نفس از این

وا کی لگدش

[illegible]

و اگر کسی سعادتمند شد در طمعه گرگ نفس و شهوت علوی است که گرگ نفس روی بسوی علو
نهند و مرد نفس سفلی را بمقامات علوی رسانند و آن چنان باشد که چون
نفس مطمئنه شود در هر صفت هوا و غضب غالب آید در خوف خطاب
ارجعی باز باید رو بسوی هوا و غضب از نفس کم گرداند و بسوی اعلی مطلوب
رسانی قرب حضرت عزت شود تمتعات عالم بهیمی و سبعی چون هوا
روی بعلو آورد همه عشق و محبت شود و غضب چون قصد علو کند همه
غیرت و همت گردد نفس بعشق و محبت روی به درگاه حضرت آورد
و بغیرت و همت در هیچ مقام توقف نکند و بهیچ درجه قانع نشود
و بهیچ چیز التفات ننماید جز بحضرت عزت پس روح را این
حالت تمام تر و سبقتی است در وصول بحضرت عزت و پیش از این
در عالم ارواح این آلت نداشت لاجرم چون ملائکه بمقام خویش راضی
شده بود و از تمتع جلال و جمال حضرت احدیت بمشاهده نوری و ضوئی
قانع گشته که و ما منا الا له مقام معلوم در هر ده این مدت که قدم
از آن مقام بر تر نتوانستند نهند چون جبرئیل که گفت لو دنوت انملة لاحترقت
و لیکن چون روح را عنان همت گرفت از ازدواج ایشان دو فرزند نفس و دل آمد

نفس بغضب تعلق

نفس را با دل پیوند داد از نفس و دل دو فرزند هوا و غضب بوجود آمد هوا جهول بود
و غضب ظلوم تا روی نفس در سفر بود این دو صفت ظلومی و جهولی او را
در مهالک می انداختند و در دوزخ نیز اسیر ایشان بود جمله هلاک می شوند
چون توفیق الهی رفیق گشت و بکمند جذبه **ارجعی الی ربک** نفس توسن
صفت را بسوی عالم علوی و درگاه حضرت عزت خوانند روح بود عاشق
بود چون بمقام معلوم خویش رسید خواست که جبرئیل وار عنان باز کشد
نفس توسن صفت چون پروانه دیوانه بود از سر ظلومی و جهولی هوا و غضب
خود را بر شمع جلال و جمال حضرت احدیت زد و ترک وجود مجازی
خود بگفت و دست در گردن مصباح شمع جلال کرد تا شمع جلال وجود
مجازی پروانگی او را بوجود حقیقی شمعی خویش مبدل گردانید چنانکه این ضعیف گوید

ای آنکه نشسته‌ای بپروای شمع ... قانع گشته بخرمنه از فروغ شمع ... پروانه صفت بنهید
جانی بر کف دست ... تا بو که کنید دست در گردن شمع ... تا نفس در این مقام
دست کاری ظلومی و جهولی خویش بکمال نرساند نفس را نتوان شناخت
که او چیست و او را از بهر چه آفریده‌اند و در کدام مقام بچه کار خواهد آمد چون این
دست کاری او بکمال ظاهر شد و از دیوانگی و پروانگی نور بخشی شمع رسید که

لمن الملک الیوم

كنت له سمعا و بصرا و لسانا فبی یسمع و بی یبصر و بی ینطق حقیقت
من عرف نفسه فقد عرف ربه اینجا محقق گردد یعنی هر کس که نفس را
بپروانگی بشناخت حضرت عزت را بشمعی باز دانست **فلولاکم ما عرفنا**
الهوی و لولا الهوی ما عرفناکم و صلی الله علی محمد و آله اجمعین

فصل هفدهم در بیان تصفیه دل بر قانون طریقت قال الله تبارک و تعالی

ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب او القی السمع و هو شهید
و قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم **ان فی جسد بنی آدم لمضغة اذا صلحت**
صلح بها سایر الجسد و اذا فسدت فسد بها سایر الجسد الا و هی القلب
بدانکه دل در درون آدمی بمثابت عرش است در عالم کبری چنانکه عرش
محل ظهور استوای صفت رحمانیت است در عالم کبری دل در درون محل
ظهور استوای صفت روحانیت است در عالم صغری اما فرق آنست که عرش را
در ظهور استوای از صفت رحمانیت شعوری نیست و قابل ترقی نیست تا محل
ظهور استوای تجلی صفات الوهیت گردد و شرف دل در آنست که او را
شعوری هست و قابل ترقی است تا محل استوای تجلی صفات الوهیت گردد
اما از خواص عرش بظهور صفت رحمانیت از برکات آنست که عرش بنهایت

عالم اجسام آمد که بسیط است که یکروی او در عالم ملکوت ارواح است و یکروی او
در عالم اجسام و اثر فیض حق تعالی که بعالم اجسام میرسد از صفت رحمانیت است
از اینجا گویند یا رحمن الدنیا که از صفت رحمانیت عموم خلایق را بهره ور است
از دوستان و بیگانه و حیوان و نبات و جماد و گفته اند رحمن اسمی خاص است
و صفتی عام و رحیم اسمی عام است و صفتی خاص چنانکه هیچکس را غیر حضرت عزت
باسم رحمن نتوان خواند و جمله موجودات را از صفت رحمانیت بهره ور است که
ان کل من فی السموات والارض الا آتی الرحمن عبدا و رحمن بر صیغه
فعلان است به مبالغت را بود و باسم رحیم هر کس را بتوان خواند که اسمی عام است
اما از صفت رحیمی خاص اهل رحمت را بهره وری بود که ان رحمة الله قریب
من المحسنین و چون اثری از فیض صفت رحمانیت بعالم اجسام خواهد رسید
اول جسمی که قابل آن فیض بود عرش باشد زیرا که اقرب الاجسام الی الملکوت
عرش است از آن روی که در عالم ملکوت ارواح دارد قبول فیض حق کند و آن فیض را
منقسم هم عرش باشد و زیرا که از عرش بجملگی جسمانیات مجاری لطیف است
پیوسته و مدد فیض از آن مجاری بهر جنس از جسمانیات میرسد بقدر استعداد آن جنس
و این فیض بر دوام است که وجود کاینات بدان مدد قایم و باقی خواهد بود چنانکه اگر یک

طرفة العین از آن مدد

طرفة العین آن مدد از او منقطع شود هیچ چیز را وجود نماند تا کل شیء هالک
الا وجهه اینست و چون استعداد قبول مدد فیض از صفت رحمانیت داشت
این تشریف یافت که الرحمن علی العرش استوی و عرش خود از این جهت [illegible]
همچنین دل را یکروی در عالم روحانیت است و یکروی در عالم جسمانیت و دل را
از این روی قلب خوانند که در قلب دو عالم روحانی و جسمانی است تا بهر مدد فیض
که از روح بستاند دل منقسم آن فیض باشد چه از دل بهر عضوی عرقی باریک پیوسته است
تا مدد فیض روح از آن مجاری بجمله اعضا میرسد و حس و حرکت می‌یابد چنانکه اگر سده
فیض روح بیک عضو نرسد بسبب آن سده در آن عرق که مجاری فیض است
پدید آید آن عضو از حرکت فرو ماند و مفلوج شود و اگر سده در دل پدید آید و مدد
فیض روح یک طرفة العین از دل منقطع شود قالب از کار فرو ماند و حیات منقطع گردد
پس معلوم شد که دل در عالم صغری بمثابت عرش است در عالم کبری و او را
خاصیتی و شرفی است که عرش را نیست و آن آنست که روح دل را حیات و علم و عقل
می بخشد تا دل مدرک آن فیض روح میشود و عرش را این خاصیت نیست که او
از فیض حق هیچ خبر ندارد و این فرق بدان سبب است که فیض روح بدل بصفت
میرسد و دل موصوف میشود بصفات روح که حیات و علم و سمع و بصر و دیگر صفات بود

تو چیزی باشد مگر شیء ازوجود ... بالکلیه ... الفعل الا ... دارد فرض عرش ... [illegible]

همچنانکه فیض خورشید بهمه عالم چون بصفت میرسد اما بموضع معروف
بصفات خورشید یعنی نورانی میگردد و حرارتی دردی پیدا می‌آید اما فیض حق
بعرش بفعل و تاثیر و قدرت میرسد نه بصفت لاجرم عرش را ازان فیض نوری
حاصل نگردد و از آنجا اثر فعل و قدرت ببر موجودات میرسد و همه باقی میمانند
ولیکن در ایشان حیات پیدا می‌آید و علم و سمع و بصر که از صفات حق است همچو
خورشید بر معادن چون بفعل و تاثیر فیض نکند لعل و عقیق که اندرون معادن است
موصوف نمیشود بصفت نورانیت و حرارت آفتاب ولیکن تاثیر فعل آفتاب
منفعل میشود بصفت صورت لعلی و عقیقی و دیگر آنکه دل را استعداد آن
هست که چون تصفیه یابد بر قانون طریقت چنانکه محل ظهور استواء صفت
روحانیت است محل ظهور استواء صفت رحمانیت گردد و چون در پرورش
و تصفیه و توجه بکمال رسد هرآینه محل ظهور تجلی جملگی صفات الوهیت گردد
و با آنکه جمله کاینات از عرش و غیر آن در مقابله پرتو تجلی نوری از انوار صفتی
از صفات حضرت احدیت نتوانند ایستاد آن زمانی که عکس پرتو تجلی بکوه طور رسید
و کوه پاره پاره شد و از هم پاشید از حضرت خواجه علیه السلام منقولست که سر انگشت کهینه
بیرون کرد و سر انگشت کهینه بر سر انگشت نهاد و فرمود چندین مقدار عکس پرتوی از انوار صفتی از صفات حق

تجلی کرد کوه پاره

تجلی کرد و کوه پاره پاره شد اما بعضی از بندگان باشند حضرت حق تعالی
که چون دل ایشان از تصفیه و تربیت یافته در متابعت سید اولین و آخرین بکمال
درجه صفا رسد در شبانه روزی چندین کرت دریاهای انوار صفات جلال
و جمال بر دل ایشان تجلی کند تحمل آن توانند بتوفیق الهی اما آنکه دل صفت تربیت
و تصفیت او بر چه نوع است و حال او در صفت آنکه دل را صورتی است و آن آنست
که خواجه علیه السلام آنرا مضغه خواند یعنی گوشت پاره و جمله حیوانات را هست و در ولی
گوشت پاره صنوبری در جانب پهلوی چپ از زیر سینه و لان گوشت پاره را جانی است
روحانی و عقلی شبیه است و ان جان بهیچ حیوان را نیست و مخصوص است با انسان
ولیکن جان دل را در مقام صفا از نور ذکر و معرفت دلی دیگر هست که آن دل
هر شخصی را نیست چنانکه فرمود ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب یعنی
هر کس که دل دارد دل او پذیرا بود هر کسی را دل اثبات نکرد و مراد از آن دل
دل حقیقی است که با آن دل صنوبری و جانی دل منجر بم چنانکه گفته‌اند شعر از دست غم
عشق خاک آدم گل شد ⭘ صد فتنه و شور در جهان حاصل شد ⭘ سر نشتر عشق بر رگ روح
زدند ⭘ یک قطره از او چکید و نامش دل شد ⭘ و دل را صلاح و فسادی هست صلاح
دل در صفای اوست و فساد دل در کدورت اوست اما صفای دل از صحبت

رباعی
[illegible]

و سلامت حواس اوست و کدورت دل از بیماری و خلل حواس او و دل را پنج
حواس است چنانکه قالب را پنج حس و همچنانکه صلاح قالب و تن از سلامتی
حواس است تا جملگی عالم شهادت را بدان پنج حس ادراک کند صلاح دل نیز
در سلامتی حواس اوست تا جملگی عالم غیب را بدان پنج حس ادراک کند که دل را
نیز چشمی است که مشاهدات غیبی بدان بیند و گوشی است که استماع کلام اهل غیب
و کلام حق بدان کند و مشامی است که روایح غیبی بدان بوید و ذائقه است که ذوق
شراب محبت و حلاوت ایمان و طعم شراب عرفان بدان یابد و همچنانکه حس
لمس قالب را و در همه اعضا هست تا جمله اعضا از ملموسات نفع گیرد دل را نیز
عقل بدان مثابت است تا جملگی دل بواسطه عقل از کل معقولات نفع می یابد
پس هرکه را این حواس دل سلامت است صلاح دل و نجات تن او در آن صحت است
و هرکه را این حواس دل سلامت نیست فساد دل و هلاک تن او در آن است
چنانکه حضرت خواجه علیه السلام فرمود اذا صلحت صلح بها سایر الجسد واذا فسدت
فسد بها سایر الجسد و حضرت حق سبحانه و تعالی در قرآن مجید در بیان این معنی میفرماید
که هرکه را حواس دل سلامت است نجات و رستگاری او در آن صحت است که الا
من اتی الله بقلب سلیم و هرکه را در حواس دل خللی است در دوزخ و در عذاب است از برای آنکه

ولقد ذرأنا لجهنم كثيرا

ولقد ذرأنا لجهنم كثيرا من الجن والانس لهم قلوب لا يفقهون بها ولهم اعين
لا يبصرون بها ولهم آذان لا يسمعون بها و جای دیگر میفرماید صم بكم عمي فهم
لا يعقلون و ایضا میفرماید فانها لا تعمى الابصار ولكن تعمى القلوب التي في
الصدور و جای دیگر نیز میفرماید من كان في هذه اعمى فهو في الآخرة اعمى
واضل سبيلا و امثال این معانی در قرآن بسیار است پس تصفیه و روشنائی دل در
سلامتی حواس اوست و تربیت دل در توجه اوست بحضرت الوهیت و تبرا کردن
از ما سوای حق تا غیر ای دل بهوای دوست جان را در بازه جان را چه بود هر دو جهان را
در بازه بسیار بگویم و فلان را در بازه ما هرچه بود ترا خوش است آن را در بازه چون حضرت
خلیل علیه السلام در ابتدا بما سوای حق نگریست خود را بیمار خواند که فنظر نظرة في النجوم فقال
اني سقيم و چون از بیماری شفا یافت و در بیماری نظر از غیر خود فرا گرفت در شفا نظر
بر حق افتاد گفت فاذا مرضت فهو يشفين و بعد از آن که از ما سوای حق تبرا شد
و متوجه حضرت گشت گفت اني بريء مما تشركون اني وجهت وجهي للذي
فطر السموات والارض و دیگر آنکه دل را اطوار مختلف است و در هر طوری عجایب
بسیار و معانی بیشمار تعبیه است که کتب بسیار شرح آن داده اند خواجه امام محمد غزالی رحمة الله علیه
یک مجلد کتاب مبسوط در عجایب القلوب ساخته است و هنوز عشری از اعشار آن را بیان نکرده است

در اطوار القلب

و آنچه این ضعیف در این مختصر بیان کند همانا از ده عُشری از ده نیاورده اند الا ما شاء الله
بدانکه دل بر مثال آسمان است در عالم صغری و قالب بر مثال زمین است زیرا که خورشید
روح از آسمان دل بر زمین قالب طالع شود و زمین را بنور حیات منور میدارد
میزند بر تن رنگی لا متناهی می بخشد در صفت خورشید جان و همچنانکه در عالم کبری
زمین را هفت اقلیم است و آسمان را هفت طبقه در عالم صغری قالب را هفت عضو است
و دل را هفت طور که **وقد خلقکم اطوارا** و چنانکه هر اقلیم زمین خاصیتی دیگر دارد
و در او انواع حیوانات خیزد که در اقلیم دیگر نباشد در هر عضو از آدمی خاصیتی است
و نوعی صفات و افعال از آن خیزد که در عضو دیگر نباشد بر مثال چشم و گوش و بینی
و دهان و زبان و دست و پا هر یک مصدر فعلی جداگانه باشند و دیگری را در آن
فعل مدخلی نبود و همچنانکه هر طبقه از طبقات آسمان محل کوکبی است تا هفت آسمان
که محل هفت کوکب سیاره است هر طوری از اطوار دل نیز معدن گوهری نفیسی است
جداگانه که **الناس معادن کمعادن الذهب والفضة** طور اول را صدر
گویند و آن معدن گوهر اسلام است که **افمن شرح الله صدره للاسلام فهو**
علی نور من ربه و هر وقت که از نور اسلام محروم ماند معدن ظلمت کفر شود که **ولکن من**
شرح بالکفر صدرا **ضیقا** و محل وسوسه شیطان و نفس است
صدرا من شرح الله

یوسوس فی صدور الناس و صدر پوست دل است و در اندرون دل ایشان را
راه نیست زیرا که دل خزانه حق است و آسمان صفت است ایشان را بر آنجا راه نباشد
که **وحفظا من کل شیطان مارد** و طور دوم را قلب خوانند و آن معدن
گوهر ایمان است که **کتب فی قلوبهم الایمان** و محل نور عقل است که **فتکون**
لهم قلوب یعقلون بها و محل بینائی است که **ولکن تعمی القلوب التی فی الصدور**
و طور سیم را شغاف نامند و آن معدن محبت و عشق مجازی و شفقت خلق است
که **قد شغفها حبا** و محبت خلق از شغاف نگذرد و طور چهارم فؤاد است
و آن معدن ظهور نور مشاهده و محل رؤیت است که **ما کذب الفؤاد ما رأی**
و طور پنجم را حبة القلب گویند که آن معدن گوهر محبت حضرت عزت است
و مخصوص بخاصان است و محبت هیچ مخلوق را در آن گنجائی نبود
و طور ششم را سویدا گویند و آن معدن مکاشفات غیبی و علوم لدنی است
و منبع حکمت تامه و گنجخانه اسرار الهی و محل علم اسماء که **وعلم آدم الاسماء**
کلها و در وی انواع علوم و اسرار حقایق کشف شود که ملائکه از آن محروم اند
بیت ای کعبه محنت غارت هوش دل ما ☙ در دو تو شده خانه فروش دل ما ☙ تری که
زان معتکفان محرم اند ☙ عشق تو زد کف بگوش دل ما ☙ طور هفتم را مهجة القلب

گویند و آن معدن ظهور انوار تجلیات صفات الوهیت است و سرّ ولقد کرّمنا
بنی آدم اینجا آشکار شود که کرامت قبول تجلّی هیچ نوع از انواع موجودات نداده‌اند
بجز انسان را پس تمامی صحت و سلامت و صفای دل در آنست که بکلّی از آفت بیماری
فی قلوبهم مرض خلاص یابد و بکلّی این اطوار سر بر خط عبودیت نهند و هر یک
از آن اطوار سنّت آن معنی که در او مودوع است مخصوص کرده بر وفق فرمان و طریق
متابعت و چنانکه قالب را انقیاد عضو است که هر هفت عضو را سجده فرموده‌اند
که امرت ان اسجد علی سبعة اعضاء دل را نیز بهفت طور سجده در سجدات
و سجدهٔ دل آنست که روی از همه مخلوقات بگرداند و از متمتعات دنیوی و اخروی
بکلّی اعراض کند و بکلّی روی متوجه حضرت شود و از حق جز حق هیچ نطلبد
و هر طور بسجده مناسب آن طور بیاورد که دیگر از آن سجده تا قیامت سر بر ندارند
سر برای دل به نیاز بسجده بر سر خشت ٥ کان سجده که تن برد نمازی بود ٥ اما
ابتدا دل را ظلومیتی هست و مرض بروی مستولی است و بدین صفات موصوف
نگردد تا در تربیت بحد بلاغت نرسد و تشفی و صحت کلّی حاصل ننماید و در صحت
دل تربیت تعلق لله گو که آن را طریقت گویند و صحت دل بواسطه معالجت
بصواب استعمال ادویه فرمان حاصل تعلق الله بود چنانکه قانون قرآن شرح معالجت

و آن ادویه مخصوص است که

و آن ادویه مخصوص است که وننزّل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین
و طبیبان حاذق را مراد از انبیا و اولیای الهی باشد در معالجت دل اختلاف کرده‌اند
هر کس بنوعی در معالجت دل شروع کرده‌اند و لیکن هیچکس از قانون قرآن قدم
بیرون ننهاده‌اند اما بعضی در تهذیب و تبدیل اخلاق کوشیده‌اند و هر
صفتی از صفات نفسانی را از صفات ذمیمه که بیماری دل از آن تولد کرده است
باضداد آن صفت معالجت کرده‌اند تا آن صفت را حمیده گردانند چنانکه گفته‌اند
العلاج بالاضداد مثلا چون خواسته‌اند صفت بخل را معالجت کنند که
نوعی از مرض است و آن را بصفت سخاوت زایل گردانند پس بذل و ایثار معالجت کرده‌اند
و مرض غضب را به تحمل و ترحّم و کظم غیظ معالجه کرده‌اند و مرض حرص را بزهد و ترک
دنیا و مرض شره را بتقلیل طعام و تجرّع جرعه جوع و آفت شهوات را بترک
لذات و کثرت ریاضات و مجاهدات همچنین هر صفتی را باضداد آن
اما اگرچه این طریق معقول و مناسب است و لیکن عمرها باید صرف شود تا یک
صفت را مبدل کند و آنهم بکلّی محو و مبدّل نشود زیرا که این صفات ذاتی و خلقی
دل است که لا تبدیل لخلق الله و این صفات هر یک در مقام خویش
بباید و مقصود بکلّی زایل کردن این صفات نیست مقصود باعتدال آوردن

این صفات است و از روی حسبان صرف نمودن هر یک در محل خویش موضع فرمان
و فلاسفه را از اینجا غلط افتاد و عمر در تبدیل اخلاق ذمیمه صرف کردند و متابعت
و انبیا را واجب ندانستند و بدان نشد و بمجرد نظر عقل [illegible] مجاهدت کردند و ملازم شدند
ولیکن را بیرون از عقل انتهایی دیگر بود در ترتیب خویش و بدان نشد و کامل نیز
الذی عقل است و اقف عقل از این صفات ذمیمه حیوانی است چون این صفات
ذمیمه حیوانی مبدل شود بصفات حمیده روحانی مرد بکمال خویش رسد و مقصود حاصل
شود و این تبدیل را بنظر عقل کنند و لیکن شد ما که علم و عقل ملازم متابعت
و انبیا [illegible] حاجت کسی محتاج باشد [illegible] و حاصل حکم عقل باشد [illegible] و در ورای
عقل الانسان لا التی دیگر هست هزار بار از عقل شریف تر چون دل را اطوار او
و سر و روح و خفی و عقل ادراک آن آلات نتوانند کرد و اینها را تربیت
بنظر عقل نتوان داد و عقل خود در بدایت هم محتاج تربیت است و در خود مریض
و معلولست و داء الطبیعی دیگر حاجت است و معالجت او کند و گفته اند رأی العلیل
علیل این جمله محتاج طبیب شرع اند تا او بر قانون شریعت معالجت هر یک
بصواب فرماید چون اهل ضلالت را دیده بصیرت به غبار تفاوت بسته
لا جرم از دین حقیقت حقایق شرع و شریعت انبیا محروم ماندند تا استهزا و استغراق

[illegible]

بدان بیمار گشتند و بخویش اند نظر عقل در گشتگی آن مغرور شدند و حق تعالی در حق ایشان
فرمود که الله یستهزئ بهم و یمدهم فی طغیانهم یعمهون و آن طایفه که
بر قانون شریعت عمر خود صرف کنند و در تبدیل اخلاق ذمیمه بطریق مجاهده کوشش کنند
چون یکی از محافظت و کاربست نفس غافل شوند نفس دیگر باره توسنی و سرکشی
آغاز کند و اخلاق ذمیمه رذیلی بر طبع خویش آورد بلکه [illegible] النفس را هر چند بیشتر
بر نشدند گرسنه تر [illegible] از قید ریاضت اند که خلاص یابد شره و حرص
و شهوت او زیادت از آن چه بود ظاهر شود و جملگی صفات ذمیمه نسبت دارد
و [illegible] دیگر از بیماری صفات ذمیمه خلاص یابد خواهد که تا در مقامات و صفات
قلبی روش و پرورش یابد عمری صرف کند در عهده و او در روش یک مقام و پرورش
یک صفت بیرون نتواند آمد و چون به پرورش صفتی دیگر شروع کند آن صفت
دیگر خلل پذیرد پس معلوم شد که این کار بمجاهده خاک بر نیاید لقد انت که
وقتی حسین منصور حلاج رحمة الله علیه در بادیه معرفت ابراهیم خواص را دریافت
رحمة الله پرسید که یا ابراهیم فی ای مقام انت یعنی تو در کدام مقام روش
میکنی و قدم میزنی ابراهیم جواب گفت که اروض نفسی فی مقام التوکل منذ
ثلثین سنة حسین منصور گفت اذا افنیت عمرک فی عمارة البطن فاین

الست من فنآئ فی الله یعنی هرگاه فانی کردی همه عمر خود را در عمارت
شکم پس که در توحید فانی خواهی شد ٥ پس طریقت محققان دیگر است و طریقت
راهروان دیگر شیخ ابو سعید ابو الخیر رحمة الله علیه میگوید بیت بار خدایا این زمان نی
ذکر است ٥ فرح حوز فرح و فرحسی مکانی ذکر است ٥ قلندری و رندی است سرمایه عشق ٥
قرائی و زاهدی جهانی دیگر است ٥ پس طریقت مشایخ ما قدس الله ارواحهم
بر آنست که در این کار اول تصفیه دل کوشند نه در تبدیل اخلاق که چون
تصفیه دل دست دهد و توجه حقیقی بحق تعالی در طریق حاصل آید و بر مراقبت
مداومت باید امداد فیض حق را قابل شود و از فیض حق بی تصرف ولادت
حضرت جل و علا چندان تبدیل اخلاق نفس و کشف صفای دل میسر
شود که بعمرهای دراز بمجاهدات و ریاضات شاقه نفس میسر نشود و اسم معنی
چون بفیض حق حاصل آید بحد اعتدال طریق صواب باشد و در تحمل مجاهدات
و ریاضت حاصل آید متصف و ستایشی بر موافقت شرع است باید کرد و الا
ازان آفات و خللهای بسیار ظاهر شود اما طریق تصفیه دل آنست که اول
ادراک تجرید صورت بدهد بترک دنیا و عزلت و قطع تعلقات از خلق
کاینا من کان الا از صحبت شیخ کامل و پیر مقتدا و رکن اعظم تصفیه دل است

رباعی
نقش را نقش در راه دور است بهم
نقش کرد و بهم کو ...
نرمی همت اندرین عشق
جمله در بند اندرین عشق
راه دور است ...
نقش ...
چه مجال باد و بار ...
چو که او در راه حق ...
... تصفیه دل

باان بزرگوار است

باان بزرگوار است و ترک مألوفات طبع و تمنیات نفس و در باطن باید و مال
در ادای فرایض اهمال ننماید و اهل و عیال و ... ازان دور شود و خویش ... مداومت
در استقامت در ان حال تا بمقام تفرید رسد یعنی بغرض انقطاع تعلقات تفرد باطن
از هر محبوب و مطلوب و مقصود ما سوای حق است حاصل باید تا در کاه توحید حقیقی
که سر فاعلم انه لا اله الا هو بود روی نماید چه توحید را مقامات است توحید
لسانی دیگر است و توحید ایقانی دیگر و توحید احسانی دیگر و توحید عینی دیگر و توحید
عیانی و حقیقی دیگر تا داد این همه نه هر تو جدا نیست رسید نتوان داد و طلا است ...
به حقیقت وحدت رسد که ساحل بحر عشق احدیت است و شرح این مقامات اطناب
دارد و چون مرید بقدر وسع از عهده تجرید صورت و تفرید باطن بیرون آمد در تصفیه
دل افتاد پس در ملازمت خلوت کوشد و مداومت ذکر کند تا ظلمت حرکات
ظاهر از کار بمعرز دل نشود و مدد آفات محبوبات از دل منقطع گردد چه منشأ کدورات
و حجاب دل از تصرف حواس در محسوسات پدید آید پس دل را آفات از نظر
می خیزد ٥ چون دیده بدید دل داد ارادت ٥ چون آفت حواس مرتفع شد پس رفت
وسواس شیطانی و هواجس نفسانی باید که بدان مشوش دل کدر نشود ازان راه مداومت
ذکر کردن باید و مداومت نفی خاطر از ما سوای حق رفع آن تشویش و کدورت ...

چنانکه شرح آن در فصل احتیاج بذکر لا اله الا الله بیاید انشاء الله تعالی
پس بنور ذکر ولی [illegible] دل را از شورش وسوسهٔ شیطانی و هواجس نفسانی خلاص باید و با حوال
خویش بیند پس طریق ذکر آن باشد که ذکر از زبان بستاند و دل بذکر مشغول گردد
و جمعیت نورانیت ذکر [illegible] و هر کدورت و زنگار که از طرف وساوس
شیطانی و هواجس نفسانی بدل رسیده باشد و در دل متمکن گشته از دل محو کند
چون مصقل که زنگ آینه را برطرف کند حضرت خواجه صلی الله علیه وآله وسلم
از اینجا فرمود که ان لکل شیء صقالة وصقالة القلوب ذکر الله پس
بقدر آنکه کدورت برمی خیزد حجاب کم میشود و نور ذکر در دل میتابد و در دل وجل
و خوف حق پدید می آید که انما المؤمنون الذین اذا ذکر الله وجلت قلوبهم
چون دل از ذکر لطف [illegible] یافت قساوت برخیزد و رقت در دل ظاهر شود
که ثم تلین جلودهم وقلوبهم الی ذکر الله و چون بر ذکر مداومت نماید
سلطان ذکر بر ولایت دل مستولی شود و هر چه جز یاد و محبت حق است جمله را
از دل بیرون کند و سر را [illegible] بر در دل بنشاند چنانکه گوید شعر بر در دل
به پاسداری بنشست تا هر چه نه یاد اوست در نگذارد و چون سلطان ذکر ساکن [illegible] معظم
ولایت دل شد نور دل را با او رسانید و آینه پدید آید و ما هر چه جز ذکر مذکورست

دفع [illegible]

وحشت پدید آید و دل در این حال بمقام دلی رسد که الا بذکر الله تطمئن القلوب
تا نور ذکر محبت دنیا و آخرت و هر چه در اوست از دل بکلی بیرون نکند باید دانست
که هنوز بکمال مقام دلی نرسیده است و کدورت و حجابی در وی باقیست هم
نفی کند و صیقالت لا اله الا الله ترتیب دهی ماسوای حق ازالت آن کدورت
کند تا آنگاه که دل بدین کلمه منقش شود و بجوهر ذکر متجوهر گردد و آنجا هیچ اندیشه
غیر حق نماند و همه سوخته شود و نور ذکر در جوهر کلمه قائم مقام جمله نقوش در دل ثابت
گردد و عاجز تا دل زنده [illegible] جهان آگاه [illegible] و دیش زنده [illegible]
زان پیش دلی بود و نیز در اندیشه و کنون همه لا اله الا الله [illegible] و در این وقت
سلطان عشق رایت سلطنت بشهر دل برافرازد [illegible] دل و روح و نفس
[illegible] نفس اماره صفت را [illegible] در دل [illegible]
برسند و کمند قهر برگردن بنهند [illegible] که دل اورده و در پایه علم سلطان عشق
تیغ ذکر از نیام حروف برکشد و سر هوا [illegible] نفس [illegible] اقلیم کند چون
در ولایت شیاطین و هم کاران نفس [illegible] بشنوند و سیاست سلطانی
ببینند شهر [illegible] خالی کنند و از ولایت [illegible] رخت [illegible] گشتند [illegible] زحمت غوغا
شهر پیش نبینی چون علم پادشاه شهر دارند پس حکمی [illegible] صفات ذمیمه

[illegible] چون زخم [illegible] از [illegible]

نفس متنبه گشت و کفش عجز بر گزید و از در تسلیم و بندگی در آید و داد و حاجات طلبند
و فریاد کنند که ربنا ظلمنا انفسنا وان لم تغفر لنا وترحمنا لنکونن من
الخاسرین (نظم) اگر قصاص بکنی و اگر سلطانی بخشی بر بنده کرم تا منت تا هی بکنی
نه در دو نیم تو ما را پای هی مکنی ما زاده ام چو خونیان بر در تو آنک سر و تیغ هر چه خواهی بکنی
پس سلطان عشق از فرط صلابت رحمت و رافت جمله اوباش صفات ذمیمه نفس را
از دزدی دنیا که توبه دهد و بخلعت نوازش و بندگی خلعت در آید و منصب سرهنگی
درگاه دل بر ایشان ارزانی دارد تا هر یک سری و سروری کردند چون همه بیرون
آمدند از ایشان هیچ مطلوب نبود (شعر) معشوق قلب ما شد تا باد چنین باد (ه) کفر
هم ایمان شد تا باد چنین باد (ه) چون شهر جسد از غوغای دزدان شیاطین
و اوباش صفات ذمیمه نفس پاک گشت و آیینه دل از زنگار طبیعت
و آفات حواس ساده و صافی شد بعد از این بر درگاه دل جلوه جمال صمدیت
شاید و مشرق آفتاب جلال احدیت بار یابند و در آن حال سلطان عشق شوق را
به حکم شهر دل فرستد و صدق را بر آن درگاه دل منور فرماید و امر نماید تا
شهر دل را از نور لالی و جواهر یقین و صدق و اخلاص و توکل و کرم و معرفت
و فتوت و ... و سخاوت و ... و تقوی و حیا و زهد و ورع

و حسن خلق

و حسن خلق و علم و حلم و سایر صفات حمیده در فلاق پسندیده بیارایند چه بوده است
سلطان حقیقی بحضرت برای دل می آید و معشوق ازلی از تشریف جلال جمال
لایزال می نماید دیگر باره جاروب لا اله الا الله بر درگاه عزت با از خاشاک
صفات حمیده نیز خالی گرداند زیرا که غیرت نفی غیر می نماید دل که عاشق
سوخته دیرینه است و حال یعقوب ساکن بیت الاحزان سینه است دیده بجمال
یوسف روشن و بیت الاحزان را بقدوم سلطان معشوق گلشن خواهد گردانید
و از غم شادی و از محنت بر رحمت خواهد رسید و از کربت فرقت بحشمت و جلالت
خواهد پیوست و از ذلت بر تخت عزت خواهد نشست (شعر) دیدم رخ
از غم بر ... نماند (ه) خورشید که روی تو ... نماند (ه) دل گفتم دارو ... در خرقه
دل گفت ... هیچ ... نماند (ه) دل در این مقام بکعبه وصال رسید
و لطافت و صفای اصلی باز آمد و آنچه مقصود او بود حاصل شد و آن صفات
ذمیمه و ... بسیار به بعض مجاهدات ... بحد اعتدال رسیدی و آن
اخلاق حمیده ... جمله ... در این ... دیگر و صفات ...
در صفحه دل ... گردد و در دل آن صفات نفس ... خط عبودیت
... دل ... صفات نفس ... نماید

بلکه سلطان فرمان روای «وعنت الوجوه للحی القیوم» بارگاه دل را از زحمت
اغیار خالی کرده و تخت گاه خاص خود ساخته کما ورد فی حدیث القدسی «لا یسعنی
ارضی ولا سمائی وانما یسعنی قلب عبدی المؤمن» غرض چون بخودی صاحب
عشق تابان شد هر کس که رو که ازان غم دیگران کار روی دیگر پس [illegible] از این فرمان حق
بر جمله صفات و اخلاق غالب آید که «والله غالب علی امره» و بهیچ عضوی
و صفتی [illegible] طبع خود تصرف نکند الا بحق که «کنت له سمعا وبصرا
ولسانا ویدا بی یسمع وبی یبصر وبی ینطق وبی یبطش» پس دل در این مقام محل
ظهور جملگی صفات الوهیت گردد و جمیع صفات حق بر دو نوع جلوه گر است
صفات لطف و صفات قهر دل مظهر این دو صفت گشت حضرت عزت
گاهی بصفات لطف بر دلهای مستعد مر بندگان الطاف را فرو [illegible] و گاهی بصفات
قهر ظاهر گردد و دل پیوسته در تصرف و تقلب ظهور این دو صفت لطف و قهر
باشد خواجه صلی الله علیه واله از اینجا فرمود که «قلب المؤمن بین الاصبعین
من اصابع الرحمن یقلبه کیف یشاء» اشارت بر جامعیت کرده دل است [illegible]
زیرا که دل قدر ظهور استواء رحمانیت است چنانکه در اول این فصل ذکر آن رفته است
وصلی الله علی خیر خلقه و مظهر لطفه محمد واله الطیبین الطاهرین

فصل ششم در بیان تخلیق روح

خلقی

فصل ششم در بیان تخلیق روح بر قانون تحقیق قال الله تبارک وتعالی

«ویسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربی» وقال النبی علیه السلام
«الارواح جنود مجندة تشام کما تشام الخیل فما تعارف منها ائتلف» (ای الفت)
«وما تناکر منها اختلف» بدانکه روح انسان از عالم امر است و اختصاص قربی
دارد بحضرت که بهیچ موجودی ندارد چنانکه شرح آن در فصل متقدم رفت و عالم
امر عبارت از عالمی است که مقدار و کمیت و مساحت و قسمت نپذیرد و ضد عالم
خلق که آن مقدار و کمیت و مساحت و قسمت پذیرد و اسم امر بر عالم ارواح از آن
معنی اطلاق کرد که باشارت کن ظاهر شد بی توقف زمانی و بی واسطه بهیچ ماده
و ذکر عالم خلق هم باشارت کن پدید آمد اما بوسایط استمداد ایام که «خلق
السموات والارض فی ستة ایام» و آن اشارت که میفرماید «قل الروح
من امر ربی» یعنی از انشاء کاف و نون خطاب کن روح است بدیع فطرت
بی ماده و هیولی حیات از صفات «هو الحی» یافته و قایم بصفات قیومی گشته
از ماده عالم ارواح آمد و عالم ارواح منشاء عالم ملکوت شده و عالم ملکوت
مصدر عالم ملک گردیده پس جملگی عالم ملک بملکوت قایم و ملکوت بارواح قایم
و ارواح بروح انسانی قایم و روح انسانی بصفت قیومی حق سبحانه وتعالی قایم است

که فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء والیه ترجعون هرچه در عالم ملکوت
پدید می آید جمله بوسایط پدید می آید الا وجود آن که ابتدا روح او بی واسطت
کن پدید آمد بی واسطه و صورت قالب هم تخمیر بی واسطه یافت که خمرت
طینة آدم بیدی اربعین صباحا و در وقت ازدواج روح و قالب نیز
بی واسطه تشریف ونفخت فیه من روحی ارزانی داشت و در اختصاص اضافت
من روحی کرامت فرمود یعنی روح حی بقای ایجاد وجود روح از
امر او بود اضافت وجود روح با مر خود فرمود که من امر ربی چون ایجاد حیات
روح از صفت محیی بود اضافت هم بحضرت کرد که من روحی و این
دقیقه عظیم است و هر کس بسر این اطلاع نیابد پس چون که مرتبه روح در تجلیه
او آمد بصفات ربوبیت تا خلافت آن حضرت را شاید و در این
معنی مذاهب مختلف است روندگان را طایفه بر آنند که تا تزکیه نفس
حاصل نیاید بتجلیه روح مشتغل نشود و طایفه بر آنند که بی تجلیه روح تزکیه
نفس بکمال دست ندهد و هم بر این منوال در تصفیه دل و تربیت
مشایخ ما قدس الله ارواحهم بر آنند که اگر مدت عمر در تزکیه نفس
بسر برند نفس تمام تزکیه نگردد و به تجلیه روح نتوان پرداخت و لیکن چون

اول نفس را

اول نفس را بقید شرع محکم کردند و در تجلیه و تصفیه دل و تجلیه روح آرند و قضیه
من تقرب الی شبرا تقربت الیه ذراعا الطاف خداوندی باستقبال
کرم پدید آید و تصرفات جذبات عنایت و فیض فضل حضرت الوهیت
متواتر گردد که من اتانی یمشی اتیته هرولة بیک ساعت چندان تزکیه
نفس حاصل شود که بمجاهده عمری حاصل نشود که جذبة من جذبات الحق توازی
عمل الثقلین و لیکن در بدایت حال روح طفل صفت است او را تربیتی باید
تا مستحق و مستعد تجلیه شود زیرا که روح تا در اماکن روحانی بود هنوز بجسم
از آن تعلق ناگرفته بر مثال طفلی بود در رحم مادر که آنجا غذائی مناسب آن محل
یابد و او را علمی و شناختی باشد لایق آن مقام و لیکن از غذاهای متنوع
و علوم و معارف مختلف که بعد از ولادت تواند یافت محروم و بی خبر باشد
همچنین روح را در عالم ارواح از حضرت غذائی که مدد حیات او کند
می بود مناسب حوصله و همت روح در مقام خود از کلیات علوم و معارف
اطلاع روحانی داشت و لیکن از غذاهای متنوع ابیت عند ربی یطعمنی
و یسقینی محروم بود و از معارف و علوم جزویات عالم شهادت که بواسطه
آلات حواس آن در قوای بشری و صفات نفسانی حاصل توان کرد بی خبر بود

و دران وقت که بقالب بپیوست چون طفل بود که از رحم مادر بیرون آید اگر
پرورش بوجه خویش نیابد زود هلاک شود پس مادر او را در گاهواره نهند
و دست و پای او بر بندد تا حرکت طبعی نکند و دست و پای خود نشکند یا کج نکند
و آنگاه او را از غذاهای این عالم که هنوز غریب است نگاه میدارد زیرا که معده
وی هنوز قوت هضم غذای اینعالم ندارد او را بغذائی پرورانند مناسب آن عالم
که نه ماه دران بوده است و با غذاهای آنجائی خو کرده و آن شیر است که هم
از آن عالم است تا چون مدتی بر آید و بهوای این عالم خو گیر شود بتدریج او را
بغذاهای لطیف اینعالم پرورش دهند تا معده او بدین غذاها قوت گیرد
آنگاه او غذاهای کثیف را مستعد شود که حرکت و قوت و کارهای عنیف کردن
را حصول تمام دارد همچنین طفل روح چون از عالم غیب بمهد قالب
پیوست تمام دست و پای تصرفات او را باوامر و نواهی شرع ببایدبست
تا حرکات بر مقتضای طبع حیوانی نکند که خود را هلاک کند یا دست و پای
صفات روحانی کج کند و مبدل گرداند بصفات ذمیمهٔ نفسانی و او را
از دو پستان طریقت و حقیقت شیر تصفیهٔ دل و تجلیهٔ روح می باید داد
که آنهمه غذاهاست از آن عالم که او چندین هزار سال در آنجا مقیم بوده است و از آن

نوع غذاها پرورش یافته

نوع غذاها پرورش یافته تا بدان غذاها قوت یابد و استعداد آن گردد که در عالم
صورت از غذاهای مختلف معاملات خلافت وجعلکم خلائف الارض
تناول کند او را مضر نباشد بلکه مقوی و مغذی او گردد چه قوت تحمل بار
امانت بدان توان یافت و چنانکه طفل شیر از پستان مادر چون از پستان
دایه خورد و پرورش برابر طرفین یابد و الا هلاک گردد طفل روح نیز شیر
طریقت و حقیقت یا از پستان مادر نبوت تواند خورد یا از پستان دایه ولایت
و پرورش از نبی یا از شیخ که قایم مقام نبی است تواند گرفت و الا هلاک شود
و آنچه گفتیم طفل روح چون بمهد قالب پیوست تمام این تمامی نیست که تا وقت
بلوغت حاصل آید که وقت ظهور آثار عقل است روح از عهد آنکه بر وفق
نفخهٔ حق در رحم مادر بنطفه می پیوندد تا بوقت بلوغت طفل آن نسبت دارد
که طفل در وقت ولادت بعضی اعضاء طفل تمام از مشیمه بیرون آید
و بدست قابله رسد زیرا که روح را تعلق با قالب بتدریج پدید می آید تا
قالب در رحم باشد تعلق روح با او بحجابات بود که حرکت نتیجهٔ آنست
تعلق او با حواس هنوز تمام نابوده است که بدین چشم نه بیند و بدین گوش نشنود
چون از رحم بیرون آید تعلق با حواس تمام پدید آید اما بعقلای بشری هنوز

بتدریج میدارد همچنین به موضعی از قالب که محل صفتی از صفات انسانیست
تعلق تمام نگیرد الا بعد از کمالیت آن محل چنانکه حرص و غضب و شهوت و دیگر صفات
هر یک را موضعی معین است و تا آن محل کمالیت نگیرد آن صفت در آن محل
ظاهر نشود روح بدان صفت تعلق تمام پدید نیاورد آخرین صفتی که انسان را
حاصل شود تا او انسان مکلف و محل طلب تواند بود شهوتست چون شهوت
ظاهر گشت و روح بدان صفت و بدان محل تعلق گرفت از مشیمه غیب تمام عالم
شهادت بیرون آمد اگر علامت سعادت بود در حال بلوغت قابلیت نبوت رسد
و اداد در عهد تربیت بیند و دست و پای او را به بند اوامر و نواهی شرع بربندد و
به دبستان طریقت و حقیقت او را پرورش دهد و پرورش او در آنست
که هر تعلق در روح بواسطه ازدواج قالب بوجود آمده است بواسطه حواس
و قوای بشری و دیگر آلات انسانی جمله را بتدریج باطل کند زیرا که این همه
او را واسطه حجابی و بعدی شده است از حضرت عزت تا بهر عضوی که از آن کسب شده
و نحوی آمد طبع در او ... آن چیزهای بند او شده است و سلسله کردن او آمده است
و از آن وحشتی با حق پدید آمده و از ذوق مشغول آن عالم بازمانده چون اهل راه
از این تعلقات را باطل کند هر یکی و بندی و علقی از او بر میخیزد و قربتی با حضرت

۱۲۴۲ [illegible]

پدید آید و بدان نسیم صبا علی دست بری روح پرورش حضرت بمشام جانش میرسد
فریاد بر نهاد روح می‌افتد و از درد بینایی ... شعر بو که برگشت صبا زلف عنبر
افشانش ٥ به بر گشته صورت تازه شد جانش ٥ کی بدست هم نفسی تا کنم شرح فرقه
دهم که دل چه میکشد از زلف کار به هجرانش ٥ اینجا طفل روح پرورده حرمها در بغل
از یک جانب در دبستان طریقت بشیر قطع تعلقات و مالوفات
طبع محو ... و از یک جانب در دبستان حقیقت شیر ارادت عشق و لوایح
و لوامع انوار روحانی حضرت می‌نوشد تا آنگاه که از تصرفات و ارادات
و تجلیات انوار روحانی روح از بند تعلقات جسمانی آزاد شود و از حبس
صفات بشری خلاص یابد و بسر حد فطرت اولی رسد و باز مستحق استماع خطاب
الست بربکم گردد و بجواب بلی قیام نماید اینجا چون روح از لباس بشریت
بیرون آمد از تصرف وهم و خیال از او منقطع شد هرچه در ملک و ملکوتست
بر او عرضه دارند تا در ذرات آفاق و انفس جمله آیات بینات
مطالعه کند در این حالت اگر از دریچه حواس بیرون نگرد در هر ذره نظر کند آیت
حق در آن چیز مشاهده نماید که ما نظرت فی شیء الا ورایت الله فیه
شعر در هر چه بنگرم تو نمودار بوده‌ای ٥ ای ناموده رخ تو چه بسیار بوده‌ای ٥ در این مقام

[illegible]

عشق حاصل کردد و در حجب عین و شین و قاف پروانه‌ام هم عشق بروح
درآویزد و هم روح بعشق درآمیزد پس از میان عشق و روح چو کامکی رخ نمود نیکی
پیدا آید هر چند روح خود را طلبد عشق را یابد شعر بس عمر که در عشق تا روی
خوردم ٥ خود را بمیان عشق او گم کردم ٥ اکنون زنده که طالب روح بود آن
زنده که روح بعشق بود شعر گر زنده همی منم ای عشوه‌گر است ٥ تا ظن نبری که در
تنم جان است ٥ نی زنده بعشقم نه بجان زنده جان ٥ از در طلبت نهاده‌ام بر کف دست ٥
درین مقام عشق با هم مقام روح گردد و در قالب نیابت آدمی دارد و در روح
پروانه شمع جمال صمدیت شود و بدان پر شهپر طلوعی و علوی که از
تعلقات عناصر حاصل کرده است و فایده تعلق او با عناصر خود محض همین بود
که بدان پر شهپر در سرادقات بارگاه جلال حضرت احدیت پرواز کند
و چون مشتاقان بر سبیل نعره زنان و فریادکنان زبان حالش بدین حرف مترنم باشد
شعر شمع است رخ خوب تو پروانه منم ٥ و ز باده ناب عشق مستانه منم ٥
زنجیر سر زلف که در گردن تست ٥ بر گردن من فکند که دیوانه منم ٥ پس
درین مقام لطایف ربوبیت و عنایات الوهیت بر قضیه من تقرب الی شبرا
تقربت الیه ذراعا باستقبال بر آید و روح را بر بساط انبساط راه دهد و ملاطفه

و معانقه یحبهم و یحبونه در میان آورد و مخاطبات و مکالمات عاشقانه آغاز
کند و هر دم مناسب این بیت خطاب بر عتاب در رسد که شعر ای عاشق
اگر بکوی ما کام زنی ٥ هر دم باید که تنگ بر نام زنی ٥ سر رشته روشنی
مدبت تو دهند ٥ گر آتش را چو شمع در کام زنی ٥ چون رطلهای گران
شراب معاتبات انا سنلقی علیک قولا ثقیلا بکام روح رسد
و بانشر آن با خرابه وجود او خبر دهد از سطوات آن شراب جستی روح روی
در مستی نهد و از آبادی وجود روی در خرابی خرابات نهد و ورد شعر چون
می کشند پیری در خرابات آمده است ٥ اب حشمش با صراحی در مناجات آمده است ٥
می عمل کرد و ندیدش نه که مسجد بود ٥ یارب آن مقتدر حشنی حالی که حرامات آمده است
روح را بکشند درین منزل اعراف صفت که میان بهشت عالم صفات
خداوندی و دوزخ عالم رنگ انسانیت و هستی است ملازم بود و شراب جامی شراب
او را محو و لقا با بقای صفات وجود از او محو کنند این معنی شنوده که
گویند علیه السلام را بالضد یال روز بهشت ملازمند و در بهشت نیازند تا آثار
الایش علایق دنیا بکلی از او محو شود که و نزعنا ما فی صدورهم من غل
و غرت است پس در اقتباس و اصطناع روح عقبات بعقبه او که حضرت

یک بهره از زیادت بخود در تصرفات و ارادات شهودی و یعنی انواع
کرامات ظاهر و باطن پدید آمدن نگو که واسبغ علیکم نعمه ظاهره وباطنة
اگر رونده درین مقام قاصر همتی کند و بچشم حرص آمد به نعمت های باطن و ظاهر
باز نگرد هر آینه از قرب جلال حضرت منعم باز ماند و بسیار مغروران
که ازین مقامات نکص علی عقبیه باز گشتند اما اگر غذای تعب رسید
زینها را در دیده جان کشد و بکحل مازاغ البصر وما طغی مستکمل بخود لا جرم
مستحق مطالعه آیات کبری گردد ما هنا یسکب العبرات این آن عقبه ایست
که خون صد هزار صدیق برخاک تحمل ریخته شده ای بسا رونده کامل
صادق و طالب عاشق ٥ در جولانات ارواح بکام کرامات مست طافح
شدند و خوق مراتب حجوبانی از مراتب بخود باز نیافتند و در هستی عجب
و غرور افتادند و هرگز روی هشیاری و بیداری ندیدند نی فی خورده
بلکه بجز آبات شده باز مانده ساده و در شبهات شده و در حجاب کرامات
اصحاب الکرامات کلهم محجوبون بماندند و آن کرامات را تب خود
شمردند و دربار خویش امدادن رسیدند و در روی ارض بگرد اینوند و بتوقع خلق شدند
و به ابواب خلق شاد کشتند نعوذ بالله الحور بعد الکور یعنی خور غاد است و سنی کور

ای قبله مقبلان عالم کویت ٥ روی همه مقبلان عالم سویت ٥ در دور کسی کز تو بگرداند
روی ٥ نوز بکدام دیده بیند رویت ٥ اما صاحب همتان ان الذین سبقت لهم
منا الحسنی اولئک عنها مبعدون در نعمت کرامات نظر بمنعم بهند
نه بر نعمت و داد شکر نعمت بدید منعم کوا رند تا بحقیقت لئن شکرتم لازیدنکم نعمت
نعمت رجوع منعم کردند و ظیفه عبودیت روح درین مقام الست و ربلا دست
این عقبه بماند دوام خجله را اعتبار دانند و در همه دوام همت در کشد و سر طلاق بر چهار گوشه
جهان دنیا و آخرت سند و در رجات علیا و نعیم بهشت سر فرو نیاورد در مضمون
بیت اینم ضعیف را درد خود نسازد شعر با بر سر ما سایه زلف شاه گزینی عنقیم و جاگر در که
باشد ٥ کلاه از بهشت و حور خار ره ما است ٥ بیرون ز دو کون زانکه منزلکه ما است ٥ و اگر
مقامات مقصد دیدت داند هر روز نقطه سوت برد عرضه کنند هیچ التفات
نکند و همه را پشت پای زند و محمد وار بر کوچه فقر نگاه دارد و اگر هر روز بار از حضرت
خطاب در رسد که ای بنده چه خواهی گوید بنده را خواست نباشد زیرا که
حضرت روی در هستی دارد و ما در نیستی میزنم که این راه نشتابند آفند
و اگر هر صد ساله این درسینه متقف باشد باید که بدل نگردد و در روی ازین درگاه بهای
ز این کوی بازگشت شعر زنرین ای دل بدرد بهای باز مکش ٥ اگر چه دانم کاین بادیه

بپای تو نهند ٥ بر بستان سرور روی زمین مثال ٥ که پیش گاه برای جلال حق بر تو منت ٥
جملگی اشیا را او بپا دارد در این مقام غرق دریای تحیر و تحیر شده ند زیرا که این راه را
بقدم انسانیت نمیتوان پیمود و بپا رزی هوا کی و چوکان جهد او کوی حرمت را
نمیتوان ربود شعر کهیست و صد روی تو فلکی است منظر ٥ لیکن کار دولت است کو نه که را رسد ٥
در این مقام چون هر تیر قدر که در جعبه جهد بند که بود انداخته شد و هیچ یک
بر نشانه قبول نیامد اینجا چون گل سپر باید انداخت و چون خار دست بدعا
باید افراخت نه چون بید خنجر تطاول کشید نه چون [illegible] عهد چون
سوسن باده زبان خاموش و چون نرگس با چشم گشاده کورش باید بود و بنفشه آسا
بعجز سر افکنده بادی [illegible] و چون لاله با جگر سوخته و دل داغدار اینجا مقام
ناز حضرت معشوق و کمال نیاز عاشق است شعر [illegible] عاشق مست ٥
گرفته سر بر از زیر کف دست ٥ زیکسو ناز و بر عاشق چو نی ٥ زیکسو عجز گرم عذر گوئی ٥
تا این غایت روح با هر چه [illegible] در دست هم را و در [illegible] در عشق مباخت چون مفلس
و بیچاره گشت اکنون نوبت خویش حق را باید [illegible] شعر حق بنده که وحدت او
بدستان نهند ٥ سپیر از قدح شرع مستان نهند ٥ دیگا که مجردان اوراق [illegible] بشنوند ٥
یک جرعه از ان بخور مستان نهند ٥ هر وقت که نسیم نفحات الطاف حق

از مهب عنایت

از مهب عنایت بمشام روح مرسد روح بدل مجروح یعقوب وار زار زار
می نالد و میگوید انی لاجد ریح یوسف لولا ان تفندون شعر بوی [illegible]
بوی جانم مرسد ٥ بوی یار زار جانم مرسد ٥ چون ز مهب عنایت بی علت نفحات الطاف
پی در پی بمشام جان روح رسد [illegible] و لیکن از دست تو پس از غایت سوز
و گداز بادن نفحه دلنواز در راز و نیاز در آید شعر [illegible] نسیم عطر برود ٥ معطر
شد بیاد زلف دلبر ٥ رخ از سیلاب خون دیده تر کرد ٥ بیاد دلنواز این قصه سر کرد ٥
کهای باد سحر خیز از کجائی ٥ نسیم عنبر آمیز از کجائی ٥ گذارت بر کدامین گلشن افتاد ٥ که [illegible]
تتاری میدهی ٥ گذر گاهت مگر مشکوی یار است ٥ که بویت عطر سای مشک بار است ٥
مگر بر جستی زلف تتائی ٥ که چون زلف بتان عنبر فشانی ٥ مگر بر طره دلبر گذشتی ٥
که بوی خویش با عنبر سرشتی ٥ مگر کردی گذر در کوی خوبان ٥ که می آید ز ریزت بوی جانان ٥
گر از دلبر خبر داری من گوی ٥ حدیث سرو ماه [illegible] گوی ٥ بگو [illegible] و دل [illegible] که
[illegible] ٥ [illegible] قند از شکر خنده ٥ بگوش [illegible] ٥ [illegible]
قندش شکر آمیز ٥ نگاه [illegible] باشد که را رام ٥ کمند [illegible] باشد که را دام ٥
که بر یکسو [illegible] از رخ [illegible] ٥ که بنید عارض [illegible] ٥ نگاه [illegible] ٥
و لیش را [illegible] ٥ [illegible] عارض [illegible] ٥ [illegible] روی ٥

نگاه ز حرمان از شرح دلبند ٭ بوی ز بوی آشنا باد بر سر نهد ٭ پس چندان عنایت برق
و قلق و اضطراب عشق روح را پدید آید که از هر دو جهان سیر در هلاک خویش جهد و
دلیر گردد و فریاد کنان و نعره زنان گوید ٭ اقتلونی اقتلونی یا ثقاتی ٭ ان فی قتلی
حیاتا فی حیاتی ٭ ای جهت مرگ دلجوی خورسندم ٭ صد تحفه دهم گر بکشندم
در این مدت که روح را از آستانه عزت باز دارند و شکنجه فراق رو در دهشت
از استیلا کنند و دیوانگی بر دیوانگی و درد بر درد او بفزاید و کلید عقل و صبر از کف ربوده
شد ٭ از حیله و در تصرف عقل آمد ٭ گردم گرفتن نوبت دیوانگی است ٭ در این اضطرار
و عجز و بیکسی روح از خود و معلومات خود مأیوس گردد و بتحقیق داند که الطلب
رد و السبیل سد ملاذ مضطر زیبد خود را صنعی ورده از او بدو بنالد قد تحیرت
فیک فخذ بیدی یا دلیلا لمن تحیر فیک ٭ جانم از درد تو در خون بود خوش ٭
چشم من هم چشم روی بود خوش ٭ ملک زمانه تا وقت صبحدم با عنایات دلم
بود خوش ٭ چون لوا در درجه در مقام اضطرار حضرت رئوف رحیم
بر قضیه امن یجیب المضطر اذا دعاه ٭ از راه عنایت مدد مرحمت
شق عزت از پیش جناب صمدیت بر اندازد و عاشق سوخته خود را به بهاران
لطف و نکهت بنوازد و الطاف لایزالی برین جناب خبر دهد تا که خاتمه

دارید توفیقها

و از مهر تو لطفها را اعلام یافته ام چون شمع جمال صمدیت در تجلی آید روح پروانه صفت
پروبال نیاز بگشاید پس جذبات الوهیت شمع جلال هستی پروانه را برباید
و در پرتو نور تجلی آفتاب جمال وجود او را بتجلیه صفات شمعی بار آید چون
زبانه شمع جلال احدیت شعله بر دارد یکبارگی کاه در خرمن وجود پروانه
روح زند ٭ در عشق تو بادی و غمم به هیچ نماند ٭ با وصل تو سودا هیچ
نماند ٭ یکسر نور تجلی تو ام کرد چنان ٭ کز رنگ وجود بیش و کم هیچ نماند ٭
آنگاه نور جمال آرای روح روح گردد اولئک کتب فی قلوبهم الایمان و ایدهم
بروح منه دیگر آن جان باخته شد آنجا که جایی که باخته نفوس هم جان
و صد جان دهد ٭ دیگر اندر دهم باید آن دهد ٭ ای عقبه عالم فنا و سر حد عالم بقا
بعد از این کار تربیت روح بتجلیه جذبات الوهیت متبدل شود اکنون هر نفس
از انفاس او بمعامله ثقلین بر آید که جذبة من جذبات الحق توازی عمل
الثقلین زان گونه با دل و جان دلی یک نکته صد جان
این مرتبه خاص دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی فاوحی الی عبده
ما اوحی است والسلام
در بیان حسب تسبیح در ترتیب ... راه ...

قال له موسی هل اتبعك علی ان تعلمنی مما علمت رشدا و قال النبی صلی الله
علیه و آله و سلم الشیخ فی قومه کالنبی فی امته مراد آنکه در سلوک راه دین لا بد و لا محال
بعالم الیقین مرید را از شیخی کامل راهبر راه شناس و حجت ملاک تصرف
ناگزیر باشد در هر چه بجز نعمت کاهی به و آنکه زلف بتان فرکلاهی به مشایخ
رضی الله عنهم بیان فرکلاهی حضرت اند که اولیائی تحت قبابی لا یعرفهم غیری
موسی ع را با همه مرتبه نبوت و درجه رسالت او اولو العزمی در نبوت حال
دید ملازمت حضرت نقیب مبالغت لك تا استحقاق شرف مکالمه حق
شد بعد از آنکه سعادت و کلم الله موسی تکلیما و سعادت و کتبنا له فی الالواح
من کل شیء موعظة و تفصیلا رسیده بود و پیشوائی و مقتدائی جماعه سبط
بنی اسرائیل یافته و بواقی آنچه ازین امر او در ملک مصر و هبط تصرف فرعون
می بود زیرا که از ششصد هزار کس بود و جملگی توراة از تلقین حضرت
تلقی کرده دیگر باره در دبیرستان تعلیم علم لدنی از معلم خضر ع التماس الحد
متابعت و مبایعت کرد که هل اتبعك علی ان تعلمنی مما علمت رشدا
و آنگاه معلم او را اولین تخته الف و با انك لن تستطیع معی صبرا
می نوشت پس باید اعتبار درین دقیقه نکته شوری که در آن [illegible]

چه جای رسیدن بی سامانست

مولوی
[illegible]

چه جای رسیدن بی سامان است مغرور مفتون و مکور درین راه کسی است که خویشتن را
که این بادیه بی پایان کعبه وصال حضرت ذو الجلال را بی سیر قدم بشری محض [illegible]
عقل بی دلیل و بی رهبر قطع توان کرد هیهات هیهات لما توعدون اگر چه در
بدایت هدایت به پیغامبر نه شیخ حاجت بود چه آن تخمی است درو درویش دلها
جز بدستکاری نظر عنایت نقد خواجه صلی الله علیه و آله و سلم چنانکه نوازش
جهد نمود کمان تخم درویش دل ابو طالب انداز نتوانست تا با او گفتند
انك لا تهدی من احببت و لکن الله یهدی من یشاء تخم هدایت
در زمین قلوب انداختن وظیفه حضرت خداوندی است و لیکن هر کسی که آن
تخم بر آمد در پرورش آن به نیابت و خلافت حق به پیغمبری یا شیخی که نایب
پیغمبر است حاجت افتد و انك لتهدی الی صراط مستقیم مراد آنکه احتیاج
مرید سالك بشیخ واصل کامل از وجوهات بسیار است اما درین مختصر ده وجه
گفته آید انشاء الله تعالی وجه اول آنکه راه ظاهر که صورت بی دلیل راهبر راه شناس
بسر نمی توان برد با آنکه رونده آن هم دیده راه بین دارد و هم قدم قوی و هم
راه ظاهر است و هم مسافت متعین دکجا راه حقیقت است و یکصد و بیست و اند هزار
نقطه نبوت و عنصر رسالت در آن قدم زده اند و آثار قدم ایشان بکلی مرحی

ظاهر نیست نشر مردان راه حس بهمت دیده روند و رازان دره عشق و جسم پیدا نیست
و مبتدی سالک در این راه اول نه نظر دارد و نه قدم و آنکه ابتدا جمله را از
دروازه طلوعی و جهولی در داده‌اند تا هیچکس از خود دم بینائی و شناسائی این راه
نزند تا خواجه کاینات و مقتدای موجودات را هم گفته ما کنت تدری ما الکتاب
ولا الایمان ولکن جعلناه نورا نهدی به من نشاء من عبادنا بیابانی
خوفی بی پایان یقین کی بی دلیل دیده بخشی نتوان رفت و دوم آنکه
در راه صورت سراق و قطاع الطریق بسیار اند که بی بدرقه نتوان رفت
در راه حقیقت زخارف و زینت دنیاوی زین للناس حب الشهوات من النساء
والبنین والقناطیر المقنطرة من الذهب والفضة والخیل المسومة والانعام
والحرث ذلك متاع الحیوة الدنیا و نفس و هوا و شیاطین الانس والجن
جمله راه زنان اند که بی بدرقه صاحب ولایتی نتوان رفت خوبا ملک و مال و اطلس
این مرحله همت بر پای سالک زد سلسله و سیم آنکه در این راه منزلات مهلکات
بسیار است و عقبات کرد در کرد بیشمار تا فلاسفه به بیشماری در چندین ورطه شبهات
افتادند و دین و ایمان بباد دادند و چندین دهری و طبایعی و براهمه و ملاحده و اهل
تشبیه و معطله و اباحیه و دیگر اهل هوا و بدع جمله از آنند که بی شیخی کامل و مقتدائی
واصل در سلوک این راه

واصل در سلوک این راه شروع کرده اند لاجرم عقبات و منزلات قطع نتوانستند نمود
هر یک در وادی انفی و شبهتی و کمراه از راه بیفتادند و هالک شدند و تر چون بوری
یاس راهی همچون موری بی راه بی روشنی مردود بقا و بر لعنت تقلید در عمیا
تعصب و تقلید بر بیداری نیز که خواهی که آن ملک حضرت در عصمی حقی معروف شد پیدا
صحبت تعالی آیه و در حمایت ولایت مشایخ کامل سلوک کرده اند بسیر منزلات
و منزلات رسیده و جملی شبهات مطالعه کرده اند و باز دیده و بدانسته و هر طایفه
از اهل هوا و بدع در کدام مرتبه مرتفع بوده اند و لیکن از صاحب سعادتانی و در زیاده
حالت صاحب ولایتان از آن زلات سلامت عبور کرده اند و از آن منزلات
خلاص یافته و چهارم آنکه روندگان را از ابتلا و امتحان گوناگون که بر سر راه
گذاران رسد و وقفات و فترات بسیار افتد بیشتر صاحب نظر باید تا سیر رفت
ولایت مرید را از وقفه و فترات بار آنستاند و گرمی طلب و صدق ارادت در او
مدد دهد و بلطایف الحیل قبض ملالت را از خمیره که از طبع او بزداید و بعبارات
و اشارات لطیف در عشیه شوق در طلب او بفزاید چنانکه گفته اند وذکر فان الذکری
تنفع المؤمنین و پنجم آنکه در این راه رونده را علتها و امراض در نهاد پدید آید
و در بعضی مواد فاسد غالب شود در مزاج طلب و از آفت انحراف بزودی پدید آید

بطبیب حاذق حاجت افتد تا بمعالجت صواب در ازالت مرض دل بکوشد
مراد کوشد والا از راه باز ماند چه کمین آفات و امراض مریدان را در ابتدای
طلب بیشتر باشد تا ازالت هر مرض بحسب مزاج هر مرید طبیب القلوب با وقوف صالح
نکند دستطاعت سلوک ممکن نگردد درجهٔ ششم آنکه سالک در این راه بنفسی بموت
روحانی رسد که روح او از کسوهٔ بشریت و لباس آب و گل مجرد شود و بر تو نور صفات
حق براو موید شود و بتجلی الآثار و صفات نامتناهی روحانی بر سر سالک
تجلی کند رسوم و اطلاق باطل بشریت در برق اینچه در روح و دل این حالت
در ملاحظت حق بدیر بر صفا باید و خفقاع از ضاعت جاء الحق و زهق الباطل
کشاید درون سینه دل صفا یافته است چون برای عکس تجلی روح گردد پس
خوف انا الحق و سبحانی ما اعظم شانی در جهان باید عزور بنده دریافت کمال
در وصول بمقصد حقیقی دعوی پیدا آید لطر عقل و فهم و وهم او اینه ادراک نکند
که کسی از انبیا و اولیا ازین مقام فراتر رفته است پس در ورطهٔ خیس خود خوالد
اگر نه تصرفات ولایت شیخ والا تر و مظهر لطف حضرت سرور کاینات
دستگیر او شود خوف هلاک جان و زوال ایمان باشد و آفت حلول و الحاد
هم در این مقام متوقع تواند بود پس شیخ کامل واقعه شناسی باید تا از تصرف

بتصرف ولایت ازین بنده در دریز آن اعلی و بیان مقام او کند و در بحر یا فوق آن مقام است
در نظر او دور و مدارق تشوق کند تا مرید از آنهم فراتر صفا باید و دیگر باره روی براه نهند
و الا بدین عقبه چنان بند شود که هیچ وجه خلاص نتواند یافت والله اعلم درجهٔ هفتم
آنکه رونده را در اثنای سلوک از غیب شهادت پیدا آید و وقایع بر او کشاید و اف
هر یک اشارتی بود بمعنی یا نقصان و زیادت ترتیب مرید و دلالت سیر و قرب او
و از صفا و کدورت دل و معرفت و صفات ذمیمه و حمیدهٔ نفس و علامات حجاب
دنیوی و اخروی و احوال شیطانی و نفسانی و روحانی و دیگر معانی از وقایع که در حصر
نیاید و مقتدی را هیچ از آنها وقوف نباشد و نشناسد زیرا که اینهمه بزبان غیب است
و زبان غیب هم اهل غیب دانند شیخی مقتدی نباشد الهی و معلم تعلم تاویلات
نباید که صفوت مشایخ سالها ممارست تاویلات وقایع خویش و دیگران کرده
و زبان غیب آموخته چنانکه یوسف علیه السلام گفت رب قد آتیتنی من الملک
و علمتنی من تاویل الاحادیث فاطر السموات و الارض انت ولیی فی الدنیا
و الآخرة توفنی مسلما و الحقنی بالصالحین تا بیان وقایع و کشف احوال مرید کند
داور استید بجز زبان غیب دامورز و معلم ترجمان او باشد والا از آن اشارت و معارف
محروم ماند و ترقی بی تیر نقود و معرفت مقامات حاصل نیاید درجهٔ هشتم آنکه هر آن

سالک که سیر بقوت همت خویش کند به نهایت رسد تقدیر یک مقام از
مقامات این راه را قطع نتواند کرد زیرا که سیر مبتدی از روش مور ضعیف
کمتر باشد و بعضی مقامات است درین راه که عبور بران بی طیران
نتواند بود و مبتدی را طیران میسر نشود و او بر مثال بیضه است و هنوز بمقام مرغی
نرسیده است پس شیخ مرغ صفت است و مرید بی پر و بال چون خود مور
وار بر شهپر ولایت او بند و مسافتهای بعید بعمرها بخودی خود قطع
نتوانستی کرد بر گوشه بال همت شیخ باید که روزگار قطع کند و در عالمی که
طیرانی نتوانستی نمود بتبعیت شیخ بزرگوار طیران کند حکایت این ضعیف وقتی
در خوارزم سالکی را دید او را شیخ ابوبکر جاهی کنشدی از جمله مجذوبان
حضرت بود و شیخی معین نداشته بود بشرط خویش اما بتصرفات
جذبات حق مقامات عالی یافته بود و از بسی عقبه‌های عظیم گذشته
و قطع مسافتها کرده بود با این ضعیف در بیان مقامی از مقامات شیخ مرا
گفت بعد از آنکه چهل و پنج سال سیر کرده بودم بدین مقام رسیدم از صعوبت
احوال آن مقام بر مثال خون گشتم در فرجی پیدا نبود ولیکن چون جز دم و جان کندم از راه
صورت و معنی با عنایت حضرت مرا ازین مقام عبور داد پس این ضعیف وقتی

این حکایت را در خدمت شیخ خویش سلطان طریقت و برهان حقیقت
مجد الدین بغدادی رضی الله عنه عرض کردم بلفظ مبارک اندر رفت که هر کسی
قدرت پنج نشستند و حقوق ایشان نتوانند گذارد اینجا مردان اشکسته‌اند و سلوک
راه سلوک این راه از مبادی طریقت الی نهایت حقیقت داده اند و خود
بدین مقام رسیده اند بیک روز ایشان را عبور دادم بنگر چنین عزیز که از
نادره ایام است بعد از مجاهده و سلوک چهل و پنج سال و مجذوبی حق که سالها
درین مقام می ماند و از نقص رنج می دید مع هذا چنین بزرگ و صاحب جذباتی در
بعضی مقامات که خلاصه سلوک بود فرو مانده بود و بخودی خود از آن ورطه تا
بیرون نمی توانست آمد تا همت شیخ مستعد شد و بهمت همایون او بمقصد رسید
وجه نهم آنکه سلوک این راه مرید را الا بواسطه ذکر نتواند بود و ذکر بی تلقین خداوندان
مفید نباشد تا آنگاه که تلقین از شیخی کامل نستانند چنانکه شرح آن
در فصل احتیاج بتلقین ذکر گفته آید ان شاء الله وحده وجه دهم آنکه حضرت
پادشاهان صوری اگر کسی خواهد که او را درجتی یا مرتبتی حاصل آید یا منصبی یا ولایتی
باو مفوض شود اگر چه مستحق آن باشد تا شفیعی لایق آن شغل از ارکان دولت برنخیزد
اما چون بحجابت مقربی از مقربان پادشاه بدان درگاه شود و خود را بر او بندد

و آن مقرب مقبول القول و منظور نظر عنایت پادشاه باشد و آن التماس در حضرت
پادشاه بواسطه آن پادشاه در علم استحقاق و کرم ضمیمی آن شخص بکند و در حقوق
سابق و مکاتبت و قربت آن مقرب بکند قبول او در بکند اما آن التماس را که
بهوی هوا التماس آن شخص بکند هرگز نباید حسنی و در حضرت پادشاه حقیقی
بندگان مقرب اند که اگر التماس کنند عالم را در ادراک گونه کن بسند قبول فرماید
رب اشعث اغبر ذی طمرین لا یؤبه له لو اقسم علی الله لابره این مقام در مرتبه
سرور بزرگان است درگاه هست و جاکه ملوک و سلاطین دین و مقتدایان عالم
تلقی لدنی آن را در حضرت نازها داده است … زبان و زبان از تحریر و تقریر
آن عاجز و قاصر است کما ورد فی حدیث القدسی اعددت لعبادی الصالحین
ما لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر و دیگر هم
درجات بسیار است اما ذکر همه بطول انجامد و صلی الله علی محمد و آله اجمعین

فصل

دهم در بیان مقام شیخی و شرایط و صفات آن قال الله تبارک و تعالی
فوجدا عبدا من عبادنا آتیناه رحمة من عندنا و علمناه من لدنا
علما و قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم لا یزال طائفة من امتی قائمین
علی الحق لا یضرهم من خذلهم بدانکه حق تعالی خضر را علیه السلام درجات مقام

شیخی

شیخی در مرتبه مقتدائی گردد موسی علیه السلام را بمرتبه مریدی و تعلم علم لدنی بر وی فرستاد
از استحقاق شیخوخیت او این خبر میدهد که عبدا من عبادنا آتیناه رحمة
من عندنا و علمناه من لدنا علما پنج مرتبه خضر را علیه السلام اثبات میفرماید اول
اختصاص عبدیت خاص که من عبادنا دوم استحقاق قبول حقایق از تجلی حضرت
بی واسطه که آتیناه رحمة سیم خصوصیت یافت رحمت خاص از مقام عندیت که رحمة
من عندنا چهارم شرف تعلم علوم از حضرت که و علمناه پنجم دولت یافت
علم لدنی بی واسطه من لدنا علما و این پنج رکن است در بنای اهلیت شیخی
و استعداد مقتدائی بر آن رست شیخ باید که بدین خاصیتها موصوف گردد
و کمال … مخصوص شیخ آن باید دانست که حق تعالی تا شیخی و مقتدائی را
بشاید اول مقام عبدیت است که تا از رق ماسوای حق آزاد نشود در حصول
درجه عبدیت من عبادنا نیابد و سالک را با حقوق و سعادت و تفاوت حقوق
… آزاد … که بزرگان گفته اند هرچه در بند آنی بنده آنی که
و المکاتب عبد ما بقی علیه درهم دوم مقام قبول حقایق از تجلیات
حضرت است بی واسطه و آن … تا تجلی از حجاب صفات بشری و روحانی
خلاص نیابد زیرا که هرچه از پس حجاب است بواسطه ادا کرده بعضی چنین نماید که بواسطه است

[illegible]

چنانکه موسی ع بی‌واسطه کلام حق می‌شنید اما بتحقیق بی‌واسطه نبود گاه بشجره واسطه بود که من
الشجرة ان یا موسی انی انا الله رب العالمین و گاه بندا و صوت که نودی
من شاطی الواد الایمن و تفصیل این هر کسی فهم نکند و نیابد که چگونه کلام حق
بحروف و صوت زنده است اما موسی ع بواسطه حروف و صوت و ندا آواز
شنود و دیگر بی‌واسطه توانستی شنید هر سینه او احوال صحبت خضر ع
نکردی تا مصدق انک لن تستطیع معی صبرا بقایای آثار صفات
انسانی از سینه دل موسی ع محو کند در بدایت نبوت خواجه صلی الله علیه وسلم
چون رفع حجاب بکلی نکرده بود وحی حق بواسطه می‌یافت که نزل به
الروح الامین علی قلبک در شب معراج چون کشف القناع حقیقی بود
واسطه از میان برخاسته بود که فاوحی الی عبده ما اوحی بی‌واسطه یافت
رحمت از مقام عندیت و آن خاص الخاص را باشد زیرا که برخورداران از
صفت رحمت سه طایفه‌اند عوام و خاص و خاص الخاص عوام و خواص بواسطه
یابند و خاص الخاص بی‌واسطه اما برخورداری عوام از صفت رحمانیت است
که از آن مرحوم و مغفول را هر جو برخورداری است در دنیا که رزق و صحت و شفقت
بر عیال کافر و مسلمان را هر جو رحمت و آن نتیجه صفت رحمت رحمانیت است

و از اینجا گفته‌اند

و از اینجا گفته‌اند یا رحمن الدنیا و آنچه فرموده که سبقت رحمتی غضبی از این معنی بود
اما برخورداری خواص از صفت رحیمیت است با واسطه قبول دعوت انبیا
و متابعت ایشان بنعیم جنت و نهمت در یابند و آخرت که نبئ عبادی انی
انا الغفور الرحیم و از اینجا گفته‌اند یا رحیم الاخرة اما برخورداری خاص الخاص
از صفت ارحم الراحمینی است بی‌واسطه چنانکه انبیا را بود علیهم السلام که ایوب ع
گفت که رب انی مسنی الضر و انت ارحم الراحمین و موسی ع گفت
رب اغفر لی و لاخی و ادخلنا فی رحمتک و انت ارحم الراحمین
و یعقوب ع گفت فالله خیر حافظا و هو ارحم الراحمین و ثمرت رحمت
بی‌واسطه از مقام عندیت که رحمة من عندنا و آن نتیجه تجلی صفات
الوهیت و محو آثار بشریت است و تخلق باخلاق ربوبیت چهارم
تعلم علوم از حضرت بی‌واسطه و آن وقتی میسر بود که لوح دل را از نقوش علوم
روحانی و عقلی و سمعی و حسی بکلی پاک کند و صاف نماید که تا این انواع علوم
در لوح دل بنقش خویش اند مثبت است شاغل دل باشد از استعداد قبول علوم
از حضرت بی‌واسطه موسی ع را اگرچه علم توراة از حضرت حاصل بود ولیکن بواسطه
الواح بود که وکتبنا له فی الالواح موعظة و تفصیلا فایده صحبت خضر ع

یکی از نبوت تا دل موسی را شایستگی کتابت حق باشد و رقمت الواح لدنی بران
برخیزد و این مرتبه خاص مقام حضرت خواجه صلی الله علیه وآله وسلم بود که فرمود
اوتیت جوامع الکلم و اورا تعلیم قرآن از راه دل کردند نه از راه صورت
کتب که الرحمن علم القرآن پس هم تعلم علم لدنی است بی واسطه اگرچه تعلیم علوم
دیگر هم از حضرت بی واسطه تواند بود که علوم لدنی نباشد چنانکه در حق داود نبی
فرمود که وعلمناه صنعة لبوس لکم و علم صنعت زره از علوم لدنی نباشد
اگرچه از حق بود اما علم لدنی بمعرفت ذات و صفات حضرت جلت
تعلق دارد بی واسطه بتعلیم و تعریف حق جل جلاله چنانچه خواجه صلی الله علیه وآله وسلم
معرفه فرمود که عرفت ربی بربی و یافت این علم وقتی حاصل آید که شخص از وجود
خویش بکلی بیرون آید آنگاه تلقی این علم یابد چنانچه خواجه را صلی الله علیه وآله
فرمود که وانک لتلقی القرآن من لدن حکیم علیم و عیسی علیه السلام میفرماید
لن یلج ملکوت السموات والارض من لم یولد مرتین و این زادن آن
زادن باشد که چون مرید صادق در ابتدا بر قضیه والذین جاهدوا فینا
قدم در راه طلب نهد و بکمند جذبات عنایات ربانی روی دل از مألوفات
طبع و مستلذات نفس بگرداند و در توجه بحضرت عزت بکمیت شوق الطاف

الوهیت

الوهیت برسنت لنهدینهم سبلنا جناب باکمال شیخی واصل و مقتدائی
کامل را در سینه دل او در او عرضه کند زیرا که سالک نه مجذوب است که مجذوبان
شیخی را نشاید اگرچه سالک هم مجذوب باشد اما مجذوب سالک دیگر است
و مجذوب مطلق دیگر چون مرید صادق جناب شیخی را بر کنار در سینه دل
مشاهده کند در حال بر جمال او عاشق شود و قرار و آرام از او برخیزد و منشاء
جمله سعادت این برزخ است و عاشقی پس تا مرید بر جناب ولایت شیخ بزرگوار
عاشق نشود از تصرف ارادت و اختیار خویش بیرون نتواند آمد و تسلیم تصرف
ارادت شیخ نتواند شد و عبارت از مرید است و مرید مراد شیخ بود نه مرید
مراد خویش چنانکه گفته اند شعر ای دل ارت رضای دلبر باید ○ آن باید کرد و گفت
کاو فرماید ○ گر گوید خون گری مگو کز چه سبب ○ ور گوید جان بده مگو چون شاید ○ پس
در این حال مرید چون شایستگی قبول تصرف ولایت شیخ یافت شیخ مرغ وار
بیضه صفت او را در تصرف پر و بال ولایت خویش در آورد چه مرید در شان
بیضه است در بیضگی [illegible] و بشریت خویش بسته شده و از مرتبه مرغی که
عبدیت خاص عبارت از آن است باز مانده چون توفیق تسلیم تصرف ولایت
شیخش کرامت فرموده شیخ همت عالی خویش را او کار دو مرتبه اهلال [illegible]

جان و دل راده بپیر ارادان
پیر ارا بمرید عین راه دان

تا بتدریج همچنانکه تصرف مرغ در بیضه پدید می‌آید و بیضه را از وجود بیضگی تغییر
میدهد و بوجود مرغی مبدل میکند همچنین تصرف کیمیای همت شیخ مرید را از
وجود بیضه صفت مرید را مبدل میکند بوجود مرغی عبدیت خاص و لکن مرغ
صورتی از راه قشر بعالم ظاهر دنیا بیرون می‌آید و مرغ معنوی از راه بیضه بدرون
بر دو بجه ملکوت در میرود زیرا که او را از بهر عالم ملکوت آفریده‌اند و چون مرغ صورتی
در عالم دنیا بود دانه مرغی که در بیضه تعبیه بود در ملکوت بیضه مستور بود
تصرف آن مرغ در ملکوت بیضه بصورت دنیا آمد اینجا مرغ ولایت شیخ
چون در عالم دنیا نیست زیرا که شیخ بدان پرورش او در خلایق میبینند
شیخ کشف آن معنی است و در مقام عبدیت در مقعد صدق در حکمت
قبه غایت حق است که اولیائی تحت قبابی لا یعرفهم غیری اما ضعیف گوید
مردان ره پس زنده کسان دگرند نعم مرغان هوا اش ز آشیان دگرند ه منگر تو
از این چشم بدینشان کاینان ه بیرون ز دو کون در جهان دگرند ه پس مرغ وجود مرید را
که در ملکوت بیضه انسانیت مستور و مودوع است تصرف همت شیخ بیرون آورد
او را هم از دو بجه ملکوت بفضای هوای هویت در آورد و در فضای ولایت
در حرم ارادت در مقام عبدیت فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر بر آید

تا اول [illegible] بیضه

بر آید تا اول اگر بیضه انسانیت نبوی بود اکنون مرغ عبدیت خاص حضرت گشت خواجه
صلی الله علیه و سلم تا بیضه انسانیت از مرغ عبد الله بوجود نیامده بود احمد میخواندند که
و مبشرا برسول یأتی من بعدی اسمه احمد چون بیضه انسانیت بوجود آمد و در تصرف
پر و بال جبریل پرورش نبوت و رسالت یافت محمدش خواندند که و ما محمد الا رسول
و چون در پرورش بکمال رسید و از بیضگی تمام مرغی نبوت و در مقام قاب قوسین بپرواز
کون گرفت عبدش خواندند که سبحان الذی اسری بعبده لیلا تا معلوم
در مقام مرغی در درجه عبدیت خاص است مع هذا نه هر مرغی در این مقام اگر چه بدرجه رسیده است
سیمرغی را شاید چنانکه مرغان صورت هم نه هر مرغی بیضه را تواند و مرغی باید
که چون تصرف مرغی پرورش بکمال یافت باز بچه خوردی در تصرف خود آید
و داد تعلیم او بدهد تا تصرف جزوه در او بکمال رسد و در بیضه پدید آید و آنگاه بیضه
تا ریزه دو لنگ تو چون او را باز نشانند و بیضه‌ها در زیر او نهند دیگر تصرف
آن تعلیم باید شد تا موقوف حاصل آید و همچنین مرید صادق چون دلوی تعلیم ولایت
شیخ بکمال [illegible] بیضه وجود خلق یافت دیگر باره در مقام مرغی تعلیم تصرفات
احکام قضا و قدر حق باید بود مدتی باز تحکمات احکام کسنده داشتن مرغی
چو تو مینداری الحکام از لیسانش تا درازل از وجود او چه خواسته اند در خود

همان خرقهٔ حضرت عزّت تبعیت مرکوز و کمالات وجود خود با طالبان
که آن حضرت بتبعیت آن شد چون یکچندی من منوال النعم تصرفات بواسطه
گردد بر ضمیرهای ارادت معانی و حقایق و علوم لدنّی در او بوجود آمدن یعنی
و چون صدف بدان درر و لآلی حامله شود تولد آن درر حقایق از درّ بحرهای
نطق و الفاظ او بر تواند زد و وجود مستعد طالبان صادق را بضمه قابل آن شرف
این حدیث گرداند چون مدت آنهم تمام شود اهلیت تصرف در ضمیرها
مریدان پس آن رتبت حق باجازت شیخ و صورت آن رتبت حق آن است که او را
بمقام شیخی نصب کنند و در ترتیب ضمیرهای وجود مریدان رخصت دهند
با این همه شرائط مقام شیخی در صدد حصر نیاید اما باید که با این ارکان
پنج گانه ده نوع اهلیت صفت دیگر نیز در او موجود باشد بطریق حال
که اگر یک صفت را از این جمله صفات اندک نقصانی باشد بقدر آن
خلل و نقصان در رتبهٔ شیخی باشد و اوّل صفت قول اعتقاد خوب است
باید که اعتقاد کامل در طریقه رتبت ارادت راسخ باشد و به بدعتی آلوده نبود تا مریدان را
در بدعتی نیندازد و معامله اهل بدعت منهج و منهی نباشد دوّم علم ظاهر است
باید که بقدر حاجت ضروری از علم شریعت با خبر باشد تا اگر مسئله ضروری او را یا مریدان را حاجت افتد

صفات شیخی

از عهدهٔ آن بیرون تواند آمد

از عهدهٔ او بیرون تواند آمد سیم عقل معاش است و باید با عقل دینی معاش و دنیوی نیز
بهره دارد تا بر حسب مرید بشیخوخیت قیام تواند کرد چهارم سخاوت است
باید که سخی باشد تا با محتاج مرید قیام نماید و مرید را از ماکول و ملبوس ضروری فارغ
دارد تا بکلّی بکار دین مشغول تواند بود پنجم شجاعت است باید که شجاع و دلیر و دل دار
باشد تا از ملامت خلق و فتنهٔ ایشان نیندیشد و مرید را از قبول هر کسی و دفع هر
و مخاصمت بحیرانی روی از کار دیگر دارد و بقید و قال باز نگیرد ششم عفت است
باید که عفیف النفس باشد بجد و هزل بجز بان و شهوان التفات نکند تا مرید
در همت و در نیت نفقد و فا و ارادت پدید نیاورد که بلندی بی قوت باشد
هفتم علو همت است باید که بلند همت باشد و بدنیا و اهل دنیا مطلقا التفات نکند
الا بقدر ضرورت همچون التفات مردم بمستراح و طمع از مال مرید بریده دارد
تا مرید را اعراض نفتد و مرید را بهیچ آفت و فتنه چون اعراض صحبت
و کردنیا را هیچ نه و لایق بی قصد و سعی او در پای او نیزد همه را در راه حق بر مستحق
صرف کند بی منت و رعونت و بهیچ وجه در جمع مال و ضیاع و عقار
نکوشد که از جهت آن بتدریج کدورتی در دل پدید آید که حبّ الدنیا
رأس کل خطیئة هشتم شفقت است که بر مرید مشفق باشد و ادب بتدریج بکار

حریص کند و باری بروی ننهند که بیش از قوت و تحمل او بود و او را رفق و مدارا
در کار آمد و چون مرید را قبضی روی دهد بسبب فترت ولایت یا بقبض از او
برگیرد و او را بسط بخشد و اگر در ربط ارادت فتوری و قبض بروی نهد به بسط
از وی بستاند و بپوشد از احوال دینی و دنیوی او عیب پوشیده باشد تا هر نوع
از آمد و خفا ید نهم حلم است باید که حلیم و بردبار باشد و بهر وقت زود
در خشم نشود و مرید را نرنجاند مگر بقدر ضرورت تا ادب کند تا مرید نفور نگردد
و از دولت ارادت نجهد دهم عفو است باید که از مرید اگر حرکتی ناپسند
شریعت و طریقت در وجود آید عفو را کار فرماید و از آن درگذرد و به لطف
معالجه کند و اگر قابل نباشد بمصلحت با ادب رعایت کند یازدهم حسن خلق است
باید که خوشخوی باشد تا مرید از برکت خوبی بر ماند و مرید را روی اخلاق بدی
فرا کرد که نهاد مرید در سینه افعال و احوال و اخلاق شیخ باشد
و گفته اند جمال ولایت پیران را در آینه احوال مریدان مشاهده توان کرد
دوازدهم ایثار است باید که در وی ایثار باشد تا مصالح مرید را بر مصالح خویش
ترجیح دهد و حظ خویش بروی ایثار کند که ویؤثرون علی انفسهم ولو کان
بهم خصاصة صفت ایشان است سیزدهم کرم است باید که در وی کرم ولایت

باشد تا مرید را

باشد تا مرید را بخشش و ولایت توانگر کرد و شیخ احمد غزالی رحمة الله علیه گوید
ایشان خدای بخش باشند چهاردهم توکل است باید که در وی قوت توکل
نیکو باشد تا بسبب رزق مریدان مشایخ نشود و مریدان را در خوف و سبب
معیشت رنج نکند اگر کسی باشد و اگر نشد نفقه و دانند و هر که امید روزی از خلق
او دارد یا بیشتر از آنچه نه باشد پانزدهم تعلیم است باید که تعلیم غیب نشد تا هر که او را
حق تعالی خواهد در کار آید و هر که را از این کار خواهد بزبان نصیحت در آمدن مریدان
زیادتی حرص ننماید و نه در رفتن ایشان در کار شدت حق گوید و رنج جمعه همه مردم
ز خواهد که کناره نگیرد و لکن از خویش مشغول بود و حق ایشان فرو گذارد بلکه در جمع
احوال مستبصر باشد و در بخر وظیفه شده است کاملی بود و هر که صحبت او بود
او را فرستاده حق شناسد و خدمت او را خدمت حق داند و هر کسی که
برود او را تحفه حق بیند و باید و شد را ایشان مطلق فربه و لاغر نبود شانزدهم
رضای بقضا است باید که بقضای حق رضا دهد و در تربیت مریدان بر رابطه
شیخی قیام نماید تا هر آنچه حق تعالی خواهد در مریدان از یافت و نایافت
و قبول و رد راضی باشد و در احکام ازلی اعتراض نکند هفدهم وقار است
باید که با وقار و حرمت با مریدان زندگانی کند تا مرید گستاخ و دلیر نشود

که از مدد دولت محروم باشد و هر چند عظم شیخ و وقار او در دل مرید زیادت
باشد مدد ولایت بیش یابد و این سری بزرگ است از اینجا گفته اند
که توقیر شیخ بیش از توقیر پدر باید زیرا که پدر سبب ایجاد دنیاست
و شیخ سبب رونق آخرت و آخرت بهتر از دنیاست هفدهم سکون است
باید که در وی سکونی باشد و با تمام کارها تعجیل ننماید و باهستگی در مرید نظر
کند تا مرید بکمالی از کار نیفتد هیجدهم ثبات است باید که در کارها ثابت
قدم باشد و در است عزیمت و با مرید وفادار و نیکو عهد بود تا بنا ثابتی
و بدعهدی حقوق مرید فرو نگذارد و بهر حرکت همت او وی را نکند و سعی او
باطل نکند نوزدهم هیبت است باید که با هیبت باشد و مرید را از او شکوهی
و عظمتی و هیبتی در دل بود تا در غیبت و حضور با ادب باشد و نفس مرید را
از هیبت ولایت شیخ شکستگی باشد و شیطان را از سیاست هیبت ولایت
شیخ یارای تصرف در مرید نباشد پس چون شیخ بدین کمالات
و مقامات و کرامات و صفات و اخلاق موصوف و متحقق و متخلق
باشد مرید صادق در طلب حق باید که روزگار در پناه حرمت ولایت
او بمقصود رسد اما مرید باید که باوصاف مریدی نیز آراسته باشد

در شرایط ارادت [illegible] ۸۷

به شرایط ادب ارادت قیام نماید چنانکه شرح آن در فصل نهم بیاید ان شاء الله تعالی
تا نور علی نور باشد که یهدی الله لنوره من یشاء و فضل حق متعهد او
حال گردد که ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و صلی الله علی محمد وآله اجمعین

فصل نهم در بیان شرایط و صفات مریدی و ارادت قال الله تعالی
فان اتبعتنی فلا تسئلنی عن شیء حتی احدث لک منه ذکرا و قال النبی
صلی الله علیه وآله وسلم علیکم بالسمع والطاعة وان کان عبدا حبشیا

بدانکه ارادت حالتی بزرگ است و تخم جمله مقامات است و ارادت پرتو
صفات ربوبیت است بلکه ارادت پرتو از صفات الهی است چنانکه شیخ
ابوالحسن خرقانی رحمة الله علیه گفت ارادت اوراست که ما را خواست صفت
مریدی صفت ذات حق است و حق تعالی بدین صفات بروح بنده تجلی
کند باید و عکس نور ارادت در دل بنده پدید آید مرید شود چون
این تخم ارادت در زمین دل بمرحمت الهی افتاد باید که از آن نهال عشق را
ضایع فرو نگذارد که ابتدا تخم آن نور چون شرر آتش باشد که در خراقه افتد
اگر آن را بکبریتی برنگیرد و به هیزمهای خشک اسد مدد نکند دیگر باره اروی
در تعذر ماند و [illegible] پس مریدان بجوهر صفت اینست حال را

بکمربست تصرف شیخی کامل صاحب تصرف تسلیم کند تا او شاخ و برگ بوقت
بشریت او را ببرد و آتش می اندازد چندانکه قوت بیکو اعدا از آن
نه ترکاورد و نه خندق زور و مقصود هرچه زودتر که حاصل بود و بود دیگر کسی خواهد
که پرورش خود بنظر علم و عقل خویش دهد و در علم این صنعت از استادان
این فن تا کردی نگرفته باشد هرگز بمراد نرسد و خطرات باشد
که در ورطه هلاک و وادی نزلت افتد و خوف زوال ایمان باشد
که خود بنفس تصرف در وادی تهلکه انداخته و حق تعالی میفرماید
که ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکه و دیگر کسی نفس و شیطان غرور دهد
که دلیل این راه حضرت پیغمبر ع والطف فی بیان بس است و قرآن و علم شریعت
خود بیان راه خدا است شیخ و مربی و دلیل دیگر چه حاجت باشد
جواب آنست که شک نیست در آنکه دلیل رهنمائی شاه راه این راه
جناب ذات رسالت خواجه ای است که وداعیاً الی الله باذنه وسراجاً
منیرا و قرآن و علم شریعت بیان راه است ولیکن مثال همچنان است
که اطبای حاذق اعلم الناس حق ایشان را معرکه کرده نامهای دوا را گیها
کرده و تعیینها نموده و انواع امراض و علاج را الشخص محقق دانشمند در خواص

ادویه اطلاع یافته

ادویه اطلاع یافتند و معاجین و اشربه چند ساختند و دارو خانه ها از آن
پر کردند و کتب طبی شرح صلاح و فساد هر یک بیان دادند و تصانیف بسیار در طب
علمی و عملی نهادند و بعد از آن شاگردان خلق از ایشان این علم را آموختند
و در قانون ادویه اطلاع یافتند و در خدمت آن اطبا ممارست معالجت
کردند و مباشرت آن شغل نمودند و تجربها حاصل کردند و در قانون استادان
بطبابت مشغول شدند و جمعی دیگر را مستعد کرده این علوم را آموختند
تربیت کردند و در این کار بدرجه رسانیدند و همچنین قرناً بعد قرن از سر طائفه صحبت
شاگردان متحقق شد تا در این وقت اگر کسی را بیماری باشد و دارو از ادویه
و داعیه معالجت پیدا آید چگونه نکته که اطبا رجوع کند و از معاجین ساخته
که در دارو خانها نهاده است بنظر عقل خود تصرف کند و به طب اتفاق کند
و بی تجربتی و بی معرفتی در طب خود بنظر عقل خود معالجت کند به حقیقت
بیماری و کیفیت آن اطلاع و حالت به ترکیبات و کیفیت دارو وقوف نیافته
باشد منت اطبا رجوع کند اتفاق همه عالم است که بیمار اطبا و اصحاب
تجارب این علم را باید حرمت کند و در تسلیم تصرف ایشان شود هر معجون که
ایشان دهند درست که ایشان فرمایند اگر تلخ است و ناگوار نگاه دارد و بالنوع آنکه

طبع و نظر عقل خود در خود تصرف نکنند که جان تریغ بیاد و هر چه سخنی در قرآن
جمله علوم دینی که به معالجت بیماری فی قلوبهم مرض تعلق دارد مصداق
که و ننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین بلکه دارو شفا است که جمله
معالجات و اشربه و ادویه در او جمع است که و لا رطب و لا یابس الا فی کتاب
مبین و خواجه علیه الصلوة و السلام طبیب حاذق بود که هر بیماری را بشناسد
و معالجه هر یک بصواب فرماید که و انک لتهدی الی صراط مستقیم
و اصحاب شاگردان او اند در علم طب از آن حضرت حاصل کرده اند و در آن
خدمت بتجربت و مهارت علم و عمل یافته هر یک در معالجت بمرتبه
اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم رسیده و قرنا بعد قرن
تابعین از اصحاب علوم و تجارب حاصل کرده و تبع تابعین از تابعین
الی یومنا هذا و هر یک را در آن علم خداوند تعالی نظرها بخشید تا هر وقت
مزاج آن قوم را در عصر آن بود می‌شناختند و از قانون قرآن
و احادیث استخراج دارو بنا طب معالجت بصواب میکردند که کل مجتهد
مصیب و کتب فراوان در انواع علوم طب دینی که ترتیب است علمی
و عملی ساختند ولیکن در این وقت بیمار صاحب درد و معالجت خود را از

کتب ازان نیز بفهم عقل خود

کتب ازان نیز بفهم عقل خود نتواند کرد اگرچه در آن علم لعمری باشد که گفته اند رای
العلیل علیل و او را طبیبی حاذق صاحب تجربه باید که هم معرفت ادویه مختلفه
دارد و هم قانون طب علمی و عملی علی الوجه التمام یافته باشد و امراض و علل آن شناخته
تا هر بیماری را معالجت شافی تواند کرد اگرچه هر یک را نوع بیماری است اما مزاج
طفل و مراهق و شاب و کهل و شیخ از یکدیگر تفاوت بسیار دارد و در اشخاص
معین نیز تفاوت کند چنانکه ده طفل باشند هر یک را بعضی مزاج و قوت
و ضعف تفاوت باشد و در هر شهر و هر هوا و هر فصلی تفاوت است طبیب
حاذق باید که اینها بشناسد و در معالجت رعایت آن دقایق کند تا رضیه
سنت مداوی فان الذی انزل الداء انزل الدواء گردد چون حرارت
مرض را مدد شود و صحت روی نماید مع هذا اگر طبیب حاذق را بیماری روی
نماید معالجت خود نباید که کند و نظر او در بیماری تفاوت کرده باشد او در طبیبی
دیگر صحیح النطق و سلیم النظر باید تا معالجت او مفید بود و اگر نه از طبیب بیمار
معالجت بصواب نیاید چون این معنی محقق گشت باید و هیچکس از غرور
شیطانی و عشوه نفس مغرور نشود و بر عقل و علم خویش اعتماد نکند چون
تخم ارادت در زمین دل او افتاد آن را بتحقیق [illegible] بکند و در آن زمان غیبی [illegible]

بخورد و اورا غذا مناسب حوصله او دهد ولی غذا بحقیقت جز از
پستان ولایت شیخ نباید زیرا که ارادت بر مثال طفلیست نوزاده غذای
او هم از پستان اهل غیب تواند بود پس ای عزیز طلب شیخی کامل
و در طلب او قدم از سر کن اگر در مشرق یا در مغرب نشان دهند سفر همت
در بشتاب و تمسک چو حبل المتین همت او بدوست او و تسلیم تصرفات
او شو و دگر صحبت بزرگی مسی و نفس را بالجمله باو بجان کند در این شیخ
کامل باید باشد که "علیکم بالسمع والطاعة" بشنو و اخوی باز و بیقین بدان
که اگر در تصرف بنده حبشی باشی بهتر از آنکه در تصرف خود باشی
چنانکه فرمود "وان کان عبدا حبشیا" و مشایخ طریقت رضی الله عنهم از اینجا
گفته اند که اگر در تصرف گربه باشی بهتر از آن که در تصرف خود باشی و باید
که هر چه های بنده او باشد و مانع ادای او از خدمت شیخ جمله را القوت بازدی
ارادت از هم بگسلد و بهیچ عذر مقید نشود تا از این دولت محروم نماند
و محرومی اهل دولت را هر چه مانع کفاره نکند ه صحبت یار عزیز ما مدح رفاقت
یکدم دیدار دوست هر دو جهانش بهاست ه پس البته باید که از هر چه غیر دوست است
بریده شود و خود را بکلیت تسلیم شیخ نماید ه هر چه از راه دامان او چو کفران نقض و طلمات ه

بر هر چه از دوست جز از ذوق مریدست للنفس و چه زنبا و بحقیقت تا مرید از جان خویش
سیر نشود و از جان و تن بر نخیزد و بکرم روی در نبندد کاو در پیش ... از جسم لکنند مرد
این حدیث نباشد چنانکه امام ضعیف گوید سیر آمده ز خویشتن می باید
برخاسته ز جان و تن می باید در هر گامی هزار بند افزون است زانی گرم روی بند
شکن می باید و هر آنچه مرید صادق در این راه بر جسم زند در انداز دو باز دو
حق تعالی بر مقتضای "ولنجزینهم باحسن ما کانوا یعملون" او را بهتر از چندان کفاف
بخشد در دنیا و آخرت و آن جمع یار از خویش و اقربا هر ترک گفته باشد و لعله
ایشان را بیغارت خویش مجروح کرده هر کسی را حق تعالی در جه و مرتبتی و الای کرامت
فرماید با جدت که بهترین است ایم کند کش ثابت و در کش دلرخ کند تا بفرزن
منابک در دنیا حق چه بخشد در عطا و دو جزا ان دهد حق تعالی که لا عین رأت
گو بگنجد در بیان و در لغت هم خلق لستانند و حد فن و هر آنچه در وهم نیاید آن دهد
پس عنایت ازلی انقدر باو کرامت فرماید و جبر شکستگیهای آن بخو که
صد ... از نفحات حضرت حق جاری است و جاری را ... منتی بگشته
بندی است میفرماید ای بیچاره مسکین هر چه در راه طلب حضرت خداوندی فرخسته
کنی از فضل خداوندی خویش دست توان هم مصرف تو است ... ضعف است که

جبرئیل اینجا از رحمت دهد خوش زیره خونبهای جبرئیل از گنج رحمت باز ده
ولیکن اگر از من بار نهانی و جمله موجودات فدا شده فدای آن حرفی کند که با هم
چو بی معنی بی هم ورنی هم چو معنی با هم یکی از بزرگان و محققان از حضرت
خطاب در رسید که انا بدک اللازم فالزم بدک درمان خود کن زیرا که اگر درد
نرسی نبود پس ملازمت ما کن از خود گذر چون مرید صادق مدت همت و قوت
ارادت علایق و عوایق قطع بود و بخدمت شیخ بزرگوار مدت باید که کمال جهت
همت صفت که درویش آن شرایط و آداب مریدیست موصوف و مخصوص
گردد تا داد صحبت شیخ تواند داد و او را سلوک تعلیم دهد اول
مقام توبه است باید که توبه نصوح کند از جمیع مخالفات تعلیق ملایم و باس
نوبه ای محکم بند که بنای جمیع افعال و اعمال بر این است [illegible] و اگر این اساس
محکم نباشد در بدایت فتور آن ظاهر شود در نهایت آن همه رنج ضایع
و توبه در جمیع مقامات استعمال کند زیرا که در هر مقامی از مقامات سلوک
گناهیست مناسب آن مقام که حسنات الابرار سیئات المقربین
و در هر مقام از گناه آن مقام توبه کند چنانکه حضرت خواجه صلی الله علیه و سلم
در هر مقام محبوبی و حرمت لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تأخر

صفات مریدی

هنوز در غایت حق توبه

هنوز در غایت حق توبه میکرد که انه لیغان علی قلبی و انی لاستغفر الله
فی کل یوم مائة مرة دوم زهد است باید که از دنیا کلی اعراض کند نه اندک
گذرد نه بسیار خواه جاهی و خواه مالی و اگر چیزی از متعلقان محتاج درد
جمله بر ایشان بعد فرایض الله تعالی قسمت کند و اگر از سنت جمله در راه شیخ
نهند تا در مصالح مریدان صرف کند و او خود بر آن مقدار قوت و لباس
که شیخ دهد قانع باشد سیم تجرید است باید که مجرد شود و قطع جمله تعلقات
سببی و نسبی کند با حسن الوجه تا خاطر او بدیشان مشغول نگردد که همه دشمن او بند
که ان من ازواجکم و اولادکم عدوا لکم فاحذروهم چهارم عقیدت است
باید که در عقیده پاک شود در مذهب ائمه طاهره باشد و در عقیدت اهل
سنت و جماعت ثابت باشد و در فضل [illegible] القرآن متبرا باشد و به تعصب العصبه
نباشد و از تکفیر اهل قبله محترز باشد پنجم تقوی است باید و پرهیزکار و ترس
ناک باشد و در لقمه و لباس احتیاط تمام کند و لیکن مبالغت زیاد
ننماید تا در وسوسه نیفتد که آن هم مذموم است و تا تواند بعزایم کار کند و گرد
رخصت نگردد و در طهارت و نظافت و لطافت بقدر وسع بکوشد و در آن
غلو نکند و وسواس مستولی نشود و در جمله احوال ثابت دع ما یریبک الی

بالا بریک راز رعایت کند ششم صبر است باید که در تحت تصرفات

اوامر و نواهی شرعی و اشارت شیخ [illegible] صابر باشد و در تجرع کاس

نامرادی از تربیت و ولایت شیخ صبر را کار فرماید و در اشارت شیخ مقامات

شتاب نکند و ملالت بطبع خویش راه ندهد و دگر از این معنی چیزی در دل

پدید آید از خویشتن دور کند متکلف و بر تبه [illegible] صبر کند [illegible] در هر کار دینی

که خواجه صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که من تصبّر صبّره الله هفتم مجاهده است

باید در پیوسته ترک نفس را بلجام مجاهده ملجم دارد و البته او را رخصت ندهد الا

بقدر ضرورت و هیچ خوش آمد طبع و مراد او ندهد و در این باب

بنیاد کار ثبات باید که نفس همچون شیر گرسنه است اگر او را سیر کنی

قوت یابد و ترا بخورد و همواره نفس را بکار دینی مشغول باید داشت

که اگر تو او را بکار دین مشغول نکنی او ترا بکار بیهوده خود مشغول گرداند

هشتم شجاعت است باید که مردانه و دلیر باشد تا با نفس و [illegible] معاونت

[illegible] و از مکر و حیله شیطانی نترسد که در این راه رهزنان من الجن والانس

بسیارند و دفع قهر ایشان بشجاعت توان کرد نهم فتوت است باید که جوانمرد

باشد چنانکه در ادب بذل و ایثار بود که بخل صفتی عظیم است و حجابی بزرگ است

و در بعضی [illegible]

و در بعضی مقامات باشد که دنیا و آخرت بذل باید کرد و گاه بود که از رعایت

[illegible] باید که حق هر کسی در مقام خویش [illegible] دارد و حق گذاری

از هر کس طمع ندارد و انصاف دهد و انصاف نطلبد دهم صدق است

باید که بنای کار معامله خویش بر صدق نهد و با خدای تعالی و خلق براستی پیشه

گیرد و از کذب و خیانت دور باشد و در هر چه کند بهر خدای تعالی کند و در کارها

روی و درم نکند و نظر بخلق نکند [illegible] منقطع [illegible] یازدهم علم است باید که آن

قدر علم حاصل کند که از عهده فرایض که بروی واجب است بیرون تواند آمد و در طلب

زیادتی نکوشد که از راه باز ماند مگر وقتی که [illegible] رسیده باشد اگر [illegible]

خواهد کرد و مرتبه [illegible] بود که [illegible] علم کتاب و سنت مفید بود نه مضر

و در هیچ حال بعلم لاینفع مشغول نشود دوازدهم نیاز است باید که در هیچ

وقت نیاز از دست ندهد و اگر چه در مقام ناز [illegible] خود را متکلف [illegible]

نیازمند دارد و نیاز مقام [illegible] عاشق است و ناز مقام [illegible] معشوق سیزدهم عیاری

است باید که در این راه عیاروار رود که کارهای خطرناک بسیار پیش آید

در عشق و رندی و [illegible] لاابالی وار خود را در اندازد و هیچ [illegible] اندیشی

نکند و از جان نترسد و در روی هزار بار [illegible] در دریای در افتد چنانکه [illegible]

شعر: در عشق یار دین که چه عیار می‌روم ۵ سر زیر پای نهاده چو شطار می‌روم ۵ از نقطه
مراد بدین چو پرگار می‌رسم ۵ زیرا که بر محیط چو پرگار می‌روم ۵ باجان خود وداعی
ره یار کرده‌ام ۵ دور حکم می‌کند سردار می‌روم ۵ مرگ از کسی که نان نفروشند بدان خریده‌ام ۵
در اشتیاق آنکه بر یار می‌روم ۵ ما را چه غم ز رنج و ز باخلقان چه کار ۵ دل
دلدار ما برد دلدار می‌روم ۵ چهاردهم ملامت است باید که ملامتی صفت باشد
و قلندر سیرت نه چنانکه خلاف شرع کند و بنوازد و ملامت است که خاص
و کلاه آن راه شیطانی و ضلالت است و اهل اباحت را از این فرقت است و فرع
گفته است ملامتی مرد خفی باشد از مشتاد از شوق لقای الهی و شعله آتش
عشق حضرت از خود در گذرد و دیگر نام و ننگ بوم و دم و درد و قبول خلق
ننوشد و یکسان باشد و مدح و ستایش و دشنام خلق فربه و لاغر نشود و الم ضد او را
بر نگردد و با همه خلق خدای تصلیح باشد و با نفس خود در جنگ است صفت گوید
ترا آن زدی که راه عشق راهی نیک است ۵ نی با جهانی صلح دنی با کس جنگ است ۵
شد در سر نام و ننگ عمر همه خلق ۵ ای بی خبر از جهان چه جای نام و ننگ است ۵
پانزدهم عقد است باید که بر حرف عقد مرکبات او مضبوط باشد تا هر کیفی
بر خلاف رضای شیخ و فرمان و روش او از او در وجود نیاید و جمله پنج از

او در کسی قائم داد دید رستی خود

او در سلوک خاطر رد ولایت شود زیرا که چه کند از این کار بر حرف عقد نگاه
باید داشت تا شانزدهم ادب است باید که مؤدب و مهذب اخلاق باشد و در راه
دین با طاعت و ظرافت بر حوالت دارد و در حضرت شیخ بوقار و سکون و تعظیم نشیند
تا از وی سخنی نپرسد نگوید و سکوت در فتوی و در است گوید و لطف ظاهر و باطن است
شیخ را منتظر و مترصد باشد تا هر لطف که خورده از وی در وجود آید با تقصیری که روی نمود
در مقابله لطف ظاهر و باطن استغفار کند و عذرها گوید و غرامت کند هفدهم
حسن خلق است باید نیک سرشت و ده طبع و خوش خوی باشد و با یاران تیز و تند
رفتار نکند و مدار [illegible] با تکلف خود و عجب و دعوی و طلب جاه و ریاست حرام باشد
و تواضع و شکستگی و صحبت با یاران بزرگ زنده کاری کند و با یاران خلق و
تربیت و شفقت و دلداری و مراعات و لطف باشد و بار رنج و بیدار [illegible]
بنهند [illegible] رنج و تحمل [illegible] باشد و در موافقت یاران کوشد و در ناموافقت
حریص باشد لطف [illegible] کبر و عجب [illegible] دراه مناظره و معارضه و مجادله و مفاخره
و مخاصمت و منازعت بسته دارد و بنظر حقارت بهیچ کس از خلق خدای
ننگرد و بسعادت دلداری یاران بکوشد تحقیق تقرب جوید در هر فرصتی تا تواند
حظ [illegible] ایثار کند و در [illegible] دیگران طمع نکند و در وقت طعام چون

مضبوط دارد و از روی وجد و حالتی حرکتی نکند و در وقت حالت از مزاحمت
یاران محترز باشد و تا تواند سماع در اندرون فرو خورد و چون حالت غالب
شود و ترک آن تعذر ضرورت کند و چون تکلفی یافت خود را فرو نگیرد و تکلف
نکند و وجد و حالت نفور شود و اگر داند که نفس را در حالت راندن
و تواجد کردن شرکتی است از آن ترتیب بوی دهد و یاران را در سماع
نگاه دارد و در وقت برکسی نتواند و باختیار نعره و شهقه نزند و به اسباب
حالات و مواجید نیاز نگردد و تقرب نماید و تواضع کند و لعدم شیخ
و یاران بحرمت رود و چون بر سر قدم کسی نهند هر کس [illegible] دارد تا بعقد [illegible] باشد
که از حرمت دست با پس نشست که در روی بر زمین نهند اما پیش نهند
[illegible] و تا تواند صحبت خفی کند و دل اهل ادوی با پاس باید و از رنجاندن
دلها و آزردن خاطرها دخشتنا تمام نماید و این فقره مهم ترین کارها
باشد نظر زخود هرگز بیاد نکند و دلها را مبتلا نکند اگر درون جای تو باشد ٥
هژدهم تسلیم است باید که ظاهر و باطن تسلیم تصرفات ولایت شیخ شود
و تصرفات خود را محو کند ظاهر چون مرده در تحت تصرف غسال
باشد و باطن بر شیه التجا در هر کار بولایت شیخ کند اگر در حضور باشد و اگر

در غیبت به همت ارادت

غیبت به همه اراده درون بشیخ اجازت یابد بکند و اگر نه ترک کرد و لفظ ظاهر باطن
البته بر احوال شیخ اعتراض نکند و هر چه در نظر او کژ نماید آن کژی را از چشم
خود بیند و اگر بخلاف شرع نماید چنین داند که او را خلاف مینماید و در حقیقت
خلاف نباشد و نظر شیخ در این باب کامل تر باشد و آنچه کند از نظر
و حکمت و مرید از عهده فهم حکمت آن بیرون نتواند آمد چنانکه در قصه موسی و خضر
بود علیهما السلام از کشتی شکستن و کودک کشتن موسی را همه خلاف شرع می نمود
اما خلاف نبود و شرط خضر با موسی آن بود که فان اتبعتنی فلا تسئلنی عن شیء
حتی احدث لک منه ذکرا یعنی هر چه میکنم روی اعتراض مکن و مپرس
چرا کردی تا آنگاه که خود با تو گویم اگر صلاح دانم و چون اعتراض کرد سه بار
در گذرانید بعد از آن گفت هذا فراق بینی و بینک تا بدانی که اعتراض
سبب مفارقت حقیقی است و اگر چه بصورت مفارقت نباشد اما راه
اعتراض بهمه وجه بسته دارد و شرط طریق تسلیم بود و تسلیم ارادت شیخ
نردبان تسلیم احکام قضا و قدر است تا از عهده این تسلیم اول بیرون نیاید [illegible]
تسلیم نشد [illegible] نوزدهم تفویض است مرید باید که چون قدم در راه نهاد کلی
از وجود خود بیخود شود و خود را فدای راه خدا و خود را به او تعالی کند و از سر صدق بگوید

وأفوض أمري إلى الله إن الله بصير بالعباد و بنده حق باید که از بهر بهشت و
نه از خوف جهنم او کند و نه از بهر کمال و نقصان خود بلکه محض بندگی که حضرت
حق را سزاوار پرستش و عبادت بداند عبودیت کند و هر گونه محنت و رنج
و از حضرت رو نماید در آن راضی باشد و بخوشی دل قبول کند و هیچ حرکت
و ناخوش روی از درگاه حضرت نگرداند و نهایت دید خویش حواله بدو کند
وکلت الی المحبوب امری کله فان شاء احیانی وان شاء اتلفا
پس باید که از روی صدق شرایط طلب قیام نماید و بر جاده بندگی ثابت قدم باشد
و دگر چند بار از حضرت مدد و عطا نرسد رنجیده درگاهی و مطلوب
هرگز نیابی [illegible] در دار الفنا [illegible] قصور [illegible] نشود و از کار باز نماند و هیچ استعداد
و استغنای از راه طلب رو ننماید شعر تا دل ز قسم عشق تو بر جان نداده یاران
بلا ز سر دل موج زده جانا بخدا که تو نگردانم روی اگر عشق تو صد بلا بدل بکارد
بیستم ملازمت است که از خدمت شیخ بهیچ روی نگرداند و دگر
شیخ او را هر چند براند جور کند و از خود دور کند نرنجد و در دار الفنا کمتر از سگی
نبود و هر چند بیرون براند باز می آید و او را ازین جهة در باب گفته اند در باب
لن یعود دیگر بار تا براندش باز آید دیگر از طالب این راه بتواند بود تری از جهة

مکن باز نماند

[illegible]
بوسه بر درج عقیق تو حلالست مرا
که بافسوس و جفا مهر و وفا نشکستم
[illegible]
[illegible]
بعد از اینم چه غم از تیر کج انداز حسود
چون بمحبوب کمان ابروی خود پیوستم

نکند باز نماند چون مرید صادق بصدق و صفا قدم در راه نهد و مؤانست [illegible] قیام نماید
و شیخ نیز مراتب صفات و کمالات و درجه اسرار رسته باشد [illegible]
از جناب [illegible] دقیقه عزت لذت جناب [illegible] عاشق و معشوق
تعاقب معشوق و طالب مطلوب و مرید مراد رسد که من طلبنی وجدنی ومن
وجدنی عرفنی ومن عرفنی عشقنی ومن عشقنی عشقته ومن عشقته قتلته
ومن قتلته فعلیّ دیته ومن علیّ دیته فانا دیته و صلی الله علی محمد و آله اجمعین

[illegible]

فصل
دوازدهم در بیان احتیاج بذکر و اختصاص ذکر به لا اله الا الله قال الله تعالی
فاذکرونی اذکرکم و قوله تعالی فاذکروا الله ذکرا کثیرا لعلکم تفلحون و قوله تعالی
وذکر اسم ربه فصلی و قوله تعالی واذکر ربک بالغدو والآصال و قوله تعالی
واذکر ربک فی نفسک تضرعا وخیفة و قوله تعالی واذکر ربک فی نفسک
تضرعا وخیفة ودون الجهر من القول و قوله تعالی واذکر ربک اذا نسیت و قوله تعالی
ومن اعرض عن ذکری فان له معیشة ضنکا ونحشره یوم القیامة اعمی و قوله تعالی
فاذکروا الله کذکرکم آباءکم او اشد ذکرا و قال النبی صلی الله علیه و سلم
قولوا لا اله الا الله تفلحوا و قال علیه السلام افضل الذکر لا اله الا الله
وافضل الدعاء الحمد لله بدانکه محجوب [illegible] کان [illegible] لسان [illegible]

دلسیانان مردان بسبب نفوذ در مرتبت فطرت حق وجود روح پدید آمد یعنی
وجود او چو کاهلی ثابت کرد معنی او در حضرت ذاکره روح حق را در آن
مقام به یکانگی دریافت اما به یکانگی نشناخت زیرا که شناسایی لذت شهود
خیزد و لذت شهود از وجود درست نیاید که شهود خود وجود است که الضدان
لا یجتمعان پس تعلق روح بقالب از برای دفع شهود تا در خلق چون نفس
و دل حاصل کند تا در مقام شهود چون روح بذل وجود کند که جاء الحق و زهق
الباطل ان الباطل کان زهوقا او در اضافتی باشد در قایم مقامی او کنند
و این سری بزرگست فهم هر کس بدانجا نرسد پس چون روح در عالم
حضرت احدیت را بعلت وحدانیت نشناخت لاجرم در آن
مقام ذکری بی شرکت توانست کرد هم ذاکر خویش بود هم ذاکر حق
و این ذکر بشرکت نبود از اینجاست که حق تعالی میفرماید واذکر ربک
اذا نسیت یعنی بعد از نسیان خود و ماسوای حق مرا یاد کن تا ذکر
بشرکت نبود و چون روح را بر جملگی عوالم ملک و ملکوت عبور دادند تا
بقالب پیوندد بهر یک از آن عوالم ملکوتی و ملکی میرسید هر چیز که نظر او
در می آمد از آن چیز ذکری در خاطر روح نقش میگرفت و بدان مقدار خاطر او از ذکر

[illegible]

حق و توجه با حضرت باز پس داشت تا آنکه بعضی را چندان حجب از ذکر اشیا
مختلف پدید آمده که حضرت را فراموش کردند و حضرت نیز ایشان را
از یاد عنایت فراموش فرمود که نسوا الله فنسیهم پس چون حجب ازین نسیان
پدید آمد و سبب بیماری فی قلوبهم مرض این بود لاجرم در مقام معالجت
بر حکم آنکه گفته اند العلاج بالاضداد از شفاخانه قرآن مجید امر شربت
ذکر را فرمود که فاذکروا الله ذکرا کثیرا تا باشد که بدو ذکر کثیر از حجب نسیان
کثیر و از آفت مرض آن خلاص یابند اما اختصاص ذکر لا اله الا الله از راه
صورت کلمه آنست که خواجه صلی الله علیه و آله و سلم فرموده فاضل ترین ذکرها
این کلمه است که افضل الذکر لا اله الا الله اما از راه معنی حکمت آنست که فرموده
الیه یصعد الکلم الطیب و کلمه طیب لا اله الا الله است یعنی امر کلمه را
بحضرت عزت راه تواند بود زیرا که در این کلمه نفی و اثبات مرکبست
و مرض نسیان را معجون نفی و اثبات دفع تواند کرد زیرا که نسیان مرکبست
از نفی و اثبات نفی ذکر حق و اثبات ذکر اغیار پس شربت سکنجبین از
سرکه نفی و شکر اثبات بکار می باید تا ماده صفرای نسیان را قطع کند
بلا اله نفی ماسوای حق کنند و بالا الله اثبات حضرت عزت تا چون [illegible] صحت

[illegible]

مداومت و ملازمت نماید بتدریج مرض تعلقات روح از ما سوای حق قرب
لا اله الا الله زایل شود و آفت و علت نسیان منقطع گردد و صحت و سلامتی دل
بواسطه جلوه جمال با کمال سلطان لا اله الا الله از پس تتق عزت روی نماید در حکم و عده
فاذکرونی اذکرکم ثم هر ذکر از حجاب لباس حروف و صوت مجرد شود
و در تجلی نور عظمت حضرت الوهیت خاصیت کل شیء هالک الا وجهه
ذاکر را گردد و ذکر روح با ذاکری روح که هویت در بحر نا متناهی ذاکری
اذکرکم مستغرق و مستهلک شود اینجا اذکرکم نیابت ذاکری روح دارد
در این مقام ذکر و ذاکر و مذکور یکی شود و ذکر بی ترکت اکنون دست دهد شعر
تا زخود نشود نه از فرو تو لمن الملک واحد القهار پس سر شهد الله انه
لا اله الا هو اینجا ظاهر شود [illegible] رحمة الله علیه گفت
ما قال احد الله الا الله در اینجا معلوم گردد و معلوم شود و تحقیق فضیلت
این کلمه طیبه روشن گردد و بنای مسلمانی چرا بر این کلمه نهاده است در کلمات دیگر
نشده از بهر آنکه چون خلاص از ترک معنوی فرع معنی این کلمه حاصل شود بی
ترک صورتی هم خلاص صورت این کلمه متصفی نگردد چنانکه عزیزی گوید شعر
ز خر منش را همه یکی کن بر تیغ لا اله تا جان صافی شود سلطان الا الله سر

[illegible]

فصل هم در بیان کشف ذکر کفش و شرائط و آداب آن قال الله تبارک و تعالی
فاذکروا الله کذکرکم آباءکم او اشد ذکرا و قوله تعالی واذکر ربک فی نفسک
تضرعا و خیفة و دون الجهر من القول و قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم سیروا
سبق المفردون قیل و من هم یا رسول الله قال الذین اهتزوا بذکر الله
حتی وضع الذکر عنهم اوزارهم فوردوا القیمة خفافا بدانکه ذکر کفش بی آداب
و شرائط آن فایده چندان ندهد باید به ترتیب و شرائط و آداب آن قیام نماید
تا ذکر مفید بود و از شرائط یکی النیت و مرید در ارادت صادق بود دوم آنکه
در طلب داعیه سلوک راه دارد سیم آنکه از خلق مستوحش بود و با ذکر حق انس
گیرد تا از همه روی بگرداند و دل و جز در پناه ذکر او در قال الله تعالی قل الله ثم
ذرهم فی خوضهم یلعبون چهارم آنکه چون بذکر مواظبت خواهد نمود پس اول
به توبه نصوح نهد از جمله معاصی و با مخالفت مذکور ذکر را اشتغال نباشد
اما آداب ذکر یکی زینت به وقت ذکر کفش وضوی تمام حاصل کند و ذاکر عاجز
تواند [illegible] اولی تر بود زیرا که ذکر حالت کردن مقاتله است با دشمن دین و سلاح مقاتله
دشمن در قوان الو که الوضوء سلاح المؤمن دوم آنکه جامه پاک پوشد و رشت
در پاکی جامه چهار رتبت است اول پاکی از نجاست دوم پاکی از مظلمت سیم پاکی از حرمت

یعنی ابریشم بباشند چهارم پاک از رعونت یعنی گناه و قد توبه رسته است و شمائله
فقرای قیصره ادب بیستم آنکه خانه خالی و لطیف و کوچک و تاریک و نادر آراسته
کند و در جمعیت دل را اثری تمام است و اینکه حکمای سلف در اندرون غاران
در ظلمت می نشستند و تفکر می نمودند دل را شوری عجیب و کشف اشیاء بقدر قوه و ترتیب خفیه
انسانی حاصل می آید که بینایی نمود و در ظلمت حواس از تفرقه رهد و جمعیت خاطر دل شود
دست دهد چنانکه گفته اند شعر ز کثرت تفرقه بیزاری تا شوی مجموع مگیرم آنکه چون شد اهل
سلوک آمده ذکر دران منزل هم ترتیب روی حرکت نموده اند اولی تر چهارم آنکه
روی بطرف قبله نشسته مربع و مربع نشستن در جمله اوقات منهی است الا در
وقت ذکر گفتن و خواجه صلی الله علیه وآله وسلم چون نماز بامداد بکردی در مقام
خوش مربع بنشستی تا آفتاب برآمدی اما کیفیت ذکر گفتن باید در
وقت ذکر دست ها بر روی ران نهد و دل حاضر کند و چشم بهم نهد و بتعظیم
تمام شروع کند در کلمه طیبه لا اله الا الله گفتن و بقوت تمام کرد ادا نشد
ذکر گوید چنانکه لا اله از زبان برآرد و الا الله بدل فرو برد چنانکه اثر ذکر
و قوت آن بجمله اعضا رسد و لیکن آواز بلند نکند و تا تواند در اخفا و خفض
صوت کوشد چنانکه فرموده پس دراین دم تحت دما دم میگوید و در دل

معنی ذکر می اندیشد

معنی ذکر می اندیشد و نفی خواطر میکند چنانکه در معنی لا اله هر خاطر که از غیر در دل
می آید نفی میکند از نیک و بد بدان معنی که هیچ چیز نمیخواهم و هیچ نمی طلبم و هیچ مقصود
و محبوب ندارم الا الله یعنی جز خدای بلا اله نفی غیر کند و حضرت عزت را
مطلوبی و محبوبی و مقصودی اثبات میکند بالا الله و باید که در ذکر گفتن از اول تا آخر
دل حاضر باشد در نفی و اثبات و هر وقت در اندرون دل نظر میکند هر چیز که در دل
با آن چیز پیوند باشد آن چیز را از نظر دور کند و دل را با حضرت عزت تعالی و تقدس دارد
شیخ نقشبند قدس سره فرموده در نفی لا اله آن پیوند را باطل کند و بیخ محبت آن چیز را
از دل برافکند و در تصرف الا الله محبت حق را قائم مقام محبت آن چیز گرداند
بدین ترتیب ملازمت باید تا بتدریج دل از جمله محبوبات و مألوفات
فارغ و خالی کند که اهتزاز در ذکر از ملازمت خوف و اهتزاز از آن باشد لیکن بیان
ذکر هستی ذاکر در نور ذکر مضمحل شود و در ذکر ذاکر را مستغرق گرداند و بار علایق و عوایق
وجود از او فرو نهد و او را از دنیای حجابات بعضی رهنمایات سبکبار گرداند
چنانکه حضرت رسول فرمود سیروا سبق المفردون قیل ومن هم یا رسول
الله قال الذین اهتزوا بذکر الله حتی وضع الذکر عنهم اوزارهم
فوردوا القیمة خفافا و علامت آنکه دل خلوت گاه خاص حضرت حق تعالی گشت

مضمحل

چنانکه فرموده که لا یسعنی ارضی و لا سمائی و انما یسعنی قلب عبدی المؤمن
و تا زحمت اغیار در بارگاه دل باشد تجلی عزت غیرت وحدت اقتضای
تعزز کند از غیرت و لکن چون جاروب لا اله بارگاه دل را کلی از زحمت
اغیار خالی کرد منتظر قدوم تجلی سلطان الا الله باید بود که فاذا فرغت
فانصب و الی ربک فارغب تفسیر چون دل تو پاک کردی از صفات
نافتی (?) کرد در حضرت نور ذات خویش را صاف کن از اوصاف خود تا پرتو ذات
پاک صاف خود پادشاه خویش را در دل بینی عرش را در ذره حاصل بینی در همین
تلقین باید دانست که فایده کلی آنگاه حاصل شود که ذکر بتلقین شیخی کامل
صاحب تصرف ستانند که تیر توفیق حمایت کند که از ترکش سلطان ستانند تیری
که از دکان تیرگر ستانند حمایت ملک نکند اما دفع خصم را شاید
چنانکه شرح آن باید (?) تعالی وصلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین
چنانکه هم در بیان رفتن مرید بتلقین ذکر از شیخ رضی الله قال الله تبارک و تعالی
یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و قولوا قولا سدیدا یعنی قولوا لا اله الا الله
و قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم یا ایها الناس قولوا لا اله الا الله تفلحوا الحکمه
ذکر تقلیدی دیگرست و ذکر تحقیقی دیگر آنچه از زبان افواه عوام فلدنا (?) در دیوار سمع

صورت در آید ولی

[illegible]

صورت در آید ولی ذکر تقلیدی باشد هنوز بر دل کار نیابد همچنانکه تخم نا پرورده
و بار نرسیده که در زمین اندازند نروید و ذکر تحقیقی آنست که بتصرف تلقین
شیخ صاحب ولایت در زمین مستعد دل مرید افتد و ذکر صاحب ولایت ثمره شجره
ولایت اوست که او هم تخم ذکر بتلقین صاحب ولایتی گرفته است و در زمین دل
با مدد ولایت شیخ در آفتاب همت او پرورش داده تا آن تخم پرورده است
و بتدریج بمقام شجره که ولایت رسیده و ثمره ذکر از شکوفه ذکر کلم پدید آمده است
پس در حوالت تلقین (?) مقام شیخ تخمی در زمین دل مرید می اندازد چون تخم ذکر
پرورده ولایت باشد در زمین دل مرید بار کرده از لوث تو ناراکیاه (?) بر صلحیت (?)
عوارض طریقت پاک کرده و از آفتاب اخلاص و آب مدد همت شیخ
تربیت یابد سبزه ایمان حقیقی نمودار شود چنانکه خواجه صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
لا اله الا الله تنبت الایمان فی القلب کما تنبت الماء البقلة
و روز بروز در تزاید باشد تا غرس احسان لکن در تربیت شجره عرفان شود و شرط
تلقین آنست که مرید بوقت تلقین شیخ سه روز روزه دارد و دائم بطهارت (?) بود و در آن (?)
کم گوید (?) دفع باشد و علم ذکر (?) مدوش (?) کند ما خوذ ذکر کرد
با مردم اختلاط کم کند و سخن بقدر ضرورت گوید و بوقت افطار طعام کم خورد

و بعد ازان پیشتر بذکر بیدار باشد و بعد از سه روز تعریف شیخ غسل کند و سنت
غسل الاسلام آرد چنانکه ابتدا از کسی که در دین خود گشتی آمد اول غسل الاسلام آوردی
دیگاه از خواجه علیه السلام تلقین کلمه طیبه یافتی اینجا نیز دو رکعت غسل الاسلام
حقیقی کند و در وقت باب [illegible] با دلی بریان و خاطری حزین و حرکت
عجز و نیاز با پروردگار کارساز در مناجات آید و عرض کند که الهی یا دوست
این فرزند را [illegible] تو باب ملک کم تو نیز از فرط عنایات فی علیک
مفض فضل حضرت خود این دل که را بین اصابع خداوندی است
از الایش تعلقات و کدورات عالم طبیعت و دست شیطانی و هوای نفس خلقانی
پاک کن و بنظر عنایات پرورش ده و بنور معرفت منور دار و بصفت
محبت حضرت خود مستغرق گردان و چون غسل آورد و بعد از نماز حاضر بحکم
شیخ آید و رو بقبله بنشیند در مقابله شیخ و شیخ پشت بقبله بازدهد
و دو صحبت شرط باشد بکند و از اسرار تلقین و خواص ذکر قرار خود فهم و نظر مرید
کلمه چند بگوید تا حواس جمع شود و در حضرت شیخ [illegible] نشیند دو دست
بر روی زانو نهد و دل را از همه چیزها باز ستاند و حاضر کند و در مقابله شیخ
به نیاز تمام مراقب شود تا شیخ بجای رکوع بلند آواز عند لا اله الا الله
[illegible] تمام

با سکون و طمانینت تمام پس مرید در عقب هم ان [illegible] شیخ آغاز کند لا اله الا الله
بلند و بقوت بگوید شیخ دیگر باره بگوید و مرید باز گوید سیم بار شیخ بگوید و مرید
باز گوید پس شیخ دعای قبول و اجابت بگوید و مرید آمین گوید چون تمام شد
برخیزد و بخلوت خانه در رود و روی بقبله مربع بنشیند و بر ترتیب تخم ذکر مشغول شود
چنانکه شرح آن در فصل شرائط خلوت بیاید زیرا که [illegible] ابتدا تلقین ذکر بمثال
تخم درختی است که می کارند چنانکه فرمود ضرب الله مثلا کلمة طیبة کشجرة
طیبة و باتفاق مفسران کلمه طیبه لا اله الا الله است چون ملازمت و پرورش
این تخم نماید پیچهای او از دل بجملگی اعضا و جوارح برسد و از فرق تا قدم
هیچ ذره نماند که شجره ذکر بدانجا نرسد چون بیخ راسخ گشت در عالم
شجره ذکر شاخ بر آسمان دل کشیدن گیرد که اصلها ثابت و فرعها فی السماء
در این مقام دل ذکر از زبان بستاند و صریح کلمه لا اله الا الله بگوید هر وقت
که دل ذکر گفتن گیرد ذکر زبان در توقف باید داشت تا دل داد ذکر بدهد
که ذکر زبان باعث تشویش او بود و هر وقت که دل از ذکر فرو ایستد زبان را بر
ذکر باید داشت تا دل تلقین ذکر گردد همچنین مداومت کند تا شجره ذکر پرورش
می یابد و قصد علو می کند تا بملکوت ذکر گردد و بنهایت خود برسد و ثمرات

اوبا حضرت حق است که إلیه یصعد الکلم الطیب چون شجره طیبه
لفظاً چو رسید شکوفه مشاهدات بر شاخ شجره پدیدار شود و از شکوفه
مشاهدات بتدریج ثمرات مکاشفات و علوم لدنی پدید آید که تؤتی
أکلها کل حین بإذن ربها یک ثمره از ان اثمار مقام وحدت است
اول تخم توحید در انداختند پرورش ثمره وحدت حاصل آید و این سخت
بزرگ است و مقصود از آفرینش این نکته بوده خلاصه اسرار مکنونات
غیب است هر که گوهر اراده در خزانه غیب دفین است جمله صدف آن
گوهر است و بشارت یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وقولوا قولا سدیدا
یصلح لکم اعمالکم همین صلاحیت است و در رمز یا ایها الناس قولوا لا اله
الا الله تفلحوا همین فلاح است و هر کس را از پرورش این شجره تعهد همت
و قوت او صلاح و فلاح باشد اما کمال صاحب دولت نسل حقیقی
صلاح و فلاح حقیقی رسید که واذکروا الله ذکرا کثیرا لعلکم تفلحون
ولیکن بسبب رسیدن بدان صلاح و فلاح هر جا که هست علامت و دلالت
پروردن تخم ذکر است و تا تخم از ثمره رسیده ولایت نگرفته است شجره او را
لفظاً چو شجر نرسد که تا ثمره صلاح و فلاح حقیقی آرد است در حضرت
رسول صلی الله علیه وآله وسلم که

رسول صلی الله علیه وآله [illegible]
و بالجمله [illegible]
ان من الشجره شجره [illegible]
[illegible]

فصل [illegible]

داود واعدنا موسی ثلثین لیلة و اتممناها [illegible] صلی الله علیه و آله [illegible]

و غیرهم [illegible] اربعین لیلة [illegible] الحکمة [illegible] علی لسانه [illegible]

من اخلص لله اربعین صباحا ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه [illegible]

[illegible] خلوت [illegible] اول خلوت [illegible]

[illegible] که کان [illegible] الخلاء [illegible]

[illegible] که کان [illegible] فی جبل حرا [illegible]

و در روایت [illegible] که [illegible] اربعین لیله [illegible]

[illegible] اربعین [illegible]

[illegible] خلوت [illegible] اربعین [illegible]

[illegible]

در بیان [illegible] الحدیث [illegible]

[illegible] اربعین صباحا [illegible]

[illegible] اربعین [illegible]

[illegible]

در بیان [illegible] الذریات

[illegible] که [illegible] اربعین [illegible]

[illegible] اربعین [illegible]

[illegible] خلوت [illegible]

[illegible] خلوت [illegible]

شرط اول [illegible] خلوت [illegible]

و عمل کرده [illegible]

[illegible] باید [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

سیر نمودن راه شرط [illegible] دوری است

تا راه ظهور باید [illegible] که [illegible] لا اله الا الله [illegible]

بوجه کمال [illegible] سلاح المؤمن [illegible] مداومت [illegible] ذکر است [illegible]

وازینجا [illegible] که الوضوء سلاح المؤمن [illegible] ذکر [illegible] لا اله الا الله [illegible]

الذین یذکرون الله قیاما وقعودا وعلی جنوبهم [illegible]

چهارم ملاحظه نفی خاطرات یعنی [illegible]

پنجم [illegible] باید [illegible] دل [illegible] علوم [illegible]

ششم [illegible] خاطر [illegible] نقش [illegible] دل [illegible]

[illegible] نقوش [illegible] صفات [illegible]

[illegible] هفتم [illegible]

[illegible] صفات [illegible] شیخ [illegible]

[illegible] شیخ [illegible] دل [illegible]

[illegible] دل شیخ [illegible]

[illegible]

[illegible] اول [illegible]

که [illegible] اول [illegible] شیخ [illegible]

[illegible] حضرت [illegible] شیخ [illegible]

عالم [illegible] شیخ [illegible] دل [illegible]

چون [illegible] دل شیخ [illegible] عالم [illegible]

در [illegible] عالم [illegible] دل [illegible]

پس [illegible] دل [illegible]

[illegible] شیخ [illegible]

[illegible] شیخ [illegible]

[illegible] حضرت [illegible]

[illegible] شیخ [illegible]

[illegible] دل [illegible] شیخ [illegible]

[illegible]

[illegible]

وغربت زدن ... دشمنت ... [illegible]

پنداری خورشید ... [illegible]

نقش و طرح لطیفی ... [illegible]

وامانده و فقر و فاقه و تعب و محنت که ... [illegible]

[illegible]

عالب ثقف

وارد کرد بار باشد ملاقات ... [illegible] ... ذکر

که ... باخود ... دل ... [illegible] ... بشنید

دائره نفس ... [illegible] ... حرکت ...

... [illegible] ... بنماید ...

بالذید باشد ... [illegible] ... از

و در قلب ... [illegible] ... دل ...

... [illegible] ... دل قوی

باشد که ... [illegible] ... الا الله

... [illegible] ... خیال ... [illegible] ... در نظر

... [illegible] ... شیخ ... [illegible] ...

دارد ... [illegible] ... ذکر بماند

... [illegible] ... مشغول گردد

... [illegible] ... موصول

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ... رسی

... [illegible] ... نفس ... [illegible] ...

... [illegible] ... دل ... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ... خیال ... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ... نفس ... [illegible] ...

... [illegible] ... خیال ... [illegible] ...

... [illegible] ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

فالهمها فجورها وتقویها [illegible]

[illegible] الذی انزل السکینة فی قلوب المؤمنین لیزدادوا ایمانا مع ایمانهم [illegible]

[illegible]

و نفس تابع اند که تغییر
دارد صورت اشارات او که تبدیل این صفت و صورت آن
که تبدیل ونور صفات ذرات ایشان باشد و دیگر ارواح دارا اهل
سکنه در تبدیل ... ایشان ... و روضه باستان صفات
صفات ... نفوس ... در رحم ... ازین ... در روضه ... صفات
دانکه در ... و نگاه ... سبزه های چمن ... صافی این جمله ... ربانی
و صافی چشمها و دریاها و ماه و ستاره و دلیل ... و طراز ... عالم
صافی ... نفس ... های ... ناتمامی ... علوم ... ادراکات ... نهایت
ولایت دیگر ... صفات روحانی ... جملهٔ ... صفات روحانی
درین ... عالم ... ملکوت ... ملائکه ... اهل ... دیگر
کمالات ... ملکوت ... صفات ... صفات جمله ... کمالات
... صفات ملکوت ... و مقامات ... احوال
و غرض ... در نظر ... صفات ... تجلی ... ازین ... جنت
و نور عالم ... صفات ... صفات الرحمن ... و تجلی ... ولی درین ... و حق
صفات ... و مقام ... سکند حرم ... دایم ... و ملک ... منتهی
و تابع ... ازین ... و حق ... مستعدات ... صفات ... مقامات
باحق ... نفس ... ازین حق ... حیات ... ازین ... مقامات
... روحانی ... علی

و مقامات ... الطاف

و نفس ... خلایق
و اسرار الطاف ... تجلی ... عالم ... کشف
... ازین ... گردد ... علم ... ایشان ... الله
در ... عالم ... شیخ ... رفیع ... الطاف ... تحقیق
و ... طرایف ... شیخ ... حضرت ... الله ... طعام ... جوابم
در صورت ... شیخ ... الطاف
نعمت ... حضرت ... الطاف ... الطرایف ... ایشان ... کرد
عالم ... حالات ... ایشان ... مقامات ... صفات
الم ... شیخ ... مقامات ... ایشان ... حقوق
دوران ... شیخ ... نور
... حضرت ... شیخ ... نفس ... حق ... روحانی ... حقیقت
... صفات ... حق ... که ... ذات ... روحانی
نفس ... تمکین ... از ... صفات ... حق ... روح
در آن مقام ... صفات ... حق ... مطلوب ... واقع
و دوری ... راه ... حضرت ... صفات ... طریق ... و
ولایت شیخ ... حضرت ... حق ... بمقام ... الحق ... تجلی
زبان ... علم ... طریق
تعلق ... تلاوت

هر یک لباسهای چون شب
گفته اند ... تعالی دفع اسمای محمد رسول الله
... از آن ... تسلی
... نور در درات ... از آن ... لاهوتی ... رینی
صفا ... علی ما ... دلقدر راه ... نعرف
بعضهم ... و انما ... راه ... که خون ... دل ... شده
ما کذب الفؤاد ما رای ... لطف و ظلمت صفات بشریت ...
مع اسما ... صفات ... کردد ... صفات
مصفی لا اله الا الله صفات ... لا اله الا الله ... برای ... تجلی ... در مثال برق ...
ان لکل شی صقاله و صقاله القلوب ... شیخ ... در مثال برق ...
دل در ظهور انوار مشاهدات ... صفات ... مشاهده ... انوار
[illegible] ... مثل چراغ ... شعله ... مشاهده ...
[illegible] ... در صورت ... طلوع ...
علوی ... در مثال ... عشق ... ولایت شیخ
در مثال ... ذکر الله ... الله
... انوار شیخ ... حضرت ... عبادات
از آن ... مدا ... اولیا ... دیگر
در ... مختلف ... را انوری دیگر
... که هر یک ... انوری دیگر
... هر مقام ...

مناسب آن ده هر یک را خرقی دیگر و لونی دیگر است و چون انوار تجلی الٓ آن رس از
حجاب برون آید خیال را دران تصرفی نماند انوار بی رنگ شود و در بی رنگی و بی صورتی
و بی مکانی و بی تشکلی و بی جهتی و بی کیفی مشاهده افتد و نور مطلق انست که از این همه
پاک و منزه باشد و هر تشکلی و قوتی که در نظر آید جمله از آلایش صفات بشری باشد
که نظر روح از پس حجب خیال ادراک کند و جمله از آلایش حجاب ادراک کند
و چون بار روحانیت صرف افتد و از حجاب خیال برون آمد از صفات هیچ نماند
و انوار بی رنگ و بی کیف دیده آید و شرح آن هر یک از این انوار مختلف که از ظلم
منشا و مشاهده شود در خور این مختصر تعذری دارد اما بر سبیل اجمال بدانکه هر چه در
صورت برق می آید گاه بود که از نور ذکر باشد و گاه بود از غلبات انوار روح
حجاب و صفات بشری منخرق شود بر مثال ابر برقی از روحانیت در صورت
برق مشاهده افتد و لوامع آن نور ذکر باشد چون از وضو باشد چنانکه تقدیرش که
رفیقی مریدی از مریدان شیخ ابو سعید وضو ساخته بود چون در خلوت خانه رفت
لمعانی نور در نظرش آمد نعره بزد و بیرون دوید و گفت صدای را دیدم شیخ
احوال در دست بانگ بروی زد و گفت ای کار با دیده آن نور وضو بود هنوز
تو کجا و آن حضرت کجا اما لایح ز نور نماز و قران و تسلیم و ایمان مشاهده شود و لطافت

میان بروق و لوامع و لوایح آنست که بروق برق وار درگذرد و زود منقطع شود و لوامع را
لمعان متعاقب شود و اندک توقفی کند و لوایح چون نور آفتاب از عکس آب یا در سینه
بر جای باشد و مدتی توقف می‌کند و باز در حجاب می‌شود پس نور نماز یا قرآن یا ذکر اسلام یا ایمان
عکس بر سینه دل می‌اندازد آن لوایح پدید می‌آید بقدر اخلاص نیت و صفای سینه دل
آن لوایح را ثبات و رسوخ می‌افزاید و می‌کاهد و اما آنکه در صورت چراغ و شمع
و مشعله و مانند آن بیند نوری باشد مقتبس یا از ولایت شیخ یا از حضرت نبوت که
سراجا منیرا یا از استقامت علوم یا از نور قرآن یا از نور ایمان و آن چراغ و شمع
دل بود و بدان مقدار نور منور شده است و از این نشأه که گفتیم و اگر در صورت
قندیل و مشکوة بیند نور عرفان بود از مقام آنکه در دل پدید آید بقدر آن نور است بود
و حق تعالی مثل نور معرفت بدان زده است که مثل نوره کمشکوة فیها مصباح و اما اگر
در صورت علویات بیند چون اگر ماه و قمر و شمس آن انوار روحانیت بود که بر آسمان
دل بقدر صقالت آن ظاهر شود چون سینه دل بقدر کوکبی صافی شود نور روح بقدر
کوکبی پدید آید گاه بود اگر بزرگان بیند وگاه بود صد آسمان بیند و آن حجم دل بود
و کوکب نور روح بقدر صفای دل اگر خرد بود و اگر بزرگ یا اندک یا بسیار چون آسمان
بیند و اگر کوکب بی پایان بود عکس نور دل بود یا نور عقل یا نور ایمان و در صفای سواد

سینه ظاهر شود وگاه بود

سینه ظاهر شود وگاه بود که نفس چنان صافی و مزکی شود که آسمان وار در نظر آید و دل را
بر آنجا چون ماه بیند و چون سینه دل تمام صافی شود ماه تمام پدید آید کدورت بعضی
باقی است ماه ناقص بیند و دگر تمام بود دل تمام صافی شده است و اگر نقصان بدارد
بقدر نقصان کدورت باقی است و چون سینه دل در صفا چنانک بیزد و بر آئینه نور
روح شود بر مثال خورشید تابیده افتد چندانکه صفای دل زیادت خورشید درخشان تر
تا وقت بود در روشنی هزار باره از خورشید صوری درخشان تر بود و اگر ماه و خورشید
بیک بار مشاهده افتد ماه دل بود در عکس نور روح منور شده و خورشید روح باشد
و مشاهده افتد اما هنوز از پس حجاب طالع است تا خیال از شعاع صورت خورشید نقش
بندی مناسب کرده است یعنی چنانکه عالم کبری بنور خورشید منور است و اثر نور
او بهمه جهان برسید عالم صغری که قالب انسان است بنور روح منور است و اثر نور او
بهمه اعضا برسد و حس و حرکت در او پدید می‌آید پس خیال بدین مناسب صورت
خورشید را بر حقیقت روح نقش بندی کرده و گاه آن نور روح بی نقش و لون و بی صورت
وگاه بود که خورشید و ماه را اگر در صورت حوض و دریا و آب و چاه آب و جوی
آب در سینه و مانند آن مشاهده افتد این جمله انوار روحانیت بود و آن مختلف
بود بحال برای وصه نقش بندی کرده است وگاه بود که از انوار طاعات و مستحبات

وا ذکار مختلف باشد و در دل جلای صورت مشاهده می افتد و گاه بعد پرتو انوار
صفات حق عز و جل بود بر تصفیه و تقرب الی الله که التقرب و الیه ذراعاً
استقبال کند و از پس حجاب روحانی و دلی عکس بر سینه دل اندازد بقدر صفای
آن چنانکه در روایت صاحب البکلم صلوات الله علیه بود فلما جن علیه اللیل رای کوکباً
قال هذا ربی چون سینه دل بقدر کوکبی صفا یافته بود آن نور بقدر کوکبی
مشاهده افتد و چون سینه دل از زنگار علایق طبیعت و کدورات بود حس نفس شست
تمام ملوث باید در صورت قمر مشاهده افتد فلما رای القمر بازغاً قال هذا ربی و چون
سینه دل بغایت صفا و صقالت رسید در صورت خورشید مشاهده افتد که
فلما رای الشمس بازغة قال هذا ربی هذا اکبر و بحقیقت آنچه مشاهده نظر حال
خلیل بود علیه السلام عکس پرتو انوار صفات ربوبیت بود در سینه دل مشاهده می افتاد
ولکن از پس حجاب روحانی و دلی در مقام تلوین لاجرم افول می پذیرفت و او
لا احب الافلین می گفت یعنی آنکه از پس حجاب بود آنکه در صورتهای مختلف معهود
و آن حضرت منزه است از صورت و بیانی آنکه در مقام تلوین بود که افول
می پذیرفت و او منزه است از افول و بیانی آنکه پرتو انوار صفات حق بود که مشاهده
می افتاد آنکه بتقرب حق دل خرق بعضی حجب می افتد در حقیقت [illegible] دل حاکی

صدق القول است

صدق القول است در آنچه بیند و آفت کذب را در آن راه نیست و ما کذب الفؤاد ما رای
دل چون دل بود دروغ نبیند حکم هذا ربی هم از آن بر خیزد که مشاهده دل است آنچه از
انوار حق در مقام مشاهده متوقف نظر دل شود هیچ نور معرفت دل گردد در تعریف حال خود بهم کمال
بگوید و هیچ عیب معرفت حال از آن نتواند بود خرقی در جان پیدا آید خضر [illegible] مزاج حق
بداند که آنچه دل می بیند از آن حضرت دیدن است این معنی خرقی است در عبارت دشوار
گنجد خرده حاجت در دفعه فهم آن نکند و این خرق نیز متفاوت افتد اگر معرفت حق آن
جمع در آید چنان بود موسی را علیه السلام که انی انا الله رب العالمین و اگر معرفت از پس حجاب
آید بواسطه بود که من الشجره ان یا موسی انی انا الله و چون حجاب برخیزد بواسطه نبود و کلم الله
موسی تکلیما و اگر معرفت از در نظر در آید و حجاب باقی بود بواسطه بیند چنانکه خلیل را بود
علیه السلام فلما رای الشمس بازغة قال هذا ربی و ما کشف خرقی در جان پدید آید
از تعریف انا ربک ترجمان زبان گوید هذا ربی و چون حجاب کلی برخیزد بی واسطه
دل عارف معرفت آید چنانکه خواجه را علیه السلام بود ما کذب الفؤاد ما رای افتمارونه
علی ما یری و سخنی [illegible] ائمه معصومین را صلوات الله علیهم اجمعین [illegible] مکشف
رایت ربی و خواجه علیه السلام در بیان مقام احسان اشارت کرد اول آن خرق
معروف که الاحسان ان تعبد الله کانک تراه و اگر کسی سوال کند که [illegible] را

عليه السلام لي خورشيد وماه وستاره كه مشاهده افتد در عالم باطن بود يا در عالم ظاهر
جواب گوئيم تفاوت نكند چون سينه دل صافي شد گاه بود اين مشاهدات در غلبات
ذكر در عالم دل بواسطه خيال وگاه بود در شهادت بيند از عالم ظاهر بواسطه حس وهر چيزي كه
مناسبتي دارد وقتي ظهور انوار حق تواند بود چون خورشيد وماه وستاره كه نوري
عكس پرتو نوري از انوار حق است چنانكه فرمود الله نور السموات والارض وكشف
بيننده اين است ونماينده حضرت عزت چون معرفت بدان آيتي حق باشد
وگاه دل قابل انوار حق بود غيب در شهادت وظاهر وباطن يكسان بيند وگاه بود صفاي
دل بكمال رسد وحجب متلاشي شود اراءت سنريهم اياتنا في الافاق
وفي انفسهم پديد آيد اگر در خود نگرد همه خود بيند انا الحق از او بر آيد واگر در موجودات
نگرد در هر چه نگرد در آن حق را بيند چنانچه از بزرگي گفته است ما رايت شيئا
الا ورايت الله فيه وچون حجب بكلي از پيش نظر برخيزد ومقام شهود ميسر گردد
ودر تجلي جمال شهود مستغرق شود وجمال وعين مشاهده گردد پس چنين بود كه
جنيد قدس سره العزيز فرمود ما في الوجود سوى الله در اين مقام شهود صاحب شرع هر
در سينه از آن هم نظر شد بر آيد چنانكه اين ضعيف گويد عمريست كه در راه تو پا
سرم خاك در تو بوده كانون مي سپرم زان روي كنون سينه روي آم دارند

ديده بر روي تو مي نگرم اما الوان انوار در مقام انوار در مشاهده پديد آيد رنگي ديگر دارد
بحسب آن مقام چنانكه در مقام پاكي نوري ازرق پديد آيد وآن از امتزاج نور روح
بود با نور ذكر با ظلمت نفس از صفاي روح وظلمت نفس نوري ازرق تولد كند وجامه
ازرق پوشيدن متصوفه بر اين مقام است ودر قديم اين طايفه لباس
كبود پوشيدندي وصفت مقام پوشيدندي وچون از ظلمت نفس نوري زرد پديد آيد چون صفا
بيشتر شود نوري سپيد پديد آيد گفته شود ونور روح زيادت گردد نوري سرخ مشاهده شود
وچون نور روح غلبه كند بر ظلمت نفس نوري سبز پديد آيد وچون ظلمات نفس نماند
نوري سياه پديد آيد وچون نور روح با صفاي دل امتزاج گيرد نوري سبز پديد آيد
وچون دل تمام صافي شود نوري چون خورشيد با شعاع پديد آيد وچون سينه دل در صفا
بكمال رسد نوري چون نور خورشيد ودر سلك انشقه كه در سينه صاحب مشاهده
پديد آيد كه البته نظر از قوت شعاع او بر او ظفر نيابد چنانكه گفته اند بصر نور تو
ظفر نمي يابد نور را چنانكه توئي ديده در نمي يابد ز تو چگونه خبر دارد دل را كه از لطف
طراز سپهر نور تو خبر نمي يابد وچون نور حق عكس بر نور روح اندازد مشاهده نور حق
شود وچون نوري بي حجب روح ودلي در شهود آيد بي رنگي وبي كيفيتي وبي جهتي
وبي شبهي وبي نهايتي وبي ضدي وبي نديدي انكار كند تمكين وتحقيق از لوازم او بود

اینجا نه طلوع باشد نه غروب نه یمین باشد نه یسار نه فوق باشد نه تحت نه زمان باشد
نه مکان نه قرب باشد و نه بعد نه شب باشد و نه روز که لیس عند الله صباح ولا مساء
اینجا نه عرش است و نه فرش نه دنیاست و نه آخرت   و ابتدا انوار صفات جمال که
از عالم لطف حضرت خداوندی است در مقام شهود از این نوع تصرفات فنا کفار را
کند که عبور داده آمد اما انوار صفات جلال از عالم قهر خداوندی است فناء الفنا
و لقاء البقا اقتضا کند و بیان از شرح این احوال عاجز است چه این احوال عیانی است
نه بیانی بلکه عینی است نه عینی اول نوری پدید آید محرق در صفت لا تبقی ولا تذر
انکار را کند و کیفیت نفس خود را خود از پرتو آن نور است   اما انوار صفات
جمال مشرق است نه محرق و انوار صفات جلال محرق است نه مشرق و هر
عقل و فهم را ادراک این معانی نکند و گاه بود نور صفات جلال ظلمانی صرف
نمود و عقل بیچاره چگونه فهم کند نور ظلمانی را و عقل الجمع بین الضدین محال
شناسد مگر فهم توانی کرد از اشارت خواجه سنایی خود را چندین
هلال باشند تا بدر شد بارها چندین هلال باشد تا سیاه شد
واکنون سیاه است از این مقیم آتش سیاه را عقل چگونه فهم کند و از اینجا که حقیقت
وحدت و وحدانیت است چون نظر کنی هر که در دو عالم نور و ظلمت است از پرتو انوار

صفات لطف و قهر اوست

صفات لطف و قهر است که الله نور السموات والارض و از این معنی نور و ظلمت را
بلفظ جعلیت اثبات فرمود نه بلفظ خلقیت چنانکه فرمود الحمد لله الذی خلق السموات
والارض وجعل الظلمات والنور خلقیت را دیگر بنا داد و جعلیت را دیگر و در ضمیر این سر است
معانی بسیار است که لایق هر فهمی نباشد   اما صفات جلال چون در مقام فناء الفنا
حضرت عظمت و هیبت الوهیت تکثر را کند نوری سیاه مفنی مبقی ممیت محیی
مشاهده شود که از سطوات عظمت و جبروتیت دل بشکند طلسم اعظم و رفع رسوم عقل
و فهم بکند چنانکه شیخ احمد غزالی رحمة الله علیه در این معنی رمزی میگوید   دیدیم نهاد
گیتی و اصل جهان   و ز علت و علت بگذشتیم آسان   و آن نور سیه ز لا نقط برتر دان
زان نیز گذشتیم نه این ماند و نه آن   خواجه صلی الله علیه و آله در استدلال ارنا الاشیاء کما هی
ظهور انوار صفات لطف و قهر می طلبید که صفات ذاتی است و هر چیز را که
در عالم وجودی هست یا از پرتو انوار صفات لطف اوست یا از پرتو انوار صفات قهر
او والا هیچ چیز را وجودی حقیقی نیست و قائم بذات خود نیست وجود حقیقی
مر حضرت لم یزل و لایزالی راست چنانکه فرمود هو الاول والآخر والظاهر والباطن
و کل هر چه هست مردود است یا از آن اوست و منبت نتیجه بود است   دل مظهر حقیقت است
و تن پرده بیش در کسوت صنع [illegible] هر چیز که او را نشان هستی دارد یا پرتو نور اوست یا اوست آیینه

القسم دوم در بیان مکاشفات و انواع آن قال الله تعالی فکشفنا عنک غطاءک
فبصرک الیوم حدید و قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم ان لله تعالی
سبعین الف حجابا من النور و الظلمة لو کشفها لاحرقت سبحات وجهه ما انتهی
الیه بصره بدانکه حقیقت کشف رفع حجاب است از میان جهتی است که
حجاب آن ادراک آن چیز کند بصفتی بیش از آن ادراک کرده بود چنانچه حق سبحانه میفرماید
فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید یعنی حجاب از پیش نظر تو که
نامکشوف نظر تو گشت دیگر را بیش از آن [illegible] و حجاب عبارت از
موانعی است که دیده بیننده مدرک [illegible] حضرت عزت محجوب
و ممنوع است و آن حجب عوالم مختلف در نهاد واقعست بروایتی هفتاد هزار عالم گویند
و بروایتی هیجده هزار عالم و بروایتی سیصد و شصت هزار عالم و اکثر مشایخ بر آنست که
هفتاد هزار است و حدیث صحیح بر آن ناطق است که ان لله تعالی سبعین الف حجاب
من نور و ظلمة و این هفتاد هزار عالم در نهاد انسان موجود است و بحسب هر عالمی
وی را دیده نهاده اند که آن عالم را بدان دیده مطالعه تواند نمود در حالت
کشف آن عالم و این هفتاد هزار عالم در دو عالم مندرج است که از آن عبارت بنور و ظلمت
کرده یعنی ملک و ملکوت و غیب و شهادت گویند و جسمانی و روحانی خوانند و دنیا و آخرت

نامند

نامند اینجمله بیانی مختلف یکیست و نیز عبارت از مجموعه این دو عالم است که قدرت
لایزالی خمیر و جمع بین الضدین کرده است در نفس و بیرون دیده که ادراک هفتاد هزار عالم
تواند کرد در مدرکات هر عالم آن سر مندرج گردانیده چون مدرکات ظاهری حواس پنج
گانه که بجسمانیت انسان تعلق دارد و حکم عوالم جسمانیات را بدان پنج حس ادراک کند و چون
مدرکات باطنی که بروحانیت انسان تعلق دارد و قوای بشری و حکم عوالم روحانیت را بدان ادراک
کند که آن را عقل و دل و سر و روح و خفی خوانند اما در اصطلاح اهل سلوک مکاشفات
اطلاق برینها کنند و مدرکات پنجگانه حواس باطنی ادراک کند به از آنچه حواس
پنجگانه ظاهری ادراک کند با قوای بشری که تبع حواس است پس چون سالک صادق
بجذبه ارادت از [illegible] طبیعت روی به [illegible] ترتیب نهند و قدم صدق
جاده طریقت بر قانون مجاهدت و ریاضت در پناه مرشد متابعت کردی
در هر حجاب که عبور کند از آن هفتاد هزار حجاب او را دیده مناسب آن مقام گشاده شود
و احوال آن مقام مکاشف نظر او گردد اول دیده عقل او گشاده گردد و بقدر رفع حجاب
و صفای عقل معانی معقول روی نماید و با برادر معقولات مکاشف شود و این را
کشف نظری گویند بر این کشف و اعتمادی زیادت نباشد تا آنچه در نظر آید در وهم
نیاید اعتماد را نشاید بیشتر کلام فلاسفه در این مقام بماندند و همت بر تجرید عقل

و ادراک معقولات گشته شد و عمر در آن صرف کردند و آن را وصول به مقصد حقیقی ساختند
و مقصود اصلی پنداشتند و از خدا باز ماندند و بدین مدرکات محروم ماندند و با نکار پدید آمدند و در زمرهٔ ضلالت
گم گشتند و خلق را گمراه کردند چون ابلیس که بگمراهی خویش راضی نبود تا خلق دیگری را نیز گمراه کرد
قد ضلوا من قبل و اضلوا کثیرا چون از کشف معقولات عبور کرد مکاشفات دلی
پدید آید و آن را کشف شهودی گویند و آن را مختلف کشف گویند چنانکه شرح آن در صفت
مشاهدات مذکور شد بعد از آن مکاشفات سری پدید آید و آن را کشف الهامی گویند
که در آن کشف اسرار آفرینش و حکمت وجود هر چیزی ظاهر و مکشوف شود چنانکه [illegible] گوید
ای کعبهٔ عظمت عمارت هر شب دل ما / درد تو نشسته خانه فروش دل ما سری که الله تعالی [illegible]
محرم مند عشق تو فرو گفت بگوش دل ما بعد از آن مکاشفات روحی پدید آید و آن را
کشف روحانی گویند در مبادی این مقام کشف معارج و عرصه جنات و جحیم و رویت
ملائکه و مکالمات ایشان پدید آید چون روح کلی صفا گرفت و از کدورات
جسمانی پاک گشت عوالم نامتناهی مکشوف شود و دایره ازل و ابد دیده گردد
و حجاب زمانی و مکانی مرتفع شود آنچه در زمان ماضی رفته است در حال ادراک کند
تا کسی شد و ابتدای آفرینش موجودات و مراتب آن کشف نظر او گردد و همچنین هرچه
در زمان مستقبل خواهد بود ادراک کند چنانکه حارثه گفت رضی الله عنه کانی انظر الی اهل الجنة

یتزاورون

یتزاورون و الی اهل النار یتعاوون حضرت رسالت صلعم فرمود عرضت علی الجنة فرأیت
اکثر اهلها المساکین و عرضت علی النار فرأیت اکثر اهلها النساء چون حجاب
زمان و مکان بر خاسته بود زمانی و مکانی او را روی کشف می‌افتاد و هم در این مقام
باشد که حجاب جهات از پیش بر خیزد و از پس همچنان بیند که از پیش خواجه
علیه السلام می‌گفت یا ایها الناس انی امامکم فلا تسبقونی بالرکوع و لا بالسجود
و لا بالقعود فانی اراکم من امامی و من خلفی و بیشتر خرق عادت که آن را
کرامات گویند در این مقام پدید آید از اشراف بر خواطر و اطلاع بر مغیبات
و عبور بر آب و آتش و هوا و طی زمین و غیر آن و این جنس کرامات را اعتباری
زیادتی نباشد زیرا که اهل دین و غیر اهل دین را بود چنانکه [illegible] صلی الله علیه و سلم
از ابن صیاد پرسید که ما تری قال اری عرشا علی الماء فقال صلی الله علیه
ذاک عرش ابلیس و دیگر آنکه بعضی از خرق عادت دجال را خواهد بود
که در حدیث آمده است و مردم را بکشد و باز زنده کند آثار [illegible] آن را که حقیقت
کرامات توان گفت خاص اهل دین را بود و آن است که بعد از کشف روحانی
مکاشفات خفی پدید آید زیرا که روحی که فرد مسلمان را بود [illegible] اما مکاشفات خفی در
غایتی است حاصل [illegible] حضرت [illegible] که در کتب فی قلوبهم الایمان

واینهم بر روح منزل شد چنانچه حق تعالی فرمود یلقی الروح من امره علی من یشاء من عباده
و در حق حبیب خود صلی الله علیه و سلم فرمود وکذلک اوحینا الیک روحا من امرنا ما کنت
تدری ما الکتاب ولا الایمان ولکن جعلناه نورا نهدی به من نشاء یعنی
روحی نورانی حضرتی بعضی بندگان دهیم دون بعضی، و بواسطه آن راه یابند
بعالم صفات خداوندی اما چنانکه دل واسطه عالم جسمانی و روحانی آمد که یکی
در ملک و دیگری در ملکوت دارد تا بدان روی که در ملکوت دارد فایض فیضان
نور عقل بر روح می گردد و بدین روی در ملک دارد آثار انوار روحانیت بهوا کسوت
نفس و تن می رساند سر نیز واسطه عالم دل و روح آمد تا بدان روی که در روح دارد
استفادت فیض روح میکند و بدان روی که در دل دارد حقایق فیض روح را
بدل می رساند و همچنین خفی نیز واسطه عالم صفات خداوندی و عالم روحانیت آمد
از جهتی قابل مکاشفات صفات حضرتی گردد و از جهتی دیگر عکس این اخلاق
و صفات بعالم روحانیت رساند تا بتشریف تخلقوا باخلاق الله و اتصفوا
بصفات الله متخلق و متصف شود و اینرا کشف صفاتی گویند و در این حال
ذکر الصفة علمی که کشف شود علم لدنی پدید آید و ذکر الصفة سمعی که کشف شود
قابل استماع کلام و خطاب پدید آید و ذکر الصفة بصری که کشف شود رؤیت و شهود پدید آید
و ذکر الصفة جلالی که کشف شود

و ذکر الصفة جلالی که کشف شود فنای حقیقی پدید آید و ذکر الصفة وحدانیت که کشف شود
وحدت پدید آید و ذکر الصفة قیومی که کشف شود بقای حقیقی پدید آید باقی صفات
هم بر این قیاس فهم باید کرد اما کشف ذاتی مرتبه است بیرون از عبارت
و اشارت که بیان آن مقام جان فرسا است چنانکه این ضعیف گوید تا بر سر کوی عشق تو
منزل ماست سر دو جهان بجمله کشف دل ماست زانجا که قدمگاه دل مقبل ماست
هر دو جهان حاصلی و فنای ابدی رمز است عبارت از کشف ذاتی باشد در فصل بیان تجلی
گفته آید ان شاء الله تعالی و صلی الله علی محمد و آله

فصل نوزدهم در بیان تجلی ذات و صفات خداوندی قال الله تعالی فلما
تجلی ربه للجبل جعله دکا و خر موسی صعقا و قال النبی صلی الله علیه و سلم
اذا تجلی الله لشیء خضع له و قال النبی صلی الله علیه و سلم خلق الله آدم
فتجلی فیه بدانکه تجلی عبارت از ظهور ذات و صفات حضرت الوهیت است
جل و علا چنانچه شرح آن بیاید ان شاء الله تعالی و روح را نیز تجلی باشد و در این
سالکان را غلط بسیار افتد که گاه بود صفات روح یا ذات روح تجلی
کند سالک را تجلی حق پندارد و در روزگار ما کسان در این مقام مغرور شوند و بسیار
و تجلی حق پندارند و اگر شیخ کامل صاحب تصرف نباشد از این ورطه خلاص

توان یافت و هر چند در کشف این حقایق مشایخ متقدم قدس الله ارواحهم
کمتر کوشیده اند و تا توانسته اند از نظر اغیار پوشیده اند اما این ضعیف
بر آن نظر که بسی مدعیان بی معنی در میان این طایفه پدید آمده اند و بغرور شیطان و مکر
نفس مغرور گشته و بحرفی چند نوشته که از الفاظ رجال گرفته اند و بصورت
آن تن در داده اند و قد الکلام فی افواه الرجال نیز نوشته اند و بعهد
مقصد و مقصود این راه رسیده اند و ذوق مشارب ایشان یافته و خود را در ملک
جائز التصرف دانسته و باباحت و زندقه افتاده چنانکه عزیزی گوید نوشته
رقعی چند از انفاس گرامی چند بگرفته ز طامات الفاظی چند نارفته ره صدق
و صفا گامی چند بدنام کننده نکونامی چند خواست تا از برای محک اهل عشق
از مقامات و احوال سلوک بیان کند تا محک شود بر این قلب نرسند و دیگر ادراک
احوال کشفی در خود اثری نیابند از احوال غرور شیطان و کمینگاه مکر نفس
بیرون آیند و روی اعتقاد بر جاده متابعت متقدمان درگاه احدیت نهند
و اگر در کسی درد طلب باشد دست ارادت در دامن عنایت صاحب دولتی
زنند و بقدم سلوک دولت ره مقصد و مقصود رسند چنانکه در وجود
در تربیت ... و این ضعیف کمینه تر از صنف کمینه بر آلائی که حق ... در حق این ...

مولوی
وصف ... ...
ناکرده ... بیان ...

نقد ... ...

چون صعوه اگر غذای بازی ...
... در ... ...

چون صعوه اگر غذای بازی گردی بازی که ز دست شاهان شاهی ز بر طاوس ترا
و مریدان صادق را دلیلی چند بجاده صواب و شوق بود مرجع مآب اکنون شروع
کنیم تا شاید که به توفیق بنویسم در شرح تجلی و فرق میان تجلی روحانی و تجلی ربانی پدید آریم
بدانکه چون آیینه دل از کدورت وجود ماسوی الله صقالت پذیرد و بحد
صفا رسد پرتو آفتاب جمال حضرت گردد و جام جهان نمای ذات متعالی
الصفات شود ولیکن نه هر کس را دولت صقالت و صفای دل دست دهد و سعادت
مساعدت نماید بلکه هزار نفر یکی بدین درجه رسد ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء
والله ذو الفضل العظیم اما بدین سعادت هر دلهایی مستعد بود چنانکه شیخ رحمة الله
الانصاری فرموده است علیه الرحمة تجلی حق ناگاه آید اما بر دل آگاه آید و شیخ
... از شیخ خود خواجه ابوبکر ... قزوینی قدس الله روحهما روایت
کرده خواجه گفت نه هر که بدوید گوی گرفت اما گوی آن گرفت که بدوید
و باشد که در ابتدا چون آیینه دل از صفات بشری در تکار طبیعت صافی شود یعنی
صفات روحانی بدو تجلی کند و دل از غلبات انوار روحانیت نور و باشد
و نور دگر و نور ظلمت باشد از روح غلبه کند دریای روحانیت در تموج آید و فیض
فرح به مدد دل تا حق آورد بر صفای آیینه دل تجلی پدید آید دگاه بود که روح

بتجلی صفات در تجلی آید و ملاذ محو کلی آثار صفات بشری باشد وگاه بود
که تجلی روح با نوار ذکر آمیخته شود چون تجلی مذکور نبخشد و نه آن بود وگاه بود
که ذلت روح خلیفه حق است در تجلی آید و بخلاف دعوی انا الحق کفی شفقه
وگاه بود جمله موجودات را مسخر خلافت روح بیند باید در غلط افتد
که مگر حضرت حق سبحانه و تعالی است چنانکه در حدیث اذا تجلی الله لشیء
خضع له الا آدم و از این جنس غلطها بسیار افتد و نفس برای شرف خویش
آن غرور صاحب حال هر روز فرق و تمیز نتواند کرد میان حق و باطل غیر از مستوران
نظر عنایت و محفوظ اند از کید نفس و مکر حق اما فرق میان تجلی روحانی
و تجلی ربانی اول آنست در تجلی روحانی سمت وصف حدوث
دارد آن را قوت باشد اگر چه در قوت ظهور ازالت صفات بشری
کند اما از فنا نتواند نمود چون تجلی در حجاب شود صفات بشری معاودت
کند عاد المشئوم الی طبعه تا آگاه بود نفس را از تجلی روحانی است
التی دیگر حاصل شود از علم و معرفت در مکر و حیلت و کید مقاصد و هوای حرص
که پیش از آن نبوده باشد و در تجلی حضرت حق سبحانه و تعالی صدق الله العظیم
نتواند بود زیرا که از لوازم تجلی حق طرد نفس آمد و نفی صفات باطل او که

الحمد لله علی

جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا و دیگر آنکه بعد از تجلی روحانی طمأنینه
دل حاصل نیاید و از شوایب شک و ریب خلاص نیابد و ذوق معرفت تمام ندهد و تجلی
حق بخلاف و ضد این باشد و دیگر آنکه از تجلی روحانی غرور و پندار پدید آید و عجب
و هستی بیفزاید و درد و طلب نقصان پذیرد خوف و نیاز کم شود و بطالت فی
اصل و از تجلی حق جل و علا این جمله برخیزد و هستی و نیستی مبدل شود و درد و طلب
بیفزاید و نیستی زیادت شود چنانکه عزیزی گوید سوز دل خسته از وصال برفزود
آن تشنگی از آب زلالش برفزود زنگ چو نقش هستی ز رخ از زر بوسی عشق
جمالش برفزود و اما تجلی حضرت خداوندی بر دو نوع است تجلی ذاتی و تجلی
صفاتی و تجلی ذاتی هم بر دو نوع است تجلی ربوبیت و تجلی الوهیت تجلی
ربوبیت موسی را علیه السلام بود و کوه طفیل او بود و از طفیل کوه در تجلی نصیب
موسی صعقا بود فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا و خر موسی صعقا و نصیب
کوه دکدک بود چون حضرت حق سبحانه و تعالی بربوبیت تجلی کرد موسی
و کوه نماند اگر چه کوه پاره پاره شد و موسی از هوش بشد و لیکن ربوبیت پروردنده
و دارنده و برکشنده بود پس وجود آن باقی ماند و تجلی الوهیت حضرت محمد را
بود علیه السلام و تجلی آن هستی محمد تاراج کرد و عوض وجود دولت محمدی وجود داد

الوهیت اثبات دعوی که ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله ید الله
فوق ایدیهم مبارک زهی سعادت که هیچ کس دیگر از انبیا علیهم السلام را این
نیامد چون تجلی جسمانی از حضرت واحد نفر تعریف مشرف گردانیدند و از آن خوش‌تر
من خور تجلی صفاتی رسانید که لا یزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی
احبه فاذا احببته کنت له سمعا و بصرا و یدا و لسانا فبی یسمع
و بی یبصر و بی ینطق و بی یبطش و آن سعادت که مخصوص ذات
الوهیت بود اما تجلی صفات هم بر دو نوع است تجلی صفات جمال و تجلی
صفات جلال تجلی صفات جمال هم بر دو نوع است تجلی صفات ذاتی و تجلی
صفات فعلی صفات ذاتی هم بر دو نوع است صفات نفسی و صفات معنوی
اما صفات نفسی آنست که خبر مخبر از آن دلالت کند بر ذات باری جل جلاله
بی معنی زیادت بر ذات چنانکه موجودی و واحدی و قائم بنفسی پس اگر صفت
موجودی متجلی شود آن اقتضا کند که جنید رحمه الله علیه گفت ما فی الوجود سوی الله
و اگر صفت واحدی متجلی شود آن اقتضا کند که ابوسعید رحمه الله علیه گفت ما فی الجبة
سوی الله و اگر صفت قائم بنفسی متجلی شود آن اقتضا کند که بایزید گفت
سبحانی ما اعظم شانی و صفات معنوی آنست که خبر مخبر از آن دلالت کند بر معنی

زیادت بر ذات باری جل جلاله

زیادت بر ذات باری جل جلاله چنانکه علم و قدرت و ارادت و سمع و بصر
و حیات و کلام و بقا پس اگر صفت عالمی متجلی شود حقایق علوم بی واسطه پدید آید چنانکه
آدم را بود که و علم آدم الاسماء کلها و اگر صفت قادری متجلی شود چنان بود که محمد را
بود علیه السلام که به یک اشارت انگشت ماه را دو نیم کرد و به یک مشت خاک لشکری را هزیمت
گردانید که و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی و اگر صفت مریدی متجلی شود
چنان بود که ابو عثمان حیری را بود که گفت چهل سال است که حق تعالی هر آن حالی که مرا داشت که ما کرهته
و اگر صفت سمیعی متجلی شود چنان بود که سلیمان را بود که آواز مورچه را از مسافت بعیده
می‌شنید که قالت نملة یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم و اگر صفت بصیری متجلی شود
چنان بود که این ضعیف گفته است [illegible] تمام از دیده نور بدی تو دیدم
و این ضعیف را معلوم است که آئینه ذات و صفات است چون آئینه صافی گشت
هر تصرف که در آئینه ظاهر شود تصرف صاحب تجلی بود نه از آن آئینه بر آنکه
آئینه را در برابر عکس تمثیل نیست چون تصرف از او بود پس تصرف از آن است
و او مظهر ذات و صفات خداوندی باشد و اگر صفت حیاتی متجلی شود
چنان بود که خضر و الیاس را است حیات باقی و اگر صفت کلامی متجلی شود
چنان بود که موسی را علیه السلام بود که و کلم الله موسی تکلیما و اگر صفت بقا متجلی شود

رفع آیات و صفات ربانی کند و محو کند آیات و ثبت و حتی منصور رحمه الله علیه
اینجا گفت بینی و بینک انیّنی ینازعنی فارفع بجودک انیّنی من البین
اما صفات فعل چون خالقی و رازقی و احیا و اماته چون بصفت رازقی متجلی شود
چنان بود که مریم را علیه السلام بود و هزّی الیک بجذع النخلة تساقط
علیک رطبا جنیا و چون بصفت خالقی متجلی شود چنان بود که عیسی را علیه السلام
داد تخلق من الطین کهیئة الطیر باذنی فتنفخ فیها فتکون طیرا باذنی و چون
بصفت احیا متجلی شود چنان بود که ابراهیم را علیه السلام گفت رب ارنی کیف
تحیی الموتی و گاه در تو ثم ادعهن یاتینک سعیا و همچنین عیسی را علیه السلام بود
و اذ تخرج الموتی باذنی و اگر بصفت اماتت تجلی کند چنان بود که زبونش
بود در حالتی که نظر بر مرید ابو تراب نخشبی انداخت مرید در حال نعره زد و جان
بخشی همت بقهر بتقدیر بر هر کس که گمارد هلاکش کند و این صفت اگرچه از صفات
فعل است اما تعلق بصفات جلال هم دارد و صفت جلال هم راجع است با
صفات ذات و صفات فعل و صفات فعل چنانکه در صفات اماتت
نمود آمد اما صفات ذات هم راجع است با صفات جبروت و صفات
عظموت چون بصفات جبروت متجلی شود نوری بی‌نهایت در غایت هیبت ظاهر شود

بی لون و بی صورت

بی لون و بی صورت و بی کیف ابتدا از آن تلألؤ پیدا شود تا آنکه در حالت فنا هیچ
صفات ذات نیز در تجلی از کنه وجود تا هستی درد گاه بود که شعوری بر فنا هم نماند
چون شبی در مقام بسر تا پا محو گرداند در جام جهان نمای سالک تجلی کند و یک قطره از بحر جلال
از قوت ولایت سالک زیادت فرو کند سطوت آن غلبه حکمی و حلوایش چنان
فرو بگیرد که شعور بر وجود و فنا هیچ و وجود هم نماند و در آن حال هرگاه صدیقی از او ظاهر شود او را
صعقه نامند و صعقه عبارت از آن حالت بود چنانچه آن ضعیف سید انعام گفته
زان باده نخورده ایم و هشیار شدیم   در آن خفته بیم و باز بیدار شدیم   یک جرعه تجلی جلال
ز نیست ما را عدم و وجود بیزار شدیم   و تجلی صفات عظموت هم بر دو نوع است
صفت حیی و قیومی چون بدین صفات متجلی شود فناء الفنا بدایه و بقاء البقا
روی نماید و حقیقت آن نور ظاهر گردد که یهدی الله لنوره من یشاء و ظهوری
که هرگز فنا نشد نزد و طلوعی که از غروب ایمن گردد و در تجلی صفات جلال گاه
ستر بود و گاه تجلی زیرا که مقام تلوین است اما اینجا در تجلی صفات جلال از
مقام تمکین است یک رنگی در یک رنگی برخاسته اگرچه صفت نادره باشد چنانکه شیخ
ابو سعید ابو الخیر رحمه الله در مجلس شیخ ابو علی دقاق رحمه الله حاضر بود شیخ ابو علی در
مقام تمکین سخن میراند شیخ ابو سعید را حالت جوانی و شوق آن طلب بود

در عقبات وحدت ذوق بر جوارت و گفت ای شیخ احمد بت برهم بشکن
شکستن و نباشد پس از زمانی بار بر جوارت و گفت ای شیخ احمد بت برهم بشکن
شکستن و نباشد پس از لحظه دیگر سیم بار بر جوارت و گفت ای شیخ احمد بت برهم بشکن
شیخ گفت و نباشد و اگر باشد نادره باشد ابوسعید نعره بزد و در فرح آمد و گفت که این
از آن نادرهاست پس در این مقام آنچه پنهان بود عیان شد و عیان در عیان پنهان گردد
و تمیز از کفر و ایمان برخیزد و هم رنگی وصال و هجران نماند چنانکه شیخ فرماید
بر روی تو زلف کفر و ایمان نه بماند / با نور تجلیت دل و جان نه بماند چون های بما زما
تجلی بگرفت / امید وصال و بیم هجران نه بماند حقیقت فاعلم انه لا اله الا الله
اینجا متجلی شود و ذنب وجود که در راه برخیزد و سلطنت الوهیت و لات فرود
که بود بما زما جدا مانده / من تو زر فتم و خدا مانده / چون آن حقیقت در ولایت
محمدی صلعم آمد حضرت را از آن عبارت فرمود و فاعلم انه لا اله الا الله
و استغفر لذنبک ای لذنب وجودک وجودک ذنب لا یقاس به ذنب
و آنچه خواجه علیه السلام فرمود انه لیغان علی قلبی و انی لاستغفر الله فی کل یوم
سبعین مرة یعنی از اختلاط خلق در تبلیغ رسالت و اشتغال معاملت
بشری بر نفس وجودی می زاید و ابر گرد در آن در پیش آفتاب حقیقی می آید و استغفار

نفی آن وجود بکنم روزی هفتاد بار

نفی آن وجود بکنم روزی هفتاد بار دیگر چون بصفات کبریا و عظمت و قهاری
ربوبیت سالک متجلی شود و آنچه یافته بود گم کند و دانش و حیرت قائم مقام آن
نشیند و علم و معرفت او بکلی بحیرت مبدل شود این علم مثل آن جهالت که الا به
هم علوم است و در دینه بگوید این در کمل آمده در عمر دراز ز دفتر در آموز خواص
حقیقت بها ده رو دست بیاز غلطیده زد دست ز در دریا شده باز خواجه علیه السلام
در این مقام بود و بعد از وظیفه و قل رب زدنی علما درد و دلیل المتحیرین زدنی
تحیرا نکرد و چون مستغرق این حیرت داد تشنگی لب خشک مانده زبان خشک از حیرت
این ضعیف بزبان حال گوید لب تشنه و جان بر لب دریا باشد خرابت خشک
هیچ دریا نبود هم چشم روی تو تشنه تر است این طرفه که دریا شده دریا بود
و دیگر بصفت کبریا و عظمت و قهاری تجلی عام کند بر موجودات عبارت از آن
روز قیامت کنند و ظهور آثار تجلی قهاری رقم کل شی هالک الا وجهه
بر ناصیه موجودات کشد و ندای لمن الملک در دهد بلا داعی و لا مجیب تا هم
بصفت الوهیت مجیب خطاب عزت گردد که لله الواحد القهار زید حقیقت حق
شنود و بدانکه حقیقت انسانی آیینه ذات و صفات حضرت است
چون آیینه صافی گشت هر صفت که حضرت ملت جل جلاله در آیینه او متجلی شود

طمأنینه و لا الم

ط

ط

همان صفت آئینه تو ظاهر گردد و هر تصرف که از او پدید آید از آن صاحب تجلی باشد

نه از آینه لا آینه چون صیقلی گشت قابل مرآت عکس شمس شد پس ترک خلافت الهی است

و او مظهر ذات و صفات حق تعالی شد و ملائکه فرقی سخت دقیق است میان مشاهده

و میان مکاشفه و تجلی هر سالک کامل را آن وقوف بباید اینجا اینقدر نموده می آید

در مشاهده با تجلی و بی تجلی باشد و تجلی بی مشاهده و با مشاهده باشد و تجلی حق بی صفات

جلال باشد با مشاهده بود و حق از صفات جلال باشد بی مشاهده که مشاهده

منافی علت اثنینیت اقتضا کند و تجلی صفات جلال رفع اثنینیت و اثبات

وحدت کند اما مشاهده و تجلی بی مکاشفه نبود و مکاشفه باشد بی مشاهده

و تجلی باشد والله اعلم واما حدیث خلق الله الخلق در تجلی که ان الله تعالی خلق

ادم ثم تجلی فیه آن تجلی بود در ادم بذات و صفات یعنی لله [illegible] خطور

لادم مشاهده و شعور بر تجلی بود اما لطافت ذات و صفات را عبد الله [illegible]

رضی الله و چون حق تعالی خواست که عزت را اظهار کند [illegible]

[illegible] و چون خواست که [illegible] ادم را [illegible] در وقت نفخ روح

[illegible] نفخت فیه من روحی [illegible] در

نهاد ادم [illegible] تجلی [illegible] علم اسما [illegible] ولقد کرمنا بنی ادم [illegible]

[illegible]

باختصاص آن تخم سعادت بود که در ظرف ادم ودیعت نهادند وارثت خلافت

بندی و بدین جا صفات و حقیقت خلافت محمدیت چنین آمد و ذات و صفات

خداوندی در او متجلی بود و در وی جمله صفات موجود شد و سر سجودی ملائکه از اینجا

بود چون حق در وی متجلی بود سجده [illegible] در سجده قبله [illegible]

صاحب بیت [illegible] سجده هر رب البیت را بود اما ابلیس [illegible] چشم بود

در آن بیت می دید و بچشم صاحب البیت دیدن کور بود [illegible] لعین شد

زیرا که کل ناقص ملعون [illegible] تخم تجلی را [illegible] در ظرف ادم [illegible] اشاره

[illegible] ولایت [illegible] سبزه [illegible] ولایت محمدی سبزه ثمره الم تر

الی ربک کیف مد الظل [illegible] عالم ملک [illegible] حبیبان [illegible]

[illegible] ثمره سعادت [illegible] وجوه یومئذ ناظره الی ربها

ناظره

فصل در بیان [illegible] الطاف [illegible]

ثم دنا فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی [illegible] الی ربک

المنتهی [illegible] انا لله وانا الیه راجعون [illegible] المبدأ والیه المعاد

والی الله ترجع الامور والی الله المصیر [illegible] قل ان الموت الذی تفرون منه

فانه ملاقیکم ثم تردون الی عالم الغیب والشهادة فینبئکم بما کنتم تعملون قال النبی
صلی الله علیه وآله وسلم اوحی الله تعالی الی عیسی تجوع ترانی تجرد تصل الی
بدانکه وصول بحضرت خداوندی نه از قبیل وصول جسم بجسم است و نه از قبیل عرض
بجوهر و علم بمعلوم و عقل بمعقول و شیء بشیء تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا
و دیگر آنکه مقصود وصول حضرت نه در ظرف شده است بلکه از غایت بیصفتی
و تصرفات جذبات الهی راهی دیگر است شیخ ابو الحسن خرقانی رحمه الله علیه
گوید راه بخدا بر چه گونه است یکی از بنده بحق است و آن همه مجاهدت است
و یکی از حق به بنده است و آن همه هدایت است موسی علیه السلام از راه خود رفت
که فلما جاء موسی لمیقاتنا لاجرم چون گفت ارنی انظر الیک بنمای
تا بینم گفتند لن ترانی ای موسی از راه خود آمدی نه بینی که این حدیث
بکسی نه دهند و از در خود در آید بدان دهند که از خود برآید ای ضعیف گوید
با عشق [illegible] ما دگر [illegible] نیم حرف بس است اگر برانی در تو کجی تا با تو توئی
دست در ما نرسی در ما تو کجی رسی که بر ما رسی اما محمد را علیه السلام چون
از راه حضرت بردند که سبحان الذی اسری بعبده لیلا از حد قرشی
در گذرانیدند و بمقام او ادنی رسانیدند و هر چه لباس محدثی بود از سر وجود او در کشیدند

که ما کان محمد ابا احد

که ما کان محمد ابا احد من رجالکم و خلعت صفت رحمت در او پوشانیدند و آن صورت
رحمت را بر خلق مبعوث فرمودند چون شریف محمد بود چون کلاه ختم مختوم گردید
که و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین لاجرم در حق ضعفا رفع انگشت شکستگان
و ضعفاء امت رسانیدند که اگر برای همت هر کس از سدره و آشیانه تربیت
سدرة المنتهی همت توانند راند تا از مقصد حضرت خداوندی برخوردار شوند
بر بر علته حضرت [illegible] دیگر مطاوعت او در صحن شده که اینجا چه کار کسی بر رفته
و دیگر کسی نشسته است هر که او را یافت ما را یافت و من یطع الرسول فقد اطاع الله
بدیگری بنمیت توانائی با تو [illegible] ضعیف از این معنی میگوید ای سلسله زلف تو دام
شسته وای غمزه خون ریز تو [illegible] خسته یارب منم آن کیش شود کسته [illegible] رخ
بر رخ تو ی نشسته ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله [illegible] مقامات
پس هر صاحب سعادت را که در نهایت کار مرجع و منتهی حضرت صمدی
خواهد بود که و ان الی ربک المنتهی در مبدأ آن الست بربکم لطیفه
روحانیت و ذره مایه رباش نور خداوندی نهاده اند
الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم نوره و در بحر جام الست [illegible] حقیقی بکام جان ذات
رسانیده اند و اثر آن هرگز از کام جان زائل نشود زنده که از آن فهم بدان [illegible] وقت

رقصند و میدان مرز حلقه مرکز و معدن خویش است بر این عالم بهیچ وجه الفت
نگیرد و یکدم ترک آن ترتیب و مشرب نگیرند چنانکه این ضعیف گوید رضی الله عنه
عشاق تو از الست مست آمده اند · سرمست ز باده الست آمده اند · می می نوشند
و بند می شکنند · کاین ز الست می پرست آمده اند · همچنانکه یک قطره روغن
اگر در دریا در میان کل تعبیه کنند بتدریج از آن کل جدائی جوید و بالا هم
آب دریا مطلقا الفت نگیرد و هیچ از آن آب نیامیزد تا چون فرصت یابد
دار کل خلاص یابد به یک ساعت بر سر دریا آید و جمله آب دریا و هرچه در دریاست
در زیر قدم آرد و بدان چندان جواهر غریب و خلق عجیب که در دریاست التفاتی
نکند و اگر قطره روغن دیگر بیابد بروی او بهم بیاید و در طلب وصال او دست مرافقت
در گردن مرافقت او آرد و اگر چون حالت وصال و شرر آتش بیابد بی توقف
هستی خویش بذل وجود او کند و اگر این جمله دریا در پیش آتش نهی نه آتش در دریا
آویزد و نه آب با صحبت آتش آمیزد بلکه چندان که تواند از او بگریزد همچنین
نفوس انسانی اگرچه قطره دریای دنیا است با او در هم آمیزد بلکه بر او آن دارد اما ارواح
حضرتی روغن صفت اند هرگز با آب شهوات دریای دنیا نیامیزند الا
به حکم قطره روغن سعادت آخرت یابند و نعیم بهشت ... [illegible] ... درآید

و اگر حالت شرر آتش و تجلی جلال حق تابد بیکلکی همه در او اویزند و وجود خود را
وجود او کنند و هستی وجود حقیقی او را در نیستی وجود مجازی نیز آن ضعیف گوید
هر که را این عشق بازی در ازل آموختند · تا ابد در جان خود شمع عشق افروختند
دان دلی را کز برای وصل جانان سوختند · همچو آتش از همه عالم دیده ها بردوختند
پس در این منزل چگونه تاب هجر آرند باز · بی دلانی کاندران منزل بوصل آموختند
لاجرم چون شمع گاه از هجر او بگداختند · گاه چون پروانه بر شمع وصالش سوختند
در خرابات فنا ساغر چو ایشان می کشند · هرچه بتوانند در عالم ز تن می اندوختند
نجم رازی را که بازی از ازل معلوم شد · هرچه جز جز جز عالم بر او اندوختند
هر که را کنند عادت در گردن اقبال او زنند و اقبال و هر که را اگر دون ... [illegible] ... گشتند
الله ... که السعید سعید فی بطن امه والشقی شقی فی بطن امه و رقم
کفر ... [illegible] ... او وجود کشنده ... که ... [illegible] ...
او ... که ... عمل ... الی یوم الدین ... ازل ... [illegible]
... [illegible] ... دوام ... [illegible] ...
محبت ... [illegible] ... عالم ... [illegible] ... ضعیف گوید
... [illegible] ... عشق زکانی دگر است · منزل که عاشقان جهانی دگر است ... [illegible]

که دانهٔ محبت خرقه مروش زخم کون زنشیبانی دکرکت شرر آتش عشق

در دل سنگ و آب شقایق در درخت رستن نعمتیه کردند ثم رش علیهم

من نوره فمن اصابه ذلک النور فقد اهتدی ومن اخطأه فقد ضلّ اما

در ظاهر آن نور از سنگ باهن صاحب امداد کلمهٔ لا اله الا الله را کرسته‌اند

که امرت ان اقاتل الناس حتی یقولوا لا اله الا الله دو رموز اند در سرّ قرب

اذکروا الله ذکرا کثیرا چندان این کلمه از صفت را بر سنگ دل زنند

که شرر آتش عشق صد داو نعمتیه [illegible] از دل پدید دارکه در ظلمت نفس اماره

بچشم حقارت نظر بر نهیه چون که گفته‌اند اتجعل فیها من یفسد فیها ملائکه

لطفات کار نادیده انی اعلم ما لا تعلمون بودند چون آدم خلیفه شدند دیگر نگشد

ظلمت نفس دیدند از سیاهی رمیدند ملایک شدند و آب حیات معرفت در ان

ظلمات نعمتیه است زیرا که شرر آتش عشق چون از سنگ دل در آهن کلمه ظاهر شود

الطلس [illegible] دکرم کرزان بها و لطف است [illegible] این شرر باشد و نیما انا

سوخته سیاه روی نفس ان ی بایدیابی نرفت کان و دل تر باید که و جعلها

للانس انه کان ظلوما جهولا در بابی این سهمان عشق تا مقیم علم شهادت کردد

دخر از صفات بشری باید که ما ذکرونی اذکرکم و اگر کندم ازین غذا نیابد

بدان سهمان عشق

بدان سهمان عشق نیابد که نسوا الله فنسیهم هر جا که از شجره انسانیت شاخی از صفات

بشری سر بر زند در آتش لا اله الا الله می اندازند در آتش زنیه اذکرکم در او می اورد

و چندانکه وجود نیز می‌ازاد سیاستیه مدل آن وجود آتش مردودی می‌اورد

و شجره آن شاخهای بشری بر نخ های ملکوتی دهد در آتش

از جملگی اجزای وجود آن شجره آتش کند تا وجود شجره جمله آتش صرف شود اگر

اگر شجره نبود رکمن همه آتش است وصال حقیقی اتحاد است و هر جا که صنف

چون در غم دوست بر لب آمد جانم گفتم بکنی بر وصل خود درمانم گفتا

وصال ما چه باید رو همچ گمان تو با هم فرمانم چون شجره رخصت نفس

ان ی مدای آتش حقیقی گشت که الذی جعل لکم من الشجر الاخضر نارا

انگاه آتش زبان شجره مدد اکند که ای بنجیر و انسم شجره نودی من شاطئ الواد

الایمن فی البقعه المبارکه من الشجره ان یا موسی انی انا الله رب العالمین

مسکین حسین منصور را قدس سره العزیز چون آن آتش همکی شجره او را فرو گرفت

شجره هنوز تمام نا سوخته و شعلهای انا الحق از او بر امد و غبار کیر حوالی

بودند از شعله آن آتش نحو [illegible] نشند سوختن صفت ربوبیت آن را شکری

کرد و گفت صاحب این آتش الست و هر که در ان آتش ما شد و هر که

در حوالی این آتش باشد بر هر دو مبارک بود ان بورک من فی النار و من حولها

ای حسین این آتش بر تو مبارک است اما اسپهان را که در حوالی اند بخود بیند حرص

باید که بر ایشان هم مبارک باشد در حرمت بسازیم و در دشمن هم اهل نظر این آتش

کم از عود سوزان نبود چون آتش در اجزای وجود او تصرف کند نفس حرص

زدن گیرد و آتش بر عود مبارک است صوتی که نفخه او در الاکار را میکند و اگر

آتش نبودی فرقی نبودی میان عود و چوب های دیگر عزت عود بواسطه آتش

می‌نماید چون آتش بر عود مبارک آمد عود آتش گرانه وجود در میان نهاد

و گفت من تمام بسوزم تا در آتش بر اهل حوالی هم مبارک باشم و در کشتی

نکرده باشم در راه چرا مولانا این است لاجرم هر چند عود بیشتر می‌سوزد

اهل حوالی آتش را بیشتر مباحثت این صنف در این قطعه میگوید رضی الله عنه

بر آتش عشق تو نسوزیم گر بوخاک من لب باز زد گفتی و باز جان چو مولانا

عاشق بکند که جان ببازد حیف [illegible]

در وجود [illegible] کمای خرقه در میان نهاد و گفت الهی افنیت ناسوتی فی

لاهوتیتک تحقق ناسوتی علی لاهوتیتک ان ترحم علی من سعی فی قتلی

چون ما کلی بحره وجود انسانی را فدای آتش عشق تو کردیم تو نیز بلطف خویش

مشام عالمیان را

مشام عالمیان این عودت را در حوالی این آتش آمد بطیب رحمت معطر گردانی

تا بر ایشان هم مبارک آید ای حسین اگرچه آتش عشق ما در بحره انسانی تو احاطه بود

و شعله های انا الحق از او بر میخیزد اما چون تمام ناسوخته بود آن شعله‌ها از

دود انانیت خالی نبود چون جملگی بحره وجود فدای این آتش کردی

چون صورت قالب که دود انانیت از او بر می‌خواست در باختی و باتش

ابتلای ناسوختی خاک قالب تو را نظر یافتیم تا بر لب دجله برانداختند و

نقاب حجاب در جانب حضرت برداشتیم تا بر روی لب خاکستر وجود

تو نیز در جلوه گری آورد بگوش خلق ندای الله فی امره و غایات فی عیبت

تا معلوم همه خلق جهان معتقد که ان الله لا یظلم مثقال ذرة فان تک از وجود

حسنة یضاعفها و یؤت من لدنه اجرا عظیما پروانه صفتان

جان بازان عالم عشق که بکمند جذبه الوهیت در گردن دل ایشان از عهد

الست انداخته است امروز چندان سر و بال طلب کردند تا اوقات وصال

بشمع جلال حضرت تعالی بر طلا کنند به نصیحت و تقرب الی شبرا

تقربت الیه ذراعا بیک بتعلّه از شعله‌های و نحن اقرب الیه من حبل

الورید استنشاق کند و بدست جذبات و جذبات الحق توازی عمل الثقلین

اورا درکنار وصال کشد که یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة

یا چند بپر و بال پروازکنی ثم خلق الانسان ضعیفا کرد [illegible] جهان جهد زنها

کردی تر مزن پر و بال در فضای هوا که هوای طیران ترا کنیم بیا این

پر و بال در میدان والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا [illegible] بپر و بالی

از نور در شعله شمع جمال تو را کرامت کنیم یهدی الله لنوره من یشاء

ای دل دین را [illegible] زحالت منه وصالت [illegible] والکاه

دران هوا که مرغان وی لنگ [illegible] پر و بالی [illegible] تا اکنون بپر

و بال خویش می پریدی پروانه [illegible] اکنون که بپر و بالهای پری

پروازکنان شدی اکنون [illegible] نه [illegible] بلکه همائی [illegible]

[illegible] همائی ما را [illegible] گشتی آنگاه [illegible] درهم دردانه جانی

بهم جانانه تو جانی [illegible] ترانی [illegible] که [illegible]

بعد ازآنکه [illegible] زیرا که از تو [illegible] گویند

عشق آمد و شد [illegible] تا گرد [illegible] در کرد [illegible]

اجزای وجودم سراسر گرفت [illegible] همه اوست [illegible] الله

[illegible] خیر خلقه [illegible] محمد و آله الطیبین الطاهرین [illegible]

[illegible]

چهارم در بیان معاد نفوس سعدا و اشقیا و [illegible] بقوله تعالی

[illegible] الطیر

اول در بیان معاد نفس ظالم و [illegible] نفس لوامه است قال الله تبارک و تعالی

کما بدأکم تعودون

ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه و منهم

سابق بالخیرات باذن الله و قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم کما

تعیشون تموتون و کما تموتون تحشرون بدانکه حقیقت معاد و بازگشتن

نفوس انسانی است بحضرت خداوندی یا بهشت رضا که نفوس سعدا را

[illegible] نفوس اشقیا [illegible] همین حضرت است که ان الینا

ایابهم [illegible] و کما بدأکم تعودون و اینجا از نفوس انسانی خواست

[illegible] مجموعه روح و دل و نفس است و لفظ نفس اینجا [illegible] گفتیم

[illegible] وقت [illegible] لفظ نفس [illegible] یا ایتها النفس

المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة و [illegible] خطاب [illegible]

[illegible] مجموعه [illegible] و در وقت تعلق [illegible]

[illegible] روح [illegible] نفخت فیه من روحی زیرا که [illegible] دل و نفس

لذا ازدواج روح و قالب حرارت چنانکه شرح آن در فصل [illegible] گذشت
پس آن مجموعه را بلفظ نفس خوانند زیرا که نفس اطلاق کنند و بدان ذات
خلقه نفس الشیء و ذات او یکی باشد و جل الی ذات حضرت حق
نفس خوانند که تعلم ما فی نفسی ولا اعلم ما فی نفسک انک انت علام الغیوب
پس چون دانه تا آن وقت زراعت تخم باغ بود یا باشد ولکن چون
بهار رسد ثمره که بنه بود و تخم خود در ثمره داخل باشد نفس آن ثمره
تخم روحانی آمد چون تخم می‌انداختند بلفظ روح خواندند چون ثمره رسید
بلفظ نفس متحد بودند اما میان محققان در سلوک خلاف است که آیا نفسی
از مقام خویش که در ابتدا در نشسته است در گذرد و بمقامی دیگر متولد شود
رسیده باشد بعضی گفته‌اند در هر مرتبت ترقی یابد و از مقام اول درگذرد
و بعضی گفته‌اند چون بمقام معلوم خویش رسد بماند و بمقامی دیگر که مستعد آن
نداشته است متولد نرسد چنانکه تخم گندم از مقام گندمی بر مرتبت
نگذرد و بمقام نخودی نرسد و فرد تر و بزرگ تر شود و تخم جو همچنین اما
چون در مدت همین مرتبت باشد بهار که ثمره خویش رساند و اگر در تربیت
تقصیر واقع شود هر رسته ضعیف بی ثمر شود اما دیگر نظر اهل [illegible]
در کون نباتی و حیوانی اکسیر

و در کشف معانی حقایق سر انبیا مشاهده رفته است آنست که بعضی نفوس
از مقام اولین خویش در مرتبت ترقی یابند و بمقام دیگر رسند و بعضی دیگر
اگر چه در مرتبت یابند اما بمقامی دیگر نرسند و از آن خبال است و در بدایت
فطرت صفوف الارواح چهار اند که الارواح جنود مجنده صف اول
ارواح انبیا علیهم السلام و ارواح خواص اولیا بودند در مقام نور [illegible] و صف
دوم ارواح عوام اولیا و خواص مؤمنان و صف سیم ارواح عوام مؤمنان
و خواص عاصیان و صف چهارم ارواح عوام عاصیان و ارواح کافران و منافقان
و اهل صف چهارم بمقام صف سیم نرسند و اهل صف سیم بمقام صف دوم نرسند
و اهل صف دوم بمقام صف اول نرسند اما اهل صف اول
مقام نور [illegible] رفته اند و در [illegible] الا از صفات حضرت الربوبیت
پرورش یافته اند مستحق جذبات الوهیت اند تا از مقام روحانیت
بعالم صفات خداوندی رسند چون حرارت صرف
آتش پرورش یافته است و در [illegible] افتاده است
اگر [illegible] نوع
[illegible] شریف و جواهر لطیف حاضر باشد در [illegible] خود [illegible]

بار دیگر آتش زده در دل من   در گرفته آتش روزن بروزن باشد   جان سوخته
صفت زبان شوق با شرر آتش جذبات میگوید   قدر سوز تو چه دانند از این
منشی خام هم مرا سوزد صد بار دگر سوخته ام   چون این سوختگان آتش
اشتیاق از بادیه فراق بشریت خلاص شوند و بسر حد کعبه وصال
باز رسند بکلی محو از آن مقام در سیر آیند کذلک است اما مستقبلان کرم
از راه لطف در صورت جذبات الهی پیش باز روند و مناسبت
آن استعداد که در بدایت تعبیه افتاده بود او را در نهایت جولت آرند
که تبعه علیهم الله فی ظلمته از این معنی میفهمید جذبة من جذبات
الحق توازی عمل الثقلین   معامله جمله علمای ملا اعلا انجمن و انس
اگر جمع کنند

لاجرم یک جذبه بهتر آمد از معاملت جن و انس
و آن بندگان که پیش از خوبی خود خلاص یافته اند در تصرف جذبات
در عالم الوهیت سیر بالله دارند که نفس از آن محو است و حد عالم نرسند
دیر آن بجز بد   هوشیار در دمی صد عید کنند عنکبوتان نفس پرده کشند
هر دم صوفی فانی را جوی نو میزاید در تصرف جذبه محو میشود از آن محو

صوفی چو او را سیر افتد در عالم الوهیت

قدمی دیگر او را سیر افتد در عالم الوهیت بتصرف جذبه که یمحو الله ما یشاء
ویثبت پس هر دمی محوی و اثباتی حاصل میشود صوفی در آن دم صد عید میکند
یک عید از محو و صد عید از اثبات و آخر این مقام است که چون سالک
کلمه لا اله الا الله گوید نفی و اثبات او را اگر درین مقام روح الله و کلمة الله
خوانند بر وی رسید و آن قبا بر قد او چست آید اما اصناف دیگر
از خلعت این خلعت محروم اند

تخم گندم در اول که زرد اگرچه اول ضعیف باشد چون پرورش یابد
یکی هفتصد شده باشد و بقوت گشته بانبار آید همچنین ارواح انبیا
هر صنف چون حسن استعداد و صفا حاصل کرده باشد در مقابله آن صنف
دیگر افتاده فوق او است و در رای عکس کمالات ایشان گردد اگرچه
اندر ایشان باشد ایشان باشد که آنها که اولئک الذین انعم الله علیهم من
النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین وحسن اولئک رفیقا
ذلک الفضل من الله یعنی این مرتبه که ایشان یافته اند نه در احاطه فطرت
و استعداد بود محض فضل الهی است که او را کرامت کردیم اشارت به الذین

احسنوا الحسنی و زیاده بدین معنی است

صفوف اربعه را در چهار

صنف بیان فرمود صنف اهل اصطفا و قبول اول یک صنف اهل شقا
ورد چنانکه گفت ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا
فمنهم ظالم لنفسه و منهم مقتصد و منهم سابق بالخیرات ایشان سه طایفه اند
که اهل قبول اند زیرا که بلفظ اصطفینا ذکر ایشان کرد یعنی برگزیدیم
سه طایفه را از بندگان و ایشان کتاب و قرآن را میراث یافتند ولیکن
اگرچه بعضی ظالم نفس خویش بودند و بآلایش معصیت ملوث بودند
اما اهل صنف سیم بودند و بقرآن کار کرده اند و اگر چه گناه کرده اند
گناه خود اعتراف نموده اند و داخل اند در آخرون اعترفوا بذنوبهم خلطوا عملا
صالحا و آخر سیئا عسی الله ان یتوب علیهم اما اهل شقا و مردود ایشان را
در یک سلک کشید در فرمود لا یصلیها الا الاشقی الذی کذب
و تولی

پس حق تعالی مرجع مردودان و کافران و منافقان را دوزخ گردانید و فرمود که

ان الله جامع المنافقین

ان الله جامع المنافقین والکافرین فی جهنم جمیعا و چون شخص انسانی مجموعه عالم
روحانی و جسمانی است هرچه در هر دو عالم است در وی موجود است از آن باشد چنانکه
در عالم ارواح چهار صف بود اعنی در عالم شخص انسانی چهار مرتبه نفس را ظاهر گرداند
اماره و لوامه و ملهمه و مطمئنه تا هر صفی از آن ارواح در صفی نمونه اند
اینجا در مرتبه ای نفس شده باشند اهل صف اول را مرتبه مطمئنه باشد و اهل
صف دوم را نفس ملهمه باشد و اهل صف سیم را نفس لوامه باشد و اهل صف
چهارم را نفس اماره باشد و هر یکی از مقام خویش تجاوز نتوانند کردن
زیرا که در تخم روحانیت ایشان بیش از این استعداد نهاده اند مگر اهل
صف اول چنانکه شرح داده ایم اگر کسی سوال کند و گوید

بعضی را درکات تفاوت چنانکه فرمود والعصر ان الانسان لفی خسر الا الذین
آمنوا و عملوا الصالحات مثال این چون تخم است که در زمین اندازند اول
تخم بفساد آید و میت شود لیکن آنگاه بعضی که پرورش شرایط یابد در کار آید اما
محفوظ ماند یکی ده ماند تا هفتصد شود در یکی پرورش شرایط یابد که تمام بماند حق

نه تخم باشد نه ثمره و نیز تخم ها متفاوتست بعضی آنست که چون تخم پرورش
یابد ثمره او همان باشد بعینه چنانکه گندم و جو و نخود و عدس و باقلا و ماش
و امثال اینها و چون بعضی که چون کشند درختان را پرورش دهند میوه‌ای باشد و بعضی
تخم ها آنست که بعینه باز آید اما پرورش در وی بودست و مغز آن را لذت
بود چون جوز و لوز و پسته و بادام و فندق و مانند اینها بعضی آنست که
بعینه باز آید

باز آید و ثمره اصلی وی پوست و مغز او هم لذیذ بود چون شفتالو و سیب و آلو و انگور
و در بعضی و امثال این میوه‌ها از این چهار نوع بیرون نیست و ارواح انسانی که
در آن چهار صنف بوده‌اند همین نسبت دارند چون تخم روح در زمین قالب
می‌اندازند ثمره بر چهار نوع پدید می‌آید تخم ارواح کافر نیست و صاحب نفس
اماره‌اند همین که رفت پوستی بیش نیست باز آید چون گندم و جو و امثال اینها
و دوم تخم ارواح مسلمانان ظالم است و صاحب نفس لوامه‌اند پوست لوامگی
باز آید پوست آن لذیذ باشد و مغز آن لذیذ نه چون جوز و لوز و امثال اینها
سیم تخم ارواح مؤمنان مقتصد است و صاحب نفس ملهمه اگر پوست

الهامات ربانی باز

الهامات ربانی باز آید لاجرم ثمره لذت شیرین است چون خرما و سنجد اما
مغزش لذیذ ندارند چهارم ارواح نقاست و صاحب نفس مطمئنه‌اند
در باطن پوست و مغز شیرین باز آید چون زرد آلو و در بعضی هم پوست لذیذ است
هم مغز آن و هم اهل مکاشفه در وصف

و بیان معاد او بباید کرد چنانکه حق تعالی ابتدا مرد کرد ظالم از اهل صف
ستم است در عالم ارواح و در این عالم هم در مرتبه ستم است از مراتب
نفوس زیرا که صاحب نفس لوامه است که چون از مطمئنه و ملهمه فروتر در درجه
سیم لوامه است و در قرآن هم سیم درجه اوست چون از سابق و مقتصد فروتر
ظالم است و آن نفس عوام مؤمنان و خواص عاصیان است و نام ظالمی از آن
بر وی افتاد که نور ایمان که در دل دارد بصورت معامله اهل کفر کند پس ظالم
که حقیقت ظلم وضع الشیء فی غیر موضعه باشد دیگر آنکه نور ایمان را به ظلمت
ظلم معصیت می‌پوشاند لاجرم ظالم خواندش عادل نگشت و نور ایمان بنور
ظلمت ظلم معصیت بپوشاند چنانکه میفرماید الذین آمنوا و لم یلبسوا ایمانهم
دیگر آنکه ظالم نفس خویش معصیت بیش از طاعت میکند و چون

فامه هاویه و کفی مدا که

هر صنف از صفوف مقربان دیگر باره هر صنف شبه اهل یمین و اهل شمال
و اهل قلب بکر اصحاب نفس مطمئنه در مقربان حضرت عزت اند از
رسیدن صادقان که در مقام بزرگی اند عبارت از احوال ایشان متعذر است
چنانکه میفرماید و کنتم ازواجا ثلثه فاصحاب المیمنه ما اصحاب المیمنه
و اصحاب المشئمه ما اصحاب المشئمه و السابقون السابقون اولئک
المقربون و در هر صنف مناسب آن صفت یعنی و اصحاب الشمال
و ایشان نامند اما اصحاب یمین کسانی اند که تخم روحانیت ایشان که
بر زمین قالب تعلق گرفت از کرده پرورش یافت تا [illegible] صد
بمقصد تخم باری در زمین قالب تصرف صفات
و در مقام تحقیق رسید و دیگر

لا بکمالات بر هیچ عادت

راه بهشت بگرانید یعنی بمقام روحانیت باز رسند بی توقف و اصحاب شمال
کسانی اند که تخم روحانیت را زیان کرده اند در کرده تخم کرد [illegible] اند

اما [illegible] بمقام [illegible]

اما بتصرف معاملات صفات بشری خلقی و نقصانی بدو داده است بسان ایشان
بیشتر معصیت شده ایشان را بر سان تفاوت در دوزخ بزند و بقدر نقصان به
درکات آن کند رسیده اند تا از آلایش نقصان در ایشان محو شود پس بمقام معلوم
خویش باز رسند و اهل قرب تعالی اند که تخم روحانیت را پرورش داده اند
و بکمال مرتبه خود رسیده تا بکمال صد [illegible] مقصد کرده اند و ایشان نیز سه صنف اند
یکی آنها که از ابتدا تا انتها صفت روحانیت بر ایشان غالب شده است
و هرگز ملوث آفات معصیت ملوث گشته اند در حق ایشان ان الذین سبقت
لهم منا الحسنی اولئک عنها مبعدون از سوز عقوبت و متابعت هوا دور
بوده اند چنانچه طایفه دیگر چه

از مراتع بهیمی و مراتب حیوانی مرده گشته اند

و با کثر [illegible] و معاملات [illegible] صفت [illegible] ما از خالص عبودیت کرده اند
اولئک یبدل الله سیئاتهم حسنات [illegible] بمقام
خویش از آن صفوف که آمده اند [illegible] سلوک کرده تا [illegible] را در دل
[illegible] از آن سبب که [illegible] اصحاب یمین و اصحاب [illegible]
تا نبد [illegible] بعد از وفات [illegible] بمقام خویش رسند و ایشان در درجات [illegible]

چنانکه خواجه علیه السلام فرموده سیروا سبق المفردون اما اصحاب نفس لوامه را
که اهل صف دوم اند اصحاب الیمین گویند و طاعت بر معصیت غالب باشد
و از اهل نجات باشند که فاما من ثقلت موازینه فهو فی عیشة راضیة و اصحاب
الشمال گویند که معصیت بر طاعت غالب بود چون ایشان متابعت هوا کرده اند
مرجع ایشان هاویه باشد

حاصل معنی در آن دو گوید

در صف مستغفر شوند و پشیمان گردند و نفس را ملامت کنند از آنکه در دل
ایشان اثر عشق باقی باشد اگرچه از عاشقان نباشند یا عاشقان باشند
زیرا که چون حق تعالی دل را بیافرید عقل را رهبر او ساخت و هوا را که [illegible] او
بداشت و عشق را در پیش او بداشت اصحاب الیمین آن اند که متابعت عقل
کرده اند و اصحاب الشمال آنها اند که متابعت هوا کرده اند و عاشقان
آنان اند که متابعت عشق کرده اند پس عقل عقلا را بمعقول رساند و هوا
هوائی را بهاویه رساند و عشق عاشق را بمعشوق رساند و هر که امروز متابعت
هوا کند در حضرت کما تعیشون تموتون و کما تموتون تحشرون فردا معاد
او هاویه باشد که فامه هاویه بلفظ ام فرمود یعنی مادر او هاویه است و اشارت است

بدان معنی است

بدان معنی است

زاده بودی

از مادر هاویه خلاص یافتی و لیکن چون صلب بود اینجا نزاد و در عبور بر درکات هاویه خندان
بماند که آنچه نصیبه آتش است از آلایش لفظ هوا و صفات حیوانی و سبعی و شیطانی
از او بستانند و آنچه نقد ایمان است در رحم دل از مادر هاویه برآید و مستحق بهشت
گردد که یخرج من النار من کان فی قلبه مثقال ذرة من الایمان او بر مثال جوز بود
که در وی مغز ایمان بود اما از پوست اعمال تیره تلخ داشت ضربتی چند بر آن پوست
جحیم زنند که جامد پوست است بدل و آن مغز را از رحم پوست خلاص دهند
پوست را عذاب کنند که کلما نضجت جلودهم بدلناهم جلودا غیرها
و مغز را در مرکب لطائف حق به بهشت برند و در جمال اخوانا
علی سرر متقابلین به نشانند و این مرتبه آن طائفه است که در حق ایشان فرمود

و آخرون مرجون لامر الله اما یعذبهم و اما یتوب علیهم

پس از مرگ اگرچه بلفظ باشد

تا از دل کشته و جان خسته او این نفس برآمد و از سر درد این بیت برآمد
بوالعجبی زلف خال او عجب و این عشق کش کشته با او کرد ای بوالعجبی

اشنا نه دارى زنهار بگرد هيچ بيگانه مگرد درحال دردى در نهاد او پديد آيد
وآتش ملامت در خرمن معامله او زند تا بسبب بهاى فردوس دوزخ از وى
بخواست سوختن آتش ملامت پاك نفس بسوزد و دود از هر جا در هوا كه باد صفت
بود برآيد كه الندم توبة و اين توبة النصوح او باشد كه دم جانى پاك كند
كه گوئى هرگز بدان آلايش ملوث نبوده است كه التائب من الذنب
كمن لا ذنب له چون دردى بسينه دوزخ ماند آنگاه هر دوزخ مكر زند از
دوزخ فرياد برخيزد كه جز يا مؤمن فقد اطفأ نورك لهبي اين چه دردیست
كه دوزخ بحقيقت

وعجب بسيار صفات ذميمه تو خود مرده و نور توبه كه از انوار صفت توابى
است در دل تو جاى گرفت دمار در دركات دوزخ وجود تو برآورد و خلاص يافت
كه تو اكنون محبوب حضرتى كه ان الله يحب التوابين و محبوبان را بهشت
زنهار بد دوزخ نه الحضرة نعمت دركه كجا تاب دارى ملاوخ ... كند
عشق تو را هم بهشت نه آيد و هر چه سواى است از آن نه آيد
اندر دوزخ از آن سنت آيد كه تو خود تازى رنگ آيد

اما النفس اللوامة

اما نفس لوامه اگرچه در عالم ارواح در صف ... اما از آثار ظهور
فيضان فيض حق كه در جام ... ولا امال ... مدد است ... بدن

ثم بنا را هرقنا على الارض سورنا و ذلك للارض فى كاس الكرام نصيب
دى از جرعه با جمل صفت ... مى رسيد در ظلمات ... متشدند
...

رضوا بالحيوة الدنيا واطمأنوا بها گاه گاهى از مرادات نفس مى گسستند
وگاه گاه ... از خمخانه طاعت رو خيرى مى چشيدند كه خلطوا عملا صالحا

و اگر بسا هر وقت که از خم خانهٔ شهوات دنیاوی جامی نوشیدی نفس
لوامه با خود خروش ملامت نوشیدی خمار آن خمر سر او را در کار دنیا گران گردی
و دردی که او را رفت از دردی ما غایت بی عقلی از خود او عاقبت
یکبار کمند کرمی عسی الله ان یتوب علیهم فرجوه و لقد مع الله اورا
در توبه ندامت انداز پس حکم اس دجوا و زر حاص مجبور گردد که ان الله
یحب التوابین و یحب المتطهرین چنانکه امر ضعیف کو در تضمین الله
بلطف تو غصه ثالث لعله از لطف تو جاودانی گردد
بر در گوی تو خاک زیتش هم لب زنده کانا گردد

صلی الله علی محمد و آله اجمعین

چارم در بیان حال نفس مقتصد و آن نفس ملهمه است قال الله تعالی
کیف تکفرون بالله وکنتم امواتا فاحیاکم ثم یمیتکم ثم یحییکم ثم الیه ترجعون
و قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم موتوا قبل ان تموتوا مراد که نفس ملهمه
است که مشرف گشته به شرف الهامات ربانی در اینه مرتبه قسم حق
یافته چنانکه در خود و نفس و ما سواها فالهمها فجورها و تقواها و آن است

که در عالم ارواح در صف دوم بود

که در عالم ارواح در صف دوم بوده است فمنهم ظالم لنفسه و منهم مقتصد و منهم
مقتصدی از آن وجه بردی اقبال که مرتبط حد عالم است به جهت عالم
ظالم است که در صف سیم بوده است و او محفوظ عوام اولیا و خواص مومنان است
او از شرف الهامات حق حد رعلا یافته است در عالم ارواح

از آن الطاف می یافتند و ذوق مخاطبات حضرت را از پس حجاب
خاص دریافته اند چون بدین عالم نوشد اگرچه بصفت اماره کی مبتلا شدند اما
ذوق فیض حق از کام جان ایشان نرفته بود و لذت استماع خطاب الست در گوش
در سمع ایشان باقی بود چنانکه عزیزی میگوید هرگز نفود ای ست که زنده من بود
ز دل و خیالت از دیده من گر از پس مرگ ز تحوی یابی مهر تو در استخوان و سینه من

و تقویت وقت طریقت می داند تا از تربیت در تخم نفس اماره صفت ظاهر گشت
و نور لطیف بر ظلمت نفس تافت و آن تخم را صفت و از حرنا و الهام در فصل ...
بر تخم بخشید و سبزه ایمان بر روان کرد چون مرتبی از بند و حجاب خویش رها یافت

و از زندان وجود دانه بدر بجه بر فضای آمد هوای عبودیت در مقام شجره کشش کشیده
خوز زد در جنس وجود دانه نبود ملامت کرد و گفت چون تو میتوانی که تربیت درخت
از این جنس منفص و فلاح یابی چرا توقف روا داری و کمر جهد و اجتهاد بر میان جان
نبندی و چون ایمان بین جنس و بعض راضی باشی او را در این مقام
نفس لوامه خوانند که بملامت خلق رجوع است پس تاثیر عنایت ازلی او را
در کار بندی که هر ساعت بیشتر میگرداند و شوق محبت او نبیت تر مرسید

تا شجره تمام از دانه بیرون آمد که دیگر تمام آمد تا چون سبزه از او بیرون آمد که فانستکم
زنده شو ثم انشأکم یعنی دانه را الهی در شجره حمولی کند ثم یحییکم یعنی دیگر باره آن
دانه را در کسوت شکوفه از درخت بیرون آرد اگرچه در درخت محو شده بود
و مرده گشته دیگر باره بر شاخ زنده گشت و از کور شاخ سر بیرون کرد یعنی شکوفه
بر جوش بست   فرد از مقلدان خاک مکن هم روح تر ملاک بی مرکب تن
چون لاله بخون جگر آلوده کفن بنشاند بر کوی بور خیزم من   نفس در این
بمقام اصلی خود باز رسید و شکوفه وار بر درخت عبودیت ابدا ما چون

ثمره صفتی دارد

ثمره بکمال رسیده است هنوز   درختی دارد و از آنجا غذا می کشد تا بکمال
در مقام ثمره که دارد و در خطر آنکه نباید که

مشاهده می کند در تابش و هر روز می باشد و مدد الهامات ربانی بدو متصل شده است
که تقوی و فجور او با او مینماید در این حال در خطر عظیم است زیرا که مخلص است
یعنی از جنس دانه و شجره خلاص یافته و بر شاخ اخلاص آمده که المخلصون علی
خطر عظیم بیش از آن که در شجره بند فجور یا در دانه محبوس این خطر نداشت
و به بادی در هوائی باطل شو ز لطف تو نه آنم تا بکشد بادی   دوری از دوست
نیم حدوراز دوست اما اکنون که از رحم شجره نزاد و دادر در قماط لطف شکوفه
پیچیدند شکوفه طفل نو عهد است با اندک نسیمی باطل شود اگر مراقبت احوال
او شرط نرود نفس در این مقام و حق الالتفات حق یافته دست با عالم
غیب آشنا گشته خطر آن دارد که بادی از سر لطف با غیر های عجب
نفسی از شجره عبودیت   حضرت حلیت در این حال
بزره و هستم باد و فقره   تا شاید غفلت فرزند

پژمرده شود و نا چیز گردد چنانکه فرمود قد افلح من زکیها وقد خاب من دسیها
و هیچ جا در قرآن چندین قسم نکایاد کرده است که در این سوره والشمس در رشحات
است که هیچ چیز از جمیع مخلوقات شریف‌تر از نفس انسان نیست چون
هلاک خود شد نفس را هیچ مقامی از بندگی نیست و این خطر که در این
مقام ملهمی است چه از خویش تمام خلقی نیافته است و خرق الهامات
غیبی باز یافته غرور از آن تواند بود و بعد مقام کاملست و هم نفس و عشوه
شیطانی بخود بنظر عجب در خویش آمده و بزرگی و حیرت بخود باز نگرد و در این
وقت شوند بالعنت شکوفه ماند در سر درخت عبودیت بر خاک
مذلت افتد نفس را در این مقام بعد از

از دوزنه براد
وود بجره که شد نمود مدتی
و بر سر شاخ لرزیش
دیگر باره از شکوفه چی باید

در مقام ملهمی ابتدا درست که در هجوم خرق الهامات حق باز یابد بر بهر تقوی
و تجود که باشد بر آن رسد تا حق از باطل باز شناسد و باطل از حق بداند
و با نفس و کند

و متابعت حق کند و از باطل اجتناب نماید خواجه علیه السلام در این مقام دعا میکرد
که اللهم ارنا الحق حقا وارزقنا اتباعه وارنا الباطل باطلا وارزقنا اجتنابه
در بدایت حق با باطل دیدن و شناختن است و در نهایت توفیق
و قوت یافتن از ترک باطل و اتباع حق و این معنی در مرده کی نفس
از صفات ذمیمه و زنده کی دل بصفات حمیده میسر شود که موتوا قبل ان تموتوا
و مرید صادق را سماع در این مقام حلال شود از چند وجه یکی آنکه نفس از صفات
ذمیمه مرده شود و از سماع حظی نبرد زیرا که چون صرف جان را غریزی وفات کند

دیده حق بینی و گوش حق شنوی پدید آمده در خرق الهامات غیب باز یافت
در هر چه بشنوی باشد از آن خرق الهامات غیب یابد و جنبش دل او بسوی حق
باشد چنانکه فرمود الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه و پس هر قول
که از اقوال شنود در کسوت صدق حق دریابد مورد آن از آن قول حق
خطاب الست یابد دیگر آنکه صوت دوزد جنبش شوق بسوی حق آورد او
کم از شتری نیست که بصوت خوش حدی جنبش شوق در طی بالوف مرحلی

معروف خود پیدا آید

از محل حبس که مثل مرغان است و قفس شکستن
قفس می رسد قفس قالب به تعب در اضطراب آید رقص و حالت عبارت از آن
اضطراب است رقص آن نبود که هر زمان زخمی می خورد هر کو زد زمین
زخمی رقص آن باشد که چون صاحب زخمی دل پاره کنی و از سر جان زخمی
چون مرید صاحب ریاضت در این حالت و این مقام باشد باید وقت رقص
بسماع دف و نی حاضر شود شرط آنکه یا در حضرت شیخ خویش باشد
یا در صحبت جمیع یاران که همدرد او باشند و از صحبت اغیار تا توانند احتراز کنند
مگر کسی که از سر نیاز و اعتقاد تمام حاضر شوند و صحبت با ادب و حرمت نگاه دارند
و مرید باید که در آن حالت تقلید نکند و هر بلا که بر دل آید و هر حالت که روی
بدو آورد ظاهر نماید از روی غرض نخیزد و ذاکر غالب شود

بالهام تعالی دانست و در دو مقام باشارت حق و در هر
مقام کلیم و فرق میان الهام حق و اشارت و کلام نیست که الهام خطابی باشد

از حق بدل

از حق بدل بنده با حرف و لکن بی شعور و اشارت خطابی باشد با حرف و شعور
و لکن بی آواز صریح و کلام خطابی باشد با حرف و شعور و آواز صریح و لکن در مقام
مطمئنگی نفس کلام شنیده باید و کلام در مقام مطمئنگی نفس پیدا آید که یا ایتها النفس
المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة این خطاب و نهایت
مقام مطمئنگی آنست که نور حق در دل متمکن شود و به هر چه نظر کند به نور حق نظر کند
که المؤمن ینظر بنور الله

در صف قدم بعضی اند و انوار الطاف و فیض حق از پس حجاب صف
ارواح انبیا و خواص اولیا به ایشان رسیده است پس هر کسی را از اهل صف
قدم بقدر اصحاب نور فیض ایشان در متابعت انبیا و اولیا سعی و جهد
و طلب پدید آمد چنانکه در هر صف تفاوت قربی و بعدی و یقینی و بیابی
بعضی ارواح را بر بعضی اثر داتی در سعی و طلب هر کس ظاهر شود و در
یافت و نایافت هم اثر باشد و چون در صف قدم هر روحی در مرتبه
روحی دیگر اقتدا باشد از صف اول که ارواح انبیا و خواص اولیاست

بعضی را صحبت در نیابد باشد که در حوزه یا واقعه او را بیند واردی
مدد یابد و ارادت مریدان بمشایخ نتیجه آن مناسبت و آثار آن طائفه را
و اهل صف سوم اند در مثال تخم ارواح آنان را ثمره خرما نهاده و سوم
در فصل سابق و خرما را اگرچه صورتی وجودی هست اما در پوست دانه او
مغزی ندارد که صورتی [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
اگرچه [illegible] [illegible] باشد که [illegible] [illegible] انبیا و خواص اولیا
که اولئک الذین انعم الله علیهم من النبیین والصدیقین والشهداء
والصالحین و [illegible] باشند در مقام عندیت
فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر [illegible]

[illegible]

وصلی الله علی محمد وآله الطیبین الطاهرین

سیم در بیان نفس [illegible] و آن نفس مطمئنه است قال الله تبارک و تعالی یا ایتها
النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة و قال النبی صلی الله علیه و آله
جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین بدانکه نفس مطمئنه نفس انبیا
و خواص اولیاست که در عالم ارواح در صف اول بوده اند اگرچه هر نفس را در اطمینان
درجتی دیگر است از انبیا و اولیا چنانکه شرح آمده است در اصحاب الیمین
و اصحاب [illegible] [illegible] اهل هر صنف و تحقیق بدانکه از مقام اماره که
نفس بمقام مطمئنگی نتواند رسید مگر بتصرف جذبات حق و اکسیر شرع
چنانکه [illegible] ان النفس لامارة بالسوء الا ما رحم ربی ان ربی لغفور رحیم
و ابتدا هر نفسی بصفت اماره گی موصوف باشد اگرچه نفس نبی و ولی

گذر داده تا بر افلاک و در انجم و عناصر گذشت و از نباتی و حیوانی درگذشت
و بمرتبه انسانی و [illegible] نفس بر صورت [illegible] رسید چنانکه شرح داده آمده است
و [illegible] لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم ثم رددناه اسفل سافلین [illegible]

دیگر باره بواسطه نور ایمان و لمعات صحبت روی با عمل صالح نهند که الا
الذین آمنوا و عملوا الصالحات اما تا خطاب ارجعی الی ربک
باز نیاید محال باشد که روی نور ایمان پدید آید تا بعمل صالح در آورند و نفس
را از آن شعوری باشد و دیگر نفس باز نماند از خطاب [illegible]
در کسوت جذبه حق که [illegible] و نفس را روی از صفت
اماره بگردانند و قبول [illegible] شرع را در چه که خطاب [illegible]
[illegible] که این نداء شرع رسیده و بشعور [illegible]
روی از [illegible] را از صفت [illegible] گرداینده [illegible]
باشد

[illegible] مرتبه [illegible]

فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی رسید و آن جنت که [illegible]
یافته است که جنتی بر جنات دیگر [illegible] شرف دارد که [illegible]
که شرف اضافت جنتی یافته است و این سری [illegible] فهم هر کس
بدین معنی نرسد و بیان این اشارت در عبارت نگنجد و اسم اماره که
بر نفس [illegible] معنی است [illegible] امیر غالب او باشد و اماره لفظ مبالغت است

[illegible]

از میر و امیر یعنی نفس را بسبب فرمایند که بر موافقت طبع و مخالفت فرمان حق فرمان دارد
بر جملگی جوارح و اعضا تا بر وفق طبع و فرمان او کار کنند و نفس سر بر خط فرمان
حق ننهد و در طبع شرع نخواهد صفت اماره که خلقی باشد که امر و ما مور [illegible]
حکم کرده است تا اماره است ما مور [illegible] چون نفس مطیع فرمان حق شد از صفت
اماره که خلق [illegible] است کی [illegible]

در ترجمه [illegible]

اما تو که صفت [illegible] هیچ خبر [illegible] که الا ما رحم ربی [illegible]
[illegible] مرتبه نبوت و رسالت بگفتند انک لا تهدی من احببت
تو از طبع خویش هیچ کس را از چاه طبع [illegible] ولکن الله
یهدی من یشاء [illegible] نور هدایت ما که [illegible] جذبه [illegible]
[illegible] طبع را از [illegible] قربت [illegible]
که ارجعی الی ربک و نفس را در این حالت که [illegible] جذبه ارجعی
[illegible] حقیقی [illegible] بر جملگی عوالم [illegible] که ابتدا کند [illegible]
عبور باید کرد و باز گشتن در آمد [illegible] کند و [illegible]

کند و در هر عالم گنجی / در آن گنج معرفت بنهد و علم

بروش خویش بگو عالم

کلیات و جزویات از عالم الغیب والشهادة شد در خلافت حق
زیرا که در عالم ارواح در سلامت خلافت روحانیت حضرت و آلت بدایت
ابتدا حضرت و آلت مدت آورد و بعد که مرتبه خلافت رسید و در
ابتدا که بر عوالم مختلف گذر می‌کرد از آن عالم چیزی بوام می‌گرفت
و از آن عالم چیزی بگرو در آنجا می‌نهاد و در وقت مراجعت تا وام از آن مقام
نگذارد و رهن خویش باز نستاند نگذارد و نگذرد چنانکه گفته‌اند
گرت باید که از این قفص برهی / بازده وام هفت و پنج و چهار / اول
از منزل خاکی که بیرون باید نهاد و آخرین منزلست از منازل دنیا
روح را در وقت تعلق بدنیا

سالک باید که از صفات
خاکی بگذرد نه از صورت خاک، صفات خاک ظلمت و کدورت و کثافت

و ثقالت از خاصیت ظلمت

و ثقالت از خاصیت ظلمت جهل و نابینایی خیزد و از خاصیت کدورت او بی‌شرمی و امیزش
هر چیز آرایند کند و تفرقه آرد و از خاصیت کثافت بی رحمی و بی شفقتی و سختی دلی پدید آید
و از خاصیت ثقل خست طبع و رکاکت و دون همتی و دنائت و بی همتی و کاهلی
و کند کاهلی ظاهر شود و سالک این جمله صفات ذمیمه از خاک بوام گرفته است
و کرم و مروت و فتوت و علو همت و رافت و رحمت و شفقت و علم و یقین
و وفا و صدق و محبت و رقت و نورانیت و خفت جمله از پیش او برهن نهاده پس
از مقام خاک نتواند گذشت تا این / حرص راه نیابد
تا این صفات که از اینجا / باز نستاند و نبود و همچنین از
ذمیمه وام کرده است

باز نستاند و مقام

اصلی باز نیابد او را بسلطنت خلافت نصب نکنند و خلعت نیابت نپوشند و سیادت
بر جملگی ممالک غیب و شهادت مالک گردانند و زمام مملکت مدت حیات دنیاوی
او دهند قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء
چون مالک ممالک گشت هر آن وقت بوام گرفته بود رد بایست کرد
اگر نه ملک او نشود و او بالکلیت در آن تصرف کند و به نیابت خلافت حق

عوالم غیب و شهادت را جمله به بندیکه برکار دارد و در عقبهٔ توحید با قرار دارد
حلقه در گوش چرخ و انجم کن تا ز بندت به بندها دوزد   از غیش بار فرق تواند
حول ما ملکی حضرت بود و خرق قرب
خلافت دید گوید

رونده کان این راه دو قسم اند سالکان و مجذوبان مجذوبان آنها اند که ازل ایشان
بکمند جذبه بربایند و بر این مقامات به تفصیل بگذرانند و چون در غیبات شوق آیند
اطلاع زیادتی نیابند بر احوال راه و شناخت مقامات و کشف آفات
آن و آنچه بر راه باشد از خیر و شر و نفع و ضرر ایشان شیخی و مقتدائی را نشایند و سالک
کسی باشد که اگر چه او را هم بکمند جذبه برند اما سلوکت و آهستگی تا در هر مقام
داد و انصاف آن مقام از وی بستانند و احوال آن بیشتر   و خطار راه
بر او عرضه کنند او آگاه در راه و گاه در پی راه بدارند تا بر راه و پی راه وقوف
یابد که دلیلی و رهبری را شاید و هرچند علم شناخت این راه بی نهایت
ولیکن از هر مقام آنچه در وقایع

در وقایع چنین بیند که از

در وقایع چنین بیند که از نشیب با دگرها و چاهها و مواضع ظلمانی برون می آید
در بر و بامها و کوشکها و منارها و کوههای بلند میکنند و از او نقل و کثافت بر میخیزد و خفت
و لطافت در وی پدید می آید در دوم مرتبه که صفات آن گذر کنند
سبزه ها و مرغزارها و درختان و گلستانها و آبهای روان و چشمه ها
و حوضها و دریاها و مانند آن بیند که بر آنها میگذرد در سیم مرتبه که بر صفات
هوا گذر کند بر هوا رفتن و پریدن و چون مرغ پرنده پیدا رفتن و بر دیوارها
طیران کردن و امثال آنها بیند در چهارم مرتبه چون بر صفات آتش
گذر کند چراغها و شمعها و مشعله ها و برقها و خرمن های آتش در وادیهای آتش
بر افروخته و شعله های آتش و جنس آنها بیند در پنجم مرتبه چون بر صفات افلاک
و انجم گذر کند بر آسمانها رفتن و پریدن و عروج کردن   و گرد و گشتن
چرخ فلک و اشباه آن بیند در ششم مرتبه   افلاک
و انجم عبور افتد

چند از حیوانات مختلف اگر خوک و بوزینه را چون بیند ستر له دعا در بیند عبور و استیلای
دوست بر آن صفت و اگر خوک و بوزینه را چنین بیند یا از آن ترسان باشد





شأن استیلا و غلبه لذّت صفت است بر نفس او و این مرتبه هر عالمی بود از عوالم هشتگانه
که بیان افتاد باقی چنین تا هر در عالم دیگر از این راه عبور نماید کرد و در هر عالم مناسب
آن مشاهدات و وقایع پدید آید و گاه بود که از این نوع وقایع در چنین مقام
دیده شود و هر جایی مناسب آن مقام معنی دیگر داشته باشد و از غایت دقت
و لطافت هر کسی فرق نتواند کرد و باز نتواند شناخت مگر شیخی کامل
و چون سالک را شیخی محقق نباشد در وقایع بند شود و راه نتواند رفت
روضهٔ حکمت در احتیاج شیخ این است مثلاً آتش را در هر مقام معنی دیگر باشد
که بود

بلغ [illegible]
سنه ۱۲۰۰
در عهده [illegible]
تمت [illegible]

